

۸

# اقلیت

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی، سال دوم، شماره هشتم، آبان و آذر ۹۲



## خودکشی

بررسی مساله خودکشی در جامعه  
اقلیت‌های جنسی ایرانی

با آثاری از واراند، صدرا اعتمادی، هواد، محمد، محمد آسمانی، سعید پارسا، فرهود سلطانی، پرسئوس، بازیار، آرشا رامی، خانم شین، امید پارسا، آرمان

و دو گفتگوی خواندنی



مجله‌ای از ما، برای ما  
یادی از مجله «ماها»  
به همراه مصاحبه با سردبیر آن

زندگی سراسر حل مساله است  
درنگ مزدک زندیک  
بر «پنه لویه به جنگ می‌رود»



برای دریافت آرشیو اقلیت کلیک کنید

# اقلیت

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی  
در زمینه‌ی اقلیت‌های جنسی ایران  
با روش اطلاع رسانی، تحلیلی و آموزشی  
سال دوم، شماره هفتم، شهریور و مهر ۱۳۹۲

زیر نظر گروه سردبیری

[AghaliatMagazine@Gmail.com](mailto:AghaliatMagazine@Gmail.com)  
[aghaliat.blogspot.com](http://aghaliat.blogspot.com)  
[facebook.com/Aghaliat](https://facebook.com/Aghaliat)

نویسندگان به ترتیب حروف الفبا:

آرش سعدی، آرشا رامی، آرمان، امچم، امید پارسا، تینو، ایرج، بازیار، بلک، پرستوس، پوریا،  
خاموش، خانم شبن، دوموزی، رضا ایرانی، ژوبین رها، ساشا خسروی، شایان.میم،  
صدرا اعتمادی، فاطیما، فرهود سلطانی، فروغ، لیلی، محمد، محمد آسمانی،  
مزدک زندیک، مسعود ایرانی، مهرداد، نریمان، واراند،  
وحید، هوداد، یاس آسمون، یاسمن

طرح جلد: فهیم



## سر مقاله

به بهانه‌ی بودن

۴

## یادداشت مهمان

روابط لژیون‌ها

برگردان لیلی

۱۲

تفاوت سلیقه‌ای، چهره‌ای (بخش دوم)

ایرج

۱۴

## دفتر مقالات

جنسیت و کار (بخش دوم)

دوموزی

۱۶

سه بخش از هویت کوئیر

مسعود ایرانی

۲۴

پرده‌نشینی زنان همجنسگرا (بخش دوم)

یاس آسمون

۳۰

## زندگی اقلیتی

هک ویژه دگرباشان جنسی

بلک

۶۲

## فرهنگسرای اقلیت

زندگی سراسر حل مساله است

مزدک زندیک

کتاب اقلیت

۶۸

باشگاه نویسندگان

کلوپ قلم اقلیت

۷۴

نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان دگرباش ترکیه

وحید

هنر اقلیت

۸۶

Toast

مهرداد

معرفی فیلم

۸۸

Same love

باران

معرفی ترانه

۸۹

بنفشه سفید

اثر یاسمن نسا

معرفی کتاب

۹۰

## یاد اقلیتی

مجله‌ای از ما، برای ما

۶

درباره‌ی ماها

شایان میم

۷

فهرست ده ویژه‌نامه‌ی مجله «ماها»

برگرفته از دهمین ویژه‌نامه‌ی همان نشریه

۸

گفتگو با وارانند

سردبیر گی مجله ماها

۹

## پرونده ویژه

### خودکشی

۳۴

ضد و نقیض‌های جامعه‌ای که ناگزیر می‌کند...

وارانند

۳۵

خودکشی؛ علل و انواع آن در اقلیت‌های جنسی

صدرا اعتمادی

۳۷

بودن یا نبودن، آرامش در کدام یکی است؟

گفتگو با میکائیل یک مستعد خودکشی

۴۳

می‌خواهم زنده نمانم

هوداد

۴۶

می‌خواهم خودکشی نکرده، خودم را بکشم

فرهود سلطانی

۴۸

هر تانیه‌ای که خودم رو انکار کرده‌ام، خودکشی کرده‌ام

محمد

۴۹

اتانازی

پرسئوس

۵۲

خودکشی، جنون‌انی

بازیار

۵۳

بازگشت از مرگ، فرصتی دوباره

آرشا رامی

۵۴

جسمم را شاید اما خودم را نمی‌کشم

گفتگو با خانم شین

۵۵

آخرین انتخاب

محمد آسمانی

۵۸

لیوان بعدی، قرص‌های حل شده در سم

امید پارسا

۵۹

من، مادرم و خواهرم، هر سه خودکشی کردیم

آرمان

۶۰

## به بهانه‌ی بودن

۲۵ نوامبر مصادف با ۵ آذر در بیشتر کشورهای جهان، روز مبارزه علیه خشونت زنان نام‌گذاری شده است. جدا از علت‌های سیاسی و فرهنگی که برای نام‌گذاری و انتخاب این روز برای زنان وجود دارد، توجه به این نکته ضرورت دارد که آیا وجود یک روز و نام‌گذاری آن کمکی به زنان می‌کند و مانع از خشونت و تبعیض می‌شود؟

وقتی صحبت از خشونت علیه زنان و در کل حقوق زن می‌شود ذهن ما، ممکن است مردانی متعصب و خشن را تصور کند که انتظارشان از زن و زنانگی همان تصور چوپان از گوسفند است. اما حقیقت این است که افراد زن‌ستیز را فقط مردان تشکیل نمی‌دهند. زنانی هستند که با وجود زن بودن و آگاهی بیشتر از احساسات زنان و مشکلاتشان چنان در راه پایین کشیدن ارزش و جایگاه زن در جامعه خود اشتیاقی به خرج می‌دهند که به اصطلاح دست مردها را از پشت بسته‌اند.

اما آیا زن‌ستیز بودن فقط به نوع نگاه افراد و برخورد آنها با زنان به عنوان موجوداتی جدا از آدمیت ربط دارد؟ آیا تنها آزار زن آزار جسمانی یا روحی است؟ به نظر شما همین که زنی با وجود داشتن قابلیت و توانایی در کمک به دیگر زنان از این توانایی خودش استفاده نمی‌کند زن‌ستیز نیست؟

آیا هرکدام از زنان، قبل از زن بودن، انسان نیستند؟ اگر هر کدام از زنان در زندگی روزمره خود در برابر برخورد و رفتار زن‌ستیزانه بیاستند جامعه‌ای بهتر نخواهیم داشت؟ مثال روشن تاثیر داشتن این نظریه را در دو شهر ایران جستجو کنیم شهر «الف» که شهری صنعتی‌ست و در آن زنان بسیاری شاغلند. سال‌های قبل در این شهر مزاحمت جسمانی و کلامی برای زنان در حال افزایش بود که با برخورد شدید خود زنان با افراد مزاحم این موج زن‌ستیزی سرکوب و تا حدودی برطرف شد زنان این شهر از ابتدا دریافتند که نباید خود را مقصر قربانی مزاحمت‌ها بدانند و سکوت راه چاره نیست اما در شهر «ب» که اتفاقاً شهری سنتی‌تر نسبت به شهر «الف» می‌باشد و طبق پیش‌داوری ذهنی مردمش باید بیشتر پایبند اصول باشند، چنان ناامنی بیداد می‌کند که هر مردی در خوشبینانه‌ترین حالت ممکن این اجازه را به خودش می‌دهد تا زنان را از راه نگاه و رفتار آزار دهد. تفاوت این دو شهر در چیست؟ به جز برخورد خود زنان آن و احترامی که زنان هر شهر برای خودشان قائل هستند؟ قطعاً هنوز در شهر الف زنان روزانه مورد آزار از راه‌های گوناگون جسمی و روحی قرار می‌گیرند اما شدت این آزار بسیار کمتر از شهر «ب» می‌باشد.

تنها زمانی که زنان سرانجام یاد بگیرند جنسیت خود را لگدمال نکنند و اول از همه خودشان به خودشان احترام بگذارند، زمانی که هر زن در هر جا برای کمک به زن دیگر وارد عمل شود دیگر نیازی به نام‌گذاری روزها و سال‌ها نیست. این کمک حتماً نباید حرکتی انقلابی باشد، کمک می‌تواند به زن جوانی که آشکارا در خیابان مورد آزار کلامی قرار گرفته، باشد؛ کمک می‌تواند آموزش صحیح به دختران و پسران مان باشد و یا به افرادی که با آنها در ارتباط هستیم، کمک می‌تواند اعتراضی باشد به تبعیض در میان صف نان!



زنان از نظر قدرت اجتماعی در جامعه اقلیت هستند و زنان لزبین، اقلیتی در اقلیت‌اند. تا زمانی که زنان لزبین تصمیم به حرکت و نشان دادن حضورشان در جامعه اقلیت‌های جنسی نگیرند هر روز بیشتر از قبل به فراموشی سپرده می‌شوند. هر روز زنان بیشتری متوجه گرایش‌های جنسی خود می‌شوند افراد نسل جدید نسبت به نسل‌های گذشته آگاهی بیشتری نسبت به نیازها و خواسته‌هایشان دارند و زنان بیشتری در سایت‌ها و موتورهای جستجو به دنبال علت تفاوتشان با دیگر هم‌نوعانشان می‌گردند. جامعه اقلیت‌های جنسی چه دارد تا به این زنان عرضه کند؟ جامعه لزبین ایرانی چگونه می‌تواند به این زنان کمک کند در حالی که خودش در سکوت و خاموشی قرار دارد. سکوتی که مقصری جز خود همجنس‌گرایان زن ندارد و اینجاست که باید گفت: از ماست که برماست.

تصور این است که همجنس‌گرایان زن قبل از همجنس‌گرا بودن خود زنانی هستند تربیت‌یافته و بزرگ شده در این جامعه مردسالار که حتی زنان در آن طرفداری از برتری مردان به زنان می‌کنند. در این جامعه که همواره دوستدار و حمایتگر بی‌فعالیتی زنان در تمام عرصه‌ها به جز عرصه آشپزی و زاینده‌گی و خدمت کردن به دیگران است. اکثر زنان یاد گرفته‌اند که به اصطلاح سرشان توی لاک خودشان باشد. کاری به اقتصاد و سیاست و فرهنگ نداشته باشند و اگر هم دارند همیشه پشت خط‌های قرمز تعیین شده توسط

پر کند؟ مطمئناً زمان آن رسیده که به عنوان زنانی باشهامت، خود را و گرایش خود را همانگونه که هست پذیرفت و بیه همه چیز را به تن مالید. آنقدر هم باید شهامت و جسارت داشت تا با حضور خود در هر زمینه‌ای که می‌شود نشان داد که زنان لژیون هم حضور دارند و زنان هم پا به پای هم حس‌های مرد خود با همفویبایی جامعه، روزانه دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

برای انجام رسیدن این امر چه جایی بهتر از مجلاتی مخصوص خودمان و یا سایت‌ها و گروه‌های مخصوص دگرباشان جنسی که مطمئناً روزانه افراد زیادی چه به جهت یافتن اطلاعات چه از روی کنجکاوی به آن سر می‌زنند؟ هر لژیون با پرداختن به چالش‌ها و مشکلاتی که فکر می‌کند لازم است در مورد آن سخن گفته شود و یا حتی نوشتن از خود و درد دل کردن می‌تواند کمکی به پر کردن این حفره کند. شاید زنی در دورافتاده‌ترین جای ممکن با خواندن مطلبی از درد و دل‌های یک لژیون دیگر بفهمد واقعا تنها نیست.

❖ گروه سردبیری

جامعه بیاستند. از ابتدا به آنها طوری القا شده که جز «نمی‌توانم» چهارچوب ذهنشان به چیز دیگری عادت ندارد.

زنان همجنس‌گرایی که با این پیش‌زمینه بزرگ شده‌اند حتی زمانی که یکی از بزرگترین تابوهای اجتماعی خود را می‌شکنند و به عنوان همجنس‌خواه خودشان را می‌پذیرند باز هم نه از روی قصد و غرض بلکه کاملاً ناخودآگاهانه همان دستورالعمل‌هایی که جامعه به آنها القا کرده را در بعد گرایش جنسی خود اجرا می‌کنند؛ منفعل می‌شوند و سعی در شناخت خود یا کمک به دیگر همجنس‌خواهان نمی‌کنند. از حضور فعال همچون همجنس‌گرایان مرد در دنیای دگرباش جنسی دوری می‌کنند. حتی مانند زنان استریت بزرگترین ظلم را خودشان در حق خود می‌کنند و آن هم محیا نکردن منابعی جهت آگاهی دیگر همجنس‌گرایان زن نسبت به خود و گرایششان است. درست است چه زن، چه مرد؛ همه در دگرباش بودن مشترک هستیم اما آیا روابط، مشکلات روحی و چالش‌هایی که یک لژیون با آن روبه‌رو است تماماً با مرد دگرباش جنسی یکی است؟ چه کسی جز خود زنان همجنس‌گرا می‌تواند این حفره‌ی خالی در دنیای دگرباش جنسی را

برای اطلاع از آخرین بروز رسانی‌های وبلاگ مجله و انتشار نسخه‌ی تازه، لطفاً برگه‌ی فیسبوک اقلیت را ببینید.

<http://Facebook.com/Aghaliat>

facebook

Email or Phone

Password

Log In

Keep me logged in

[Forgot your password?](#)

# اقلیت



AghaliatMagazine اقلیت

820 likes · 22 talking about this

Magazine

دو ماهنامه اجتماعی-فرهنگی اقلیت‌های جنسی ایران

About



Photos

Likes

820



یاد اقلیتی



مجله الکترونیکی  
همچنسگرایان ایران

مجله‌ای از ما، برای ما

یاد از «ماها»

نخستین مجله الکترونیکی

همچنسگرایان ایران

سال اول، شماره ۱۲، آذر ماه ۱۳۸۴

آذر ۸۳ نخستین شماره از ماها منتشر می‌شود و تا ۲۱ ماه بعد این انتشار ادامه پیدا می‌کند. شکی نیست هر فعالیتی بدون نقد نمی‌تواند حرکت کند و ماها نیز اشکالات و نقدهایی داشته اما نمی‌توان بعد از گذشت این سالها نقش پرنگ آن که در سیستم‌های اکثر اقلیت‌های جنسی ایرانی وجود دارد را نادیده گرفت. به مناسبت سالگرد انتشار ماها در آذر ماه، در این شماره سعی کردیم یاد کوتاهی کنیم از یک فعالیت تاثیرگذار اقلیتی.



❖ شایان میم

می‌افتد. شکل و شمایل ماها که هر شماره بیشتر به خواست دگرباشان جنسی داخلی نزدیک می‌شود باعث رشد فعالیت‌های فرهنگی اقلیت‌های جنسی می‌شود. آرشام. پ و سازمانی در کانادا ارگان رسمی خود را راه‌اندازی می‌کنند و مجله‌ای به نام «دل‌کده» نیز کار خود را آغاز می‌کند.

آن برهه از تاریخ اقلیت‌های جنسی پر از فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی برای آشکارسازی و مبارزه در مقابل اقلیت‌ستیزان بوده است. هر حرکتی از هر سویی به ویژه در حوزه‌ی مطبوعاتی به فضای جامعه اقلیت‌ستیز ما کمک کرده و می‌کند. سرعت درک دگرجنس‌گرایان و تغییر نظر اقلیت‌ستیزان بدون فعالیت‌های دوستان به ویژه فعالیت‌های مطبوعاتی امکان‌پذیر نبوده و نیست.

در این بین نقش «ماها» اگر چه دومین نشریه دگرباشان جنسی است اما پر رنگ‌تر از «هومان» که نخستین آن بوده به نظر می‌رسد. شاید آن اختلاف نظر از سوی نسیم و انشعابش از هومان باعث گشایش یک راه منطقی و واقع‌بینانه برای رسیدن اقلیت‌های جنسی ایرانی به اهداف خود شده است. ماها با انتشار الکترونیکی نسخه‌های خود و دست به دست چرخیدن، مقداری از عطش اقلیت‌های جنسی ایرانی را جبران می‌کند. مخاطبان مجله به شکل آفلاین آن را از اینترنت دریافت می‌کردند و سر فرصت، در آرامش، مطالب مفید آن را می‌خواندند. مخاطبان از خودشان و احساسشان می‌خواندند و حتی به کمک این نشریه رابطه‌ای پیدا می‌کردند.

ماها به همراه ۲۱ شماره خود، ده ویژه‌نامه و ۱۸ ضمیمه‌ی دوستیابی منتشر کرد. در این ۱۸ ضمیمه شما میل گروهی به رابطه را می‌بینید که در آن زمان دسترسی و یا اطلاعی از شبکه‌های اجتماعی نداشتند. ماها با چنین کارهایی مخاطب تشنه خود را جذب می‌کرد و به او درباره‌ی گرایش جنسی و حقوق او گفتگو می‌کرد. به او امید می‌داد و شوخی از جنس جدی می‌کرد.

در ویژه‌نامه‌ها نیز به یک موضوع خاص به شکل مناسب و شاید کامل پرداخته می‌شد. در ۹ ویژه‌نامه مطالب مفید بسیاری منتشر شده که یادگاری بزرگی از تیم ماها برای جامعه اقلیت‌های جنسی ایرانی است. دهمین ویژه‌نامه یک راهنماست برای ما. دهمین ویژه‌نامه‌ی آن، به فهرستی و خلاصه‌ای از ۲۱ شماره و نه ویژه‌نامه اختصاص داده شده است. در ادامه، فهرست ویژه‌نامه‌های ماها را که برگرفته از آخرین ویژه‌نامه آن است می‌خوانید.

«تا کنون هیچگاه به اندازه امروز، درباره دستیابی ما همجنس‌گرایان به حقوق و آزادی اجتماعی-مدنی خود امیدوار و خوش‌بین نبوده‌ام». این نخستین جمله‌ای است که در مجله ماها می‌خوانیم. جمله‌ای که از سوی نسیم، بنیان‌گذار مجله ماها در سرمقاله آن منتشر شده. نام «ماها» از چهار حرف اول کلمات «مجله الکترونیکی همجنس‌گرایان ایران» ساخته شده است. شاید همین نام کافی است تا شما جذب یکی از تاثیرگذارترین مجلات تاریخ اقلیت‌های جنسی ایرانی شوید.

نسیم طی فراخوانی افرادی را که می‌شناخت به مشارکت در تهیه یک ماه‌نامه دعوت می‌کند. او با کمترین بضاعت نخستین شماره‌ی ماها را در آذر ۸۳ راه‌اندازی می‌کند. راه‌اندازی‌ای که با همان خوش‌بینی راه‌افتاد تا ۲۱ ماه و شماره منتشر شود و رد پای بزرگی از خود به جای بگذارد. رد پای که به دلیل بکر و اولین بودن خود داشت، باعث شده تا حتی همین امروز نسخه‌ی پی‌دی‌افش را در سیستم یک نوجوان امروزی ببینید. همان طور که می‌دانیم، نشریه «هومان» نخستین مجله همجنس‌گرایان ایرانی بوده است. این مجله که به دست گروه ایران شادمان در خارج از کشور به شکل کاغذی منتشر می‌شده، در واقع نخستین فعالیت فرهنگی و روزنامه‌نگاری در عرصه‌ی اقلیت‌های جنسی ایرانی بوده است. متأسفانه تا امروز هیچ نسخه الکترونیکی از آن مجله در دسترس نیست و تنها با جستجوی حرفه‌ای می‌توان بخشی‌هایی و یا مقالات خاصی از آن را پیدا کرد؛ اما این دلیل نادیده گرفتن آغاز حرکت فرهنگی و مطبوعاتی هومان نمی‌شود. کسی نمی‌تواند نقش آغازگر هومان در عرصه نشریات ال‌جی‌بی‌تی را نادیده بگیرد. بکری ماها از الکترونیکی بودن آن می‌آید. واقع‌بینی نسیم، نشریه را برای دسترسی اقلیت‌های جنسی داخل ایران به اطلاعات عملی کرده بود.

بعد از انتشار شماره‌ی اول «ماها» وارانند تصمیم می‌گیرد با مجله ماها همکاری کند. او این را در مصاحبه‌ای که با ما انجام داده عنوان کرده است. از همان جا وارانند در مقام سردبیر با هومان فعالیت می‌کند و چند شماره بعد «دل‌ارام» به عنوان سردبیر لژیون فعالیت خود را با «ماها» آغاز می‌کند. وارانند در مصاحبه خود عنوان کرده بود که نسیم مانند مدیر مسئول در آن نشریه ایفای نقش می‌کرده و نقش هماهنگی بین اعضای تحریریه مجله را بر عهده داشته. وارانند به ما می‌گوید نسیم اظهار داشته از اعضای مجله «هومان» بوده و به دلیل اختلاف نظر با آن گروه انشعاب می‌گیرد و به فکر راه‌اندازی ماها

## فهرست ده ویژه‌نامه‌ی مجله «ماها»

برگرفته از دهمین ویژه‌نامه‌ی همان نشریه

**شش: داستان (انتشار همراه با شماره یازدهم)**  
مجله ماها یک مسابقه داستان‌نویسی برای همجنس‌گرایان تدارک دیده بود و قرار بود بهترین داستان انتخاب و معرفی شود. در این ویژه‌نامه تمام داستانهای رسیده یکجا منتشر شده‌اند.

**هفت: قوم لوط (انتشار همراه با شماره دوازدهم)**  
درباره داستان قوم لوط در قرآن چی هست؟ درباره چیست؟ از کجا ریشه گرفته؟ آیا واقعا همجنس‌گرایی است یا تجاوز؟ همجنس‌گرایان چگونه باید با احساس گناه مذهبی برخورد کنند و ترفندهای مذهبیون مبنی بر «مخالفت اسلام با همجنس‌گرایی» غلبه نمایند؟ در این ویژه‌نامه به همه این مسائل پرداخته میشود.

**هشت: همجنس‌گرایی (انتشار همراه با شماره شانزدهم)**  
برداشت‌های جامعه درباره همجنس‌گرایی عمدتاً بر پیش‌داوری و ناآگاهی بنا شده‌اند. تمایل به دریافت دانش و اطلاعات در این باره هم در جامعه وجود دارد. انتشار این ویژه‌نامه برای پاسخگویی به این نیاز اجتماعی صورت گرفته. در این ویژه‌نامه مجموعه مطالب چاپ شده در شماره‌های پیشین ماها درباره همجنس‌گرایی یکجا جمع‌آوری شده و منتشر شده‌اند. این ویژه‌نامه بدون اسم بردن از مجله ماها منتشر شده و هدف این بوده که افرادی به راحتی بتوانند آن به بستگان و افراد دور و بر خود بدهند بدون آن که ترسی از اتهام همجنس‌گرا بودن داشته باشند.

**نه: هموفوبیا (انتشار همراه با شماره هفدهم)**  
هموفوبیا یعنی چه؟ ریشه آن کدام است؟ چه تاثیرات منفی بر زندگی همجنس‌گرایان دارد؟ چرا باید آن را شناخت؟ علائم و تظاهر هموفوب یا در رفتار افراد کدامها هستند؟ آیا خود همجنس‌گرایان هم می‌توانند دچار هموفوبیا شوند؟ راههای علاج هموفوبیا کدامها هستند و هر کسی شخصا چه کارهایی می‌تواند انجام دهد؟ همه آنها در این ویژه‌نامه توضیح داده شده‌اند و جواب‌هایی برای سؤالات مختلف ارائه گردیده است.

**ده: فهرست مطالب ۲۱ شماره ماها (انتشار همراه با شماره بیست و یکم)**  
در این ویژه‌نامه تیتراها و عنوان‌های تمام مقالات و مطالب منتشره در ۲۱ شماره ماها و ویژه‌نامه‌های آن یکجا در اختیار خواننده قرار گرفته است. در کنار هر تیترا گفته شده که موضوع آن چیست. مجله اقلیت برای اطلاع شما از فهرست مطالب ۲۱ شماره شما را به خواندن این ویژه‌نامه دعوت می‌کند.

**یک: همجنس‌گرایی و خانواده (انتشار همراه با شماره پنجم)**  
اگر شما به خانواده یا دوستان خود بگویید که همجنس‌گرا هستید، آنها چگونه واکنشهایی ممکن است از خود بروز دهند و چرا؟ در این ویژه‌نامه ابتدا به تعریف همجنس‌گرایی پرداخته شده، سپس درباره مسائل روانی و مشکلات همجنس‌گرایان صحبت شده و همچنین علنی کردن همجنس‌گرایی برای افراد خانواده و دوستان نزدیک مورد بررسی قرار گرفته و توضیح داده میشوند. سپس انواع واکنشهای احتمالی خانواده و دلایل آنها گفته میشود و راه‌حلهایی برای غلبه بر آنها به فرد همجنس‌گرا و خانواده او ارائه میگردد. این ویژه‌نامه طوری نوشته شده که همجنس‌گرایان بتوانند آن را به افراد خانواده خود نشان دهند تا بخوانند. هدف کمک به درک متقابل بوده.

**دو: افسردگی (انتشار همراه با شماره ششم)**  
این ویژه‌نامه به مسئله افسردگی میپردازد و ابتدا پدیده افسردگی در میان افراد جامعه را بررسی و راه‌حلهایی را مطرح میکند. سپس به طور ویژه و عمیقتر به موضوع افسردگی در بین همجنس‌گرایان ایران در این شرایط و دلایل آنها پرداخته و راه‌حلهایی را برای غلبه بر افسردگی به همجنس‌گرایان کشور ارائه میدهد.

**سه: خوانندگان همجنس‌گرا (انتشار همراه با شماره هفتم)**  
در این ویژه‌نامه تعداد زیادی از خوانندگان معروف گی و لزبین و دوجنس‌گرا در جهان که به عنوان الگو هستند، معرفی میشوند. هر معرفی‌نامه شامل اسم، محل تولد، عکس و اسم چند آهنگ خواننده معرفی شده میباشد.

**چهار: مصاحبه با چهار لزبین (انتشار همراه با شماره هشتم)**  
این ویژه‌نامه شامل مصاحبه با چهار لزبین ساکن تهران میباشد و درباره مسایل لزبینها، مشکلات آنها و چگونگی نگاه آنها به مسائل اجتماعی، فرهنگی، فمینیسم و همین‌طور جنبش همجنس‌گرایان سوال و جواب شده است.

**پنج: ترانس و اقسام آن (انتشار همراه با شماره نهم)**  
در این ویژه‌نامه خواننده با انواع و اقسام ترانسها، اختلاف و تشابهات آنها و تمایز بین همجنس‌گرا و ترانس آشنا میشود. این ویژه‌نامه برای غلبه بر ابهامات موجود درباره همجنس‌گرایان و ترانسها در کشور و به خصوص با هدف روشن کردن این مسائل برای خود اقلیتهای جنسی منتشر شده است.



## گفتگو با واراند

### سردبیر گی مجله ماها

می‌گویند ۳۷ سال و اندی دارد. تحصیلات خود را در هنر نیمه کاره رها کرده اما به قول خودش قلمو و نقاشی را هیچ وقت ترک نکرده. ۲۸ ساله بود که شماره‌ی اول ماها را می‌خواند و همان جا با مجله تماس می‌گیرد. حاصل آن ارتباط و احساس مسئولیتش سردبیری ماها می‌شود. در پایان وقتی از او خواستم حرف آخر خود را بزند، از دلیل اصلی توقف ماها در ایستگاه بیست و یکم دفاع می‌کند و حاصل آن را نشریات پس از ماها می‌داند.

### ❖ شایان‌میب

### چه انگیزه و دغدغه‌ای باعث شد تا به فکر راه‌اندازی مجله بیافتید؟

خب اول باید حقیقتی روشن بشه. ایده و طرح مجله ماها از نسیم هست که پزشکی بود در بریتانیا. مطمئناً چون من بعنوان سردبیر گی مجله ماها فعالیت می‌کردم تصور بر این بوده که ایده‌ی شروع مجله از شورایی بوده که من و دلارام و بقیه‌ی دوستان (مهدی و میلاد - پرنده-) در آن بودیم... اما این حقیقت رو نمی‌شه کتمان کرد که من از شماره‌ی دوم و دلارام فکر می‌کنم از یکی دو شماره بعدتر با مجله ماها شروع به همکاری کردیم. ایده‌ی اولیه مجله از نسیم بود چون قبل‌تر از این هم در سوئد در گروه رنگین‌کمان فعالیت می‌کرد. انسانی بود بی‌حاشیه و آرام. خود من همیشه به این فکر می‌کردم که چطور می‌شه ایده‌ها و افکارمون رو با دیگران مخصوصاً دیگر همجنس‌گراها به اشتراک گذاشت یا اینکه با بقیه‌ی مردم ارتباط برقرار کرد. از چندین سال قبل‌تر از این که مجله ماها شروع به کار کنه سایت رنگین‌کمان رو در اینترنت دیده بودم. اواخر دهه‌ی ۷۰ و اوایل دهه‌ی ۸۰ نتورک اینقدر فیلترینگ نداشت و خیلی اطلاعات رو می‌شد به راحتی بدست آورد. دقیقاً سال ۷۹ بود که من با واژه‌ی همجنس‌گرا در یک وبلاگ که اون روزها خیلی تازه و عجیب بود آشنا شدم. تو اون روز حتی به هوموسکشوال بودن خودم اطمینان نداشتیم؛ اما بعد از خوندن و گشتن به دنبال کلمات و مقاله‌های مختلف و پیدا کردن چند نفر در چت‌روم‌های یاهو، همجنس‌گرا بودن برایم بدیهی شد. وقتی اولین شماره‌ی مجله ماها رو در یک سرچ ساده و اتفاقی در یاهو پیدا کردم. بلافاصله به ایملی که در مجله بود، نامه‌ای فرستادم و آمادگی خودم رو برای همکاری با مجله اعلام کردم چون احساس می‌کردم باید کاری بکنم! باید فعالیتی بکنم تا دیگران مثل من اینقدر دیر با خودشون و گرایش جنسیشون آشنا نشند. این که فردی بتونه در ۲۰ سالگی خودش رو بشناسه بهتر از اینکه در



۲۵ سالگی به این نتیجه برسه. به هر صورت داستان همکاری من با مجله این بود.

### چرا «ماها» و چطور این نام انتخاب شد؟ ایده‌ی خودتان بود؟

به جرات میتونم بگم مجله ماها اولین مجله‌ی رسمی با قواعد و شکل و رسم یک مجله‌ی کاغذی بود که در خصوص همجنس‌گراها و به طور علمی و عملی و خیلی تخصصی به شکل الکترونیکی چاپ و توزیع می‌شد. اسم مجله رو نسیم انتخاب کرد. مجله الکترونیکی همجنس‌گرایان ایران؛ که حروف اول هر کلمه ماها رو شکل میده و مجله ماها از این جمله نام‌گذاری شد.

یکی از انتقادهایی که در همان زمان انتشار ماها مطرح می‌شد، نادیده گرفتن هومان به عنوان نخستین نشریه در حوزه‌ی اقلیت‌های جنسی بود. آیا شما آشکارا نقش هومان را نادیده می‌گرفتید؟ آیا ماها اعتقاد داشت نخستین نشریه در حوزه‌ی اقلیت‌های جنسی بوده؟

خب در مورد هومان باید بگم نسیم، دوستی که ایده‌ی انتشار مجله ماها از اوست، یکی از دست‌اندرکاران گروه رنگین‌کمان و نشریه هومان بود. باید اعتراف کنم که در زمان جواب دادن

این کار دو نفری صورت بگیرد اما از شماره‌ای که دلارام بعنوان سردبیر انتخاب شد مطلب سردبیری بصورت یک هفته در میان از من و او چاپ می‌شد و مطالب و ترجمه‌ها را هر نفری که نوبتش بود با مشورت دیگری انتخاب و آماده چاپ می‌کرد. شورای سردبیری که به صورت رسمی باشه نداشتیم. مهدی نقش بسیار مهمی در ترجمه و انتخاب مطالب داشت. م‌پرنده که گرافیکست خبره‌ای بود طراحی‌های عالی روی جلد رو انجام می‌داد و واقعا اهل نقد و مشورت بود. به هر صورت ترجیح بر این بود به خاطر نادیده نگرفتن نقش مهم زنان در جامعه و همین‌طور در مجله‌ای که برای تمام همجنس‌گرایان یا اقلیت‌های جنسی بود، سردبیر از هر دو جنس داشته باشیم تا حق کسی پایمال نشده باشه و زنان و دختران لژیون جامعه‌ی همجنس‌گرا نقشی در این فعالیت مهم داشته باشند.

### آیا در مجله اختلاف نظر جدی به وجود می‌آید؟ چطور آنها را حل می‌کردید؟

نه هیچ وقت. در تمام مدتی که مجله چاپ می‌شد اختلاف نظر جدی وجود نداشت. تا جایی که یادمه مشکل و اختلافی بین نویسندگان پیش نمی‌آمد و البته این رو هم بیاد بگم نسیم میان‌دار خوبی بود و اگر هم اختلاف نظری روی یه مطلب پیش می‌ومد او حلش می‌کرد و واقعا هم اختلاف بزرگ و قابل توجهی نبود که قابل گفتن باشه.

**آیا مقاله‌ای هست که از انتشارش پشیمان شده باشید؟** تا جایی که خاطرم هست نبود. البته بعضی اوقات نوشته‌ای که بیشتر به درد دل خواننده‌ها می‌مانست برای چاپ پیشنهاد می‌شد که من زیاد با این جور مطالب برای چاپ در مجله ماها موافق نبودم اما باید به نظر جمع احترام می‌گذاشتیم! در کل مقاله‌ای نبوده که از انتشارش پشیمان بوده باشم به شخصه. متأسفانه الان نمی‌تونم نظر دوستان دیگه‌ای مثل دلارام و مهدی یا نسیم و پرنده رو بدونم.

### کدام مقاله از ماها را بهترین مقاله می‌دانید؟

به تنهایی همیشه بگم کدوم مقاله بهترین. چون مقاله‌های زیادی بودند که واقعا ارزش چاپ، مطالعه و نگهداری رو دارند. بعضی از اونها که در ویژه‌نامه شماره ۸ چاپ شد مثلاً «نقش جنسی، رفتار جنسی، گرایش جنسی و هویت جنسی» و «فاکت‌های علمی در رد بچه‌باز بودن همجنس‌گرایان»، این دو مقاله به نظرم نقطه‌ی عطفی در مجموعه مقالاتی که یک همجنس‌گرا برای بهتر شدن دیدش نسبت به گرایش جنسی‌اش باید بخواند و بداند است. دومی رو بهترین می‌دونم گرچه نظر دوستان دیگر هم باید می‌پرسیدم که الان امکان این کار وجود ندارد.

به سوال قبلی، نشریه‌ی هومان رو فراموش کرده بودم اما توی صحبت‌ها و ایمیل‌هایی که با نسیم داشتیم او خودش رو یکی از دست اندرکاران هومان معرفی کرد که به خاطر اختلاف سلیقه با دیگر کسانی که هومان رو منتشر می‌کردند از همکاری با اونها منصرف شد. مدت‌ها پیش مطالب پراکنده‌ای از مجله‌ی هومان خوندم در اینترنت اما واقعا می‌گم نمی‌شه اون رو با بار کیفی مجله ماها و یا مجله‌ی اقلیت و یا حتی چراغ مقایسه کرد.

### هماهنگی‌ها بین نویسندگان رو چگونه به وجود می‌آوردید؟

خب باز هم اینجا اسم نسیم به عنوان هماهنگ‌کننده وسط می‌آید. گرچه من و دلارام به عنوان سردبیر در مجله ماها فعالیت می‌کردیم اما هماهنگی‌ها بین دوستان که هر کدوم در شهری مختلف زندگی می‌کردیم با او بود. نسیم مثل مدیر مسئول یک مجله رفتار می‌کرد. همچنین کار توزیع مجله رو به خاطر داشتن اینترنت پرسرعت او انجام می‌داد. خنده داره که بدونید در اون زمان ما همه با دایال آپ به شبکه‌ی اینترنت وصل می‌شدیم و سرعتمون خیلی کم بود. در هر صورت پسورد ایمیل مجله به خاطر سرعت بالا و همچنین پرخطر بودن فعالیتی که در آن زمان انجام می‌دادیم نزد نسیم بود که در بریتانیا زندگی می‌کرد. هر کدام از ما (من، دلارام، مهدی و م‌پرنده - کار طراحی و صفحه‌بندی و طراحی روی جلد رو او انجام میداد) مطالبی در خصوص موضوع اون ماه می‌نوشتیم. کارهای ترجمه به عهده‌ی نسیم و مهدی بود و بخش ادبی و دوستیابی مستقلا زیر نظر من بود. مطالب از دیگران که به ایمیل مجله می‌رسید را نسیم به ایمیل ما می‌فرستاد. من و دلارام نظرمون رو در موردش می‌نوشتیم و برای نسیم می‌فرستادیم و بعدتر بطور گروهی تصمیمی می‌گرفتیم که چاپ بشود یا نشود! البته گاهی هم مطالب مستقل از دوستانمان را چاپ می‌کردیم که دستمان باز بود در این موارد. مثل فلش‌های زندگی یک لژیون یا شعرها و داستان‌ها و یا نامه‌هایی که به ایمیل‌های شخصی ما می‌رسید. گرچه دوستان نزدیکمون هم نمی‌دونستند که ما در مجله فعالیت می‌کنیم اما گاهی از این دست نوشته‌ها دستمان می‌رسید.

### سردبیر گی، سردبیر لژیون، چطور به این ایده رسیدید؟ درباره شورای سردبیری و تقسیم بیشتر توضیح دهید؟

همونطور که گفتم تقسیم کار کرده بودیم. باز هم ایده‌ی نسیم بود که یک سردبیر گی داشته باشیم و یک سردبیر لژیون. تا زمانی که دلارام آمادگی خودش رو اعلام نکرده بود مطلب سردبیری رو من و نسیم آماده می‌کردیم به علت حساسیتی که روی کیفیت مجله از نظر محتوایی داشتیم ترجیح می‌دادیم



### چرا ماها در شماره‌ی ۲۱ متوقف شد؟

دلایل زیادی داشت. مهم‌ترینش این بود که بقیه‌ی اعضای گروه به جز من و نسیم درحال تحصیل بودند و خیلی شلوغ بود سرشون بخاطر درس‌ها و پایان‌نامه‌ها و امتحانات‌شون. در واقع بحث‌ها و ایمیل‌های زیادی در این مورد رد و بدل شد. یک سری حواشی هم بوجود آمده بود بر سر ارتباط آرشام.پ با اعضای گروه و اینکه ما با آرشام.پ و گروهی که بابت حمایت از حقوق همجنس‌گرایان تشکیل داده بود رابطه‌ی خوبی داشتیم هم باعث شده بود تا کمی دلسرد بشن همه‌ی گروه. باور می‌کنید که الان اصلا یادم نییاد که اون صحبت‌ها و حواشی چی بود اما این رو می‌دونم که یه مجله به کیفیت مجله ماها رو نمی‌شه یک تنه و با دو نفر عضو درآورد و باید دست‌های زیادی دخیل باشند. از اونجایی که کیفیت مجله خیلی واسمون مهم بود تصمیم بر این شد که انتشار مجله رو در روزهای اوجش و زمانی که هنوز حرف‌هایی و کلماتی برای نوشتن و گفتن بود متوقف کنیم. همون موقع مجله‌هایی مثل چراغ و دلکده و همجنس من هم شروع کرده بودند که البته از سرنوشت همشون اطلاع دارید. به هر حال مهم‌ترین دلیلش مشکلات اعضای گروه بود در ادامه کار با مجله.

### کسی از نویسندگان ماها امروز در همین حوزه فعال هست؟

متأسفانه خیر. من مدتی با ناشر دلکده، دوست خوبی که بعدا گی فرهنگ رو منتشر می‌کرد (یادتونه؟ عالی بود مجله/وبلاگش عالی!) همکاری کردم اما بعدتر قطع شد؛ اما تا جایی که می‌دونم دوستان دیگرم با هیچ نشریه‌ای همکاری نکردن.

### فکر می‌کنید ممکن است روزی شماره ۲۲ ماها منتشر شود؟

فکر نمی‌کنم. این‌ها همه بستگی داره به این که هسته‌ی اصلی ماها دوباره دور هم جمع بشه. متأسفانه به شخصه ارتباطم با دو نفر از اعضای گروه قطع شده و دو نفر دیگه‌ای که بطور جداگانه باهاشون در ارتباطم هم می‌دونم که تمایلی به این کار ندارند. همگی دچار روزمرگی‌های زندگی شدیم و همین باعث شده حتی به این موضوع فکر نکنیم.

### در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید:

سوال کردید ممکنه روزی برسه که شماره ۲۲ چاپ بشه، بین توی بحث‌هایی که داشتیم در مورد تعطیلی ماها بعد از شماره ۲۱ به نتیجه رسیدیم که الان نوبت نیروهای جدید و جوان‌تری هست که وظیفه‌ی خودشون بدونن روشنگری بکنن و ادامه‌دهنده‌ی راهی باشند که رنگین‌کمان شروع کرد، مجله ماها ادامه‌اش داد و چراغ و ندا و بقیه در حال امتدادش هستند...

و البته مجله‌ی اقلیت... که به حق می‌گم مجله‌ی خوب و پر محتوایی هست.

ما مجله ماها رو در اوجش به انتها رسوندیم تا شاهد چنین روزی باشیم که نیرویی جوان از نسلی جدید خودش رو ملزم بدونه تا هم‌نسلانش رو روشن کنه و فانوسی باشه برای نشون دادن راه درست به همجنس‌گراهایی که ممکنه بیراهه برن. نوشتن و خوندن مطالبی که چاپ و نشر میشه از مجله ماها گرفته تا وبلاگ /مجله‌ی گی فرهنگ (بازم می‌گم واقعا محشر بود) تا مجله‌ی اقلیت، اعتماد به نفسی به نویسنده‌ها، خواننده‌ها و تمام کسانی که به نوعی درگیر موضوع همجنس‌گرایی هستند، می‌ده که باعث حرکت‌هایی در آینده نزدیک خواهد شد. همونطور که ماها باعث شد خیلی از دوستان همجنس‌گرایی که الان دارم رو بشناسم، بتونم بهشون کمک کنم و اونها هم من رو راهنمایی کنند و من رو بشناسند، مطمئن باشید راهی که شما در پیش گرفتید نه فقط برای خودتون مفیده بلکه دارید کاری بزرگ می‌کنید تا بقیه‌ی همجنس‌گراها هم بدونن از نشستن و دست روی دست گذاشتن و منتظر موندن برای این که دیگران کاری رو انجام بدن تنوری گرم نمی‌شه و باید هرکدوم به نوعی ادامه‌دهنده‌ی این راه باشند.

به قول دوستمون م.پرنده خیلی از همجنس‌گراها (مثل بقیه‌ی وبلاگ‌نویس‌های دگرجنس‌گرا) شیشه‌ی عمرشون تعداد کامنت‌های نوشته‌هاشونه و هیچ وقت فکرای بزرگتر از این که نوشته‌ای کوتاه و شعری سپید و یا خاطره‌ای رو تعریف کنند در وبلاگشون نکرده‌اند و البته توقع زیادیه که بخواهیم همه تاثیرگذار باشند اما در همین زمان شمایی که دغدغه‌ی آینده‌ای بهتر برای نسل جوان همجنس‌گراها رو دارید دست به قلم شدید و این مجله‌ی خوب با طراحی عالی و مطالب جدید و متنوع رو چاپ کردید. این نشون می‌ده که هدف ما برای اینکه نسل جدید با نیرویی تازه وارد عرصه بشه به ثمر نشست و آرزوهایمون بر باد نرفته!

در پایان از اینکه به یاد و خاطره‌ی اولین شماره‌ی ماها در آذر ماه ۱۳۸۳ این مصاحبه رو با من انجام دادید ازتون ممنونم. من نه به عنوان واراند سردبیر گی مجله ماها بلکه به عنوان عضوی کوچک از مجموعه‌ای بزرگ که شامل تمام نشریات همجنس‌گراهای ایرانی از دهه‌ی هشتاد تا به امروزه این کلمات رو نوشتیم و همین جا از دوستان عزیزم، دلارام، مهدی، م.پرنده و نسیم عزیزم که به حق بعنوان مدیرمسئول و هماهنگ‌کننده نقش به‌سزایی در پیش‌برد اهداف مجله ماها داشت، یادی می‌کنم و باز هم می‌گم بدون کمک و همکاری صمیمانه تمام آنها این کار بزرگ در ۲۱ ماه میسر نبود.



## روابط لزبین‌ها

خلاصه‌ای از مقاله «کالی» درباره روابط لزبین‌ها از زبان مترجم\*

❖ برگردان لیلی

به کیفیت رابطه بیانده‌شیم نه به این موضوع که در رابطه بودن بهتر از مجرد بودن است.

### فرار از ملاقات کردن فرد مورد نظر!

از نظر کالی قرار ملاقات برای اولین بار حتی برای ما لزبین‌ها نیز مشکل است. او می‌گوید، ریسک‌پذیری در ملاقات زن جدید، مکالمات غیر قابل پیش‌بینی، درخواست از فرد مورد نظر برای ادامه رابطه، داشتن مکالمه با فردی که اصلاً نمی‌شناسیم و حتی استرس لزبین‌ها در رابطه با مقوله سکس باعث سخت‌تر شدن قرار ملاقات می‌شود. حتی مکان‌های درست و کافی برای دیدار لزبین‌های دیگر وجود ندارد.

### رابطه‌ی لزبین‌ها؛ صحبت درباره رابطه خودمان

مطمئناً خیلی مواقع شنیده‌اید که لزبین‌ها چقدر شوق برای غیبت کردن درباره لزبین‌های اطرافشان را دارند «شنیدی فلان لزبین داره با فلانی آشنا میشه؟» یا «شنیدی فلانی داره با فلانی بهم می‌زنه؟!». کالی می‌گوید علاقه ما برای نقد کردن و محکوم کردن و صحبت کردن در باره روابط زوج‌های لزبین اطرافمان زیاد است اما آیا تا به حال برای رابطه خودمان تامل کرده‌ایم؟ آیا ما تا به حال به معنای واقعی کلمه «صحبت» کرده‌ایم؟ نه فقط خوبی‌های

### چرا در رابطه‌مان عجله داریم؟

کالی این سوال را در ابتدا در ذهن خواننده ایجاد می‌کند و درباره آن، این‌گونه توضیح می‌دهد:

چرا لزبین‌ها در قرار ملاقاتشان اینقدر به خود سخت می‌گیرند؟ وقتی با خانمی بیرون می‌روند و یا سکس دارند، اما زمان کافی را برای شناخت طرف مقابل خود صرف نمی‌کنند و سریعاً وارد ریلیشن (ارتباط) می‌شوند؟

توضیح آنکه کالی می‌خواهد به جامعه لزبین‌ها برساند که نباید سریعاً برای ایجاد یک رابطه تصمیم گرفت. این ارتباط یک فرایندی است که نیازمند زمان طولانی‌ست. حتی داشتن سکس به این معنا نیست که شما سریعاً وارد رابطه شده‌اید. شاید تمام مشکلات لزبین‌ها در ارتباطشان این است که بدون اینکه زمان کافی را برای شناخت یکدیگر صرف کنند وارد رابطه عاشقانه و سطحی می‌شوند.

### خودمان را به جهان ثابت کنیم!

کالی عقیده دارد، یکی از دلایل اینکه لزبین‌ها سریعاً وارد رابطه می‌شوند این است که می‌خواهند به دنیای همجنس‌گراستیز خودشان را ثابت کنند و بگویند لزبین‌ها وجود دارند. «ما با هم رابطه داریم و همانطور که می‌بینید می‌شود!» اما بهتر است بیشتر



آن، بلکه سختی‌ها و مشکلاتمان را با شریک زندگی خود مطرح کرده‌ایم؟

## فشارهای همجنس‌گراستیزی

کالی می‌گوید، خیلی از روابط لزبین‌ها تحت تاثیر همجنس‌گراستیزی‌ست. خانواده‌ای که هموفوب است روابط دو همجنس را تحت تاثیر قرار می‌دهد. جرات آشکارسازی برای خانواده، پنهان کردن رابطه‌ها باعث ایجاد تشویش و دعوا می‌شود. «ضربه دیدن، عصبانیت و غیره باعث ایجاد دعوا، ناامنی و در نهایت نگرانی ریلیشن (رابطه) می‌شود» در این مواقع برای زوج لزبین لازم و ضروری‌ست که در باره احساساتشان صحبت کنند و همدیگر را بفهمند. هر دو باید به حرف‌های طرف مقابل گوش کنند و همراه هم باشند.

## کنار آمدن با تفاوت‌ها

کالی عقیده دارد اگر زوج‌های لزبین با هم بعضی مواقع اختلاف نظر دارند، باید همدیگر را درک کنند و با آن کنار بیایند. تفاوت‌هایی که بین زوج لزبین وجود دارد، تنها تفاوت است، نه بیشتر. باید این تفاوت‌ها را پذیرفت و راهی برای حل آن پیدا کرد. خیلی از زوج‌های لزبین فکر می‌کنند اگر تفاوتی وجود دارد پس یک جایی از رابطه نقص دارد و نگران می‌شوند. بزرگ‌نمایی کردن تفاوت‌ها تنها باعث دعوای بیشتر و حرص خوردن‌های بی‌مورد می‌شود. پاک کردن دیدگاه منفی از تفاوت‌هایتان و کنار آمدن با هم، با آرامش صحبت کردن درباره مشکلاتتان راه حل داشتن زندگی

آرام است و از مشکلات جلوگیری می‌کند.

## دوستان لزبین برایتان تهدید است!

کالی می‌گوید، چرا باید از رفت و آمد با دوستان لزبین خود بترسیم؟ چرا باید شریک زندگی‌مان را از رفت و آمد با دوستان لزبین منع کنیم؟ اگر در رابطه خود کاملاً امنیت را احساس می‌کنید و به شریکتان اعتماد دارید نگران نباشید. مطمئن باشید اگر شریکتان شما را دوست داشته باشد و متعهد باشد، مشکلی پیش نمی‌آید.

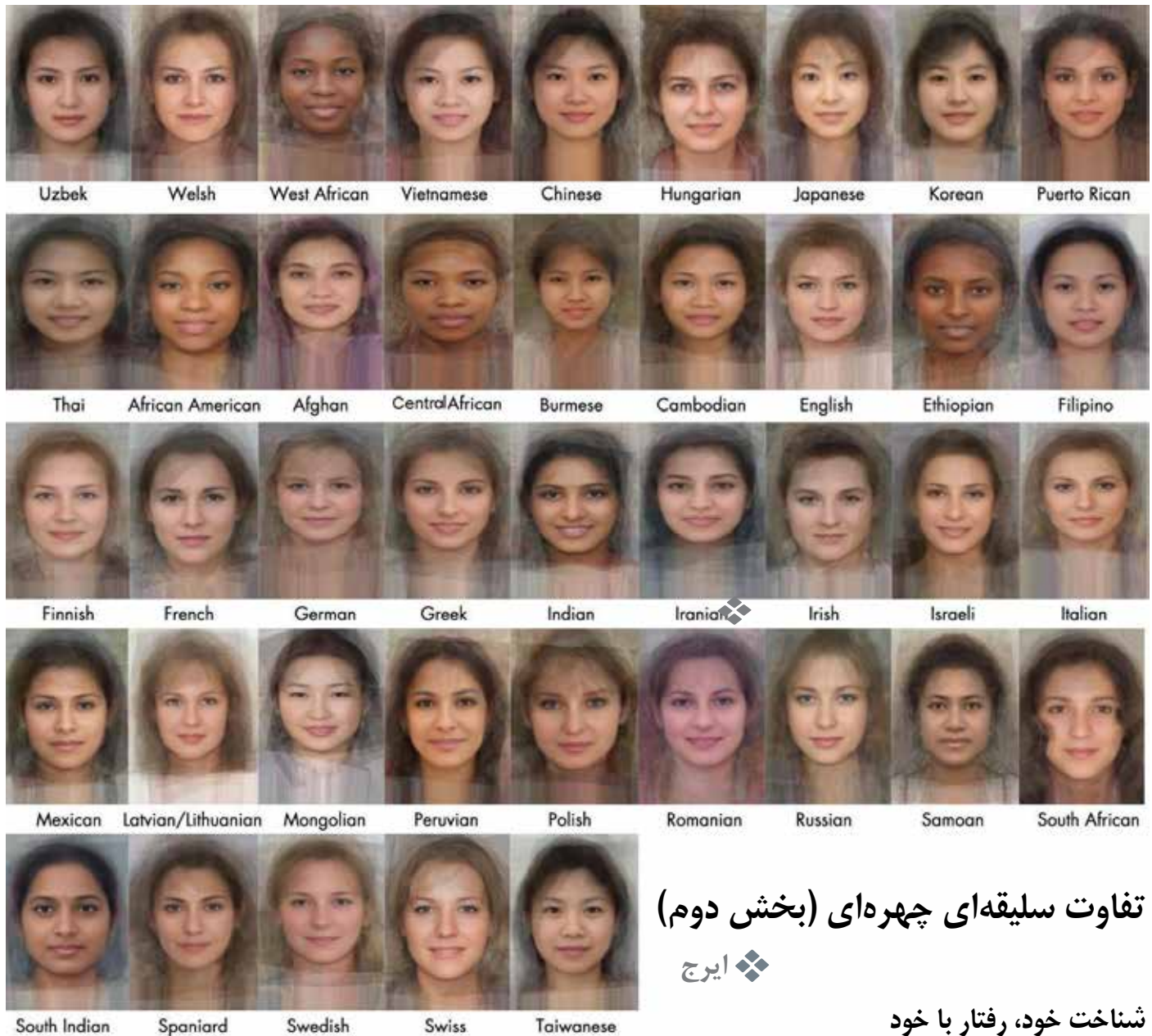
## چگونه درباره عشق فکر می‌کنیم

کالی اعتقاد دارد که تعریف ما از عشق بعضی اوقات شریک زندگی‌مان را محدود می‌کند. ما فکر می‌کنیم اگر شریکمان عاشق است پس باید تنها شما را دوست داشته باشد. ممکن است فکر کنید اگر وقت آزادی در اختیار دارد و آن را با دوستانش سپری می‌کند، در نتیجه دوستانش را به شما ترجیح داده است. در واقع اصلاً این طور نیست. این تنها یک سوءتفاهم است. انسان می‌تواند اشخاص زیادی را دوست داشته باشد. اگر تصمیم به ملاقات دوستش را داشته باشد، این تنها یک تصمیم برای دیدن یک دوست است. «شما در یک میدان مسابقه نیستید» پس به او سخت نگیرید و بگذارید وقت خود را خوب بگذراند. او را همراهی و تشویق کنید.

## \*تپترها به صورت تصادفی انتخاب شده‌اند

منبع: <http://kalimunro.com/wp/articles-info/lesbian-gay/lesbian-relationships-talking-about-our-relationships>





### تفاوت سلیقه‌ای چهره‌ای (بخش دوم)

ایرج ❖

#### شناخت خود، رفتار با خود

پیدا است که انتخاب هر چیزی (مانند لباس، اتومبیل، منزل، محل کار و هر آن چیزی که انتخاب خواهد شد) مؤلفه‌هایی برای خود دارد که دخیل در آن انتخاب هستند؛ یکی از آن مؤلفه‌ها، ظاهر منتخب است که گاهی بسیار مهم و گاهی دارای میزان اهمیت متوسط و کم است.

در انتخاب یک منزل مؤلفه استحکام و زیبایی، در انتخاب اتومبیل مؤلفه سرعت، استحکام و زیبایی در انتخاب‌های دیگرمان هم مؤلفه‌های خاصی دخیل هستند، در انتخاب دوست چه چیزی می‌تواند حائز اهمیت باشد؟ اندام؟ تیپ و ظاهر پوششی؟ اخلاق و منش اجتماعی؟ سطح تحصیلات؟

باید صادقانه گفت که هر کدام از عوامل گفته شده مطرح و دخیل هستند با این تفاوت که هر شخص به طور متفاوت با اشخاص دیگر اهمیت متفاوتی برای این عوامل قائل است به طور مثال فردی دوست دارد به شخصیت افراد اهمیت بیشتری قائل شود و شخصی دیگر برای چهره و ظاهر افراد اهمیت بیشتری قائل است. سوال اینجاست که کدام یک از مؤلفه‌های ذاتی و اکتسابی یک

فرد می‌تواند مهم و پر رنگ‌تر باشد؟ جواب این سوال ساده است و باید به جای گزینش تک‌تک مؤلفه‌ها به صورت مکمل به آنها نگاه کنیم شاید فردی باشد که بر عکس چهره ساده و معمولی خود دارای سرشتی زیبا و همراهی خوب است و حتی شاید افرادی باشند که چهره خوب و قابل مثالی داشته باشند ولی دارای سرشتی نامتناسب با ابعاد شخصیتی ما باشند. این مهم است که شخصیت ما چگونه است و خودمان در پی یافتن چه فردی با چه ابعاد شخصیتی و ظاهری هستیم.

بدون داشتن تعییر و تعریفی از آنکه در پی او هستیم ما مثال همان آدمی هستیم که دنبال چیزی بارزش از دل کوه بود! بی‌آنکه بداند دنبال چیست که در نهایت هم با انبوهی از خستگی و پشیمانی مواجه خواهیم شد بدون دست یافتن به آنچه که می‌خواستیم؛ ولی نمی‌دانستیم چیست! بهتر است مؤلفه‌ها را یک‌جا جمع کنیم و به اصطلاح کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم آیا واقعا شخصیت، اندام، تیپ، تحصیلات و خیلی چیزهای دیگر فرد مورد نظر به ما می‌خورد؟



## ابعاد شخصیت

پژوهشگران پنج بُعد اساسی برای شخصیت هر انسان در نظر می‌گیرند. مدارک و شواهد بسیاری برای درستی این نظریه ظرف ۵۰ سال گذشته ارائه شده است. پژوهش در این زمینه ابتدا توسط فیسک (۱۹۴۹) آغاز شد و سپس از طریق پژوهشگران دیگری چون نورمن (۱۹۶۷)، اسمیت (۱۹۶۷)، گلدبرگ (۱۹۸۱) و مک‌کرا و کاستا (۱۹۸۷) توسعه یافت.

این پنج بُعد، رده‌های گسترده خصیصه‌های شخصیت را تشکیل می‌دهند. با وجودی که مقالات بسیار زیادی در تأیید و پشتیبانی از این مدل (پنج عامل) برای شخصیت وجود دارد، اما پژوهشگران بر سر نام دقیقی برای این ابعاد، اتفاق نظر ندارند. این پنج رده معمولاً با اسامی زیر عنوان می‌شوند:

- ۱. برون‌گرایی** این خصیصه شامل ویژگی‌هایی از قبیل تحریک‌پذیری، مردم‌آمیزی (میل به برقراری روابط بین فردی)، پرحرفی، اعتمادبه‌نفس و ابراز هیجانات و احساسات به مقدار زیاد، می‌باشد.
  - ۲. خوشایندی (مقبولیت)** این بعد شخصیت شامل ویژگی‌هایی از قبیل اعتماد، نوع‌دوستی، احترام به خواست‌ها و نیازهای دیگران، مهربانی، محبت و سایر رفتارهای پسندیده اجتماعی می‌باشد.
  - ۳. وظیفه‌شناسی (وجدان)** ویژگی‌های متداول این بعد شخصیت شامل سطح بالای تفکر، به همراه کنترل مناسب واکنش‌ها و نیز رفتارهای هدفمند می‌باشد. کسانی که این بعد از شخصیتشان برجسته باشد، اهل سازمان‌دهی و پرداختن به جزئیات کارها هستند.
  - ۴. تهییج‌پذیری** کسانی که این ویژگی در آن‌ها برجسته باشد، از نظر هیجانی بی‌ثبات، مضطرب، دم‌دمی‌مزاج، خجالتی و افسرده هستند.
  - ۵. آزاداندیشی** این خصیصه شامل ویژگی‌هایی از قبیل تخیل و بینش است و کسانی که این بعد شخصیت در آن‌ها قوی باشد معمولاً دارای علائق متنوعی می‌باشند.
- این ابعاد نشانگر زمینه‌های گسترده شخصیت انسان هستند. پژوهش‌ها نشان داده‌اند که خصیصه‌هایی که در یک گروه قرار دارند معمولاً در بسیاری از افراد با همدیگر و به صورت توأم وجود دارند. برای مثال، افرادی که مردم‌آمیز هستند و میل زیادی به برقراری روابط بین فردی دارند، معمولاً پرحرف هم هستند. با وجود این، گاهی اوقات هم این ویژگی‌ها باهم وجود ندارند. شخصیت انسان بسیار پیچیده و متنوع است و هر فرد ممکن است رفتارهایی متناسب با چند بعد از ابعاد فوق از خود نشان دهد.

## جذب و دفعه

شخصیت می‌تواند سازگار و یا ناسازگار باشد. «ناسازگاری» زمانی مطرح می‌شود که افراد قادر نباشند تفکر و رفتار خود را با محیط و تغییرات آن تطبیق دهند. سازگاری یا عدم سازگاری ارتباط نزدیکی با «انعطاف‌پذیری» دارد. یک شخصیت سالم با وجود ثبات و

پایداری به میزانی از انعطاف‌پذیری بهره می‌برد؛ اما افراد ناسازگار در برخورد با موقعیت‌هایی که واکنش به آنها مستلزم تغییرات و تصمیمات جدید است، تفکر و رفتار انعطاف‌ناپذیری از خود بروز می‌دهند؛ بنابراین اختلال شخصیت یعنی «رفتارهای ناسازگار و انعطاف‌ناپذیر در برخورد با محیط و موقعیت‌ها».

در حقیقت می‌توان اشاره به این نکته داشت که شناخت مؤلفه‌های اکتسابی افرادی می‌تواند معیار خوبی برای شروع روابط باشد؛ حال آنکه باید قبول کرد گذر زمان تأثیرات ملموسی بر رفتار و افکار هر شخص دارد. اتفاق نظر بر این معیار استوار است که جذابیت چیزی غیر از زیبایی است شخص می‌تواند صورت زیبایی نداشته باشد اما بسیار جذاب باشد و هم چنین می‌تواند بسیار زیبا باشد اما اصلاً جذابیت نداشته باشد. میزان جذب و دفعه هر فرد مؤلفه‌ای است که با توجه به سن و منش اجتماعی خانواده و اطرافیان وی ارتباط تنگاتنگ و مستقیمی دارد، شاید بتوان گفت خانواده و اطرافیان قابلیت تغییر شخصیت افراد به صورت مستقیم را دارند و جذب هر شخص بیشتر پیرامون این دو قشر شکل گرفته و به تکامل می‌رسد هر چند حضور در مجامع مختلفی همچون مدرسه و دانشگاه و برخی گروه‌های اجتماعی نیز در پرداختن و باروری شخصیت سهمی درخور دارند اما قشر خانواده و اطرافیان تأثیری شگرف بر افراد دارند. شخصیت هر شخص در گذر زمان و با ایجاد ارتباط با افراد دیگر مرتباً پرداخته شده و دست‌خوش تغییراتی می‌شود که شاید خود فرد متوجه آنها نشود و گاهی عمیق و گاهی سطحی است. شاید بتوان اذعان کرد که شروع روابط اگر بر پایه منش و شخصیت افراد بنا شود بسیار پایدارتر و عمیق‌تر خواهد بود حال آنکه ایجاد تغییر هم در شخصیت و هم در تمامی ابعاد وجودی انسان ممکن و امری شدنی است، ظاهر تغییر می‌کند، پوشش بروز می‌شود، سطح تحصیلات بالاتر می‌رود، هوش و ذکاوت روزبه‌روز افزون‌تر می‌شود این‌گونه استنباط و برداشت می‌شود که پرداختن به مؤلفه‌های شخصیتی رمز بقای روابط است. حسن ختام این بخش شعری است از سعدی:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت

به در آی تا ببینی طیران آدمیت

نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم

هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

منابع در دفتر مجله موجود است

جنسیت و کار (بخش دوم)  
دوموزی





## ساختار فرصت

### دیدگاه‌های کنش متقابل و نهادی

عوامل تشریح کننده‌ی چرایی و چگونگی انتخاب شغل توسط افراد، بیش‌تر به عملکرد کارفرمایان و ساختار فرصت بستگی دارد تا به انتخاب خود کارکنان؛ از این منظر، روابط اجتماعی کار، از جمله مواجهه بین کارفرمایان و کارگران و در میان خود کارگران و نیز ساختار مشاغل و شرکت‌ها، چگونگی همیشگی بودن تبعیض را توضیح می‌دهد.

کارفرمایان نقش مهمی در ایجاد و حفظ تبعیض جنسیتی دارند، زیرا کارفرمایان به منزله‌ی مدیران پرسنلی، کسانی هستند که کارکنان را برای مشاغل انتخاب می‌کنند. تبعیض ممکن است هنگام تخصیص مشاغل از جانب کارفرما اعمال شود. برای درک اینکه چگونه این اتفاق می‌افتد، باید نقش تبعیضات مبتنی بر جنسیت را مورد توجه قرار دهیم.

جنکس<sup>۱</sup> به معرفی پنج نوع تبعیض می‌پردازد: کوتاه‌نظرانه، مقید به اصول اخلاقی، آماری، برگرفته از مصرف‌کننده و برگرفته از کارکنان. از دیدگاه جنکس، دو نوع اول، غالباً از لحاظ اقتصادی غیر منطقی است، درحالی‌که سه تای بعدی ممکن است برای کارفرماها، منافع اقتصادی داشته باشد. از لحاظ جنسیت، تبعیض‌های کوتاه‌نظرانه و مقید به اصول اخلاقی، کوتاه‌فکری کارفرمایان، اعتقاد آنها را به قلمروهای مردانه (زنانه) منعکس می‌کند. جنکس اشاره می‌کند که در اکثر موارد، کارفرمایانی که هر یک از اشکال تبعیض را قائل می‌شوند (و بنابراین، تنها زنان یا فقط مردان را استخدام می‌کنند)، به شیوه‌هایی عمل می‌کنند که از لحاظ اقتصادی پرهزینه است. با محروم کردن همه‌ی اعضای یک جنس از ورود به یک شغل، کارفرماها، داوطلبان را محدود می‌کنند، بنابراین، تقاضاها را کاهش می‌دهند تا بتوانند حقوق پرداختی را افزایش دهند. از این رو، جنکس و سایر اقتصاددانان پیش‌بینی می‌کنند که این اشکال تبعیض باید فقط در میان کارفرمایانی روی دهد که کم‌تر نسبت به ملاحظات بازار حساس‌اند.

در هر صورت، سه گونه‌ی دیگر تبعیض مطرح‌شده توسط جنکس، مخاطره‌آمیزترند و حذف آنها خیلی مشکل‌تر است. در واقع، چون این اشکال ممکن است منجر به ایجاد مزایای اقتصادی برای کارفرما شود، امکان دارد که کارفرمایان، تحریک شده و درگیر آنها شوند. از میان این سه نوع، تبعیض آماری، بیش‌ترین توجه را به خود جلب کرده است. این اشکال تبعیض هنگامی روی می‌دهد که با فردی که به دنبال شغلی است، مانند کسی رفتار شود که دارای ویژگی‌ها و مشخصه‌های «غیرمعمول» جنسیت خود است. هنگامی که کارفرمایان از لحاظ آماری تبعیض قائل می‌شوند، تصور می‌کنند که میانگین گروهی افراد را به درستی انتخاب کرده‌اند. این امر، تبعیض آماری را از تبعیض ناشی از استفاده کارفرمایان از کلیشه‌های نادرست، افراطی و بی‌پایه و اساس تمیز می‌دهد، این مسئله که آیا دیدگاه کارفرمایان درست است یا نه مهم است. این

under-class". Cambridge, MA: Harvard University Press.

3. William T. Bielby

مثال (برگرفته از جنکس ۱۹۹۲)<sup>۲</sup> را در نظر بگیرید:

فرض کنید که یک بانک پس از سال‌ها تجربه به این نتیجه رسیده است که تحویل‌داران زن کمی بیش‌تر از تحویل‌داران مرد اشتباه می‌کنند. تصور کنید که در شرایط مساوی، مردان دارای ۴ سال سابقه‌ی دانشگاهی، کار زنان دارای ۲ سال سابقه‌ی دانشگاهی را انجام دهند، درحالی‌که (مردان) با سابقه‌ی ۲ سال دانشگاه، کار زنان دیپلمه را انجام دهند، اگر این یک تجربه‌ی بانکی باشد سیاست منطقی و مقتصدانه این خواهد بود که تنها مردان را استخدام کنند، فقط اگر دو سال بیش‌تر نسبت به زنان، سابقه‌ی تحصیلی داشته باشند. تبعیض‌های آماری از این قبیل غیر قانونی است، اما ممکن است از دیدگاه بانک، اقتصادی باشد.

همان‌طور که این مثال نشان می‌دهد، گاهی کارفرمایان به خود یا استفاده از سایر منابع و ادراک خود، اتکا کرده و تفاوت‌های میانگین گروهی را کشف می‌کنند. این اطلاعات ممکن است منجر به تصمیماتی برای استخدام گردد. از این رو ویژگی‌های گروهی مانند جنسیت و سن، ممکن است تبدیل به ابزارهای غربال‌گری شود تا کارفرمایان برای تشخیص کارکنان واجد شرایط از بی‌صلاحیت‌ها، از آنها استفاده کنند. مثلاً بانک در مثال بالا می‌تواند تصمیم بگیرد که همه‌ی مردان تحویل‌دار را اخراج و فقط زنان را استخدام کند.

همان‌گونه که تبعیضات آماری نشان می‌دهد، اگر کارفرمایانی مانند مثال بانک، اطلاعات درستی در مورد تفاوت‌های گروهی داشته باشند و سپس برای حذف یک جنسیت تصمیم خاصی بگیرند، از لحاظ اقتصادی معقول است. (کارفرمایان دست‌اندرکار در این رویه، به طور میانگین به کارکنانی التفات دارند که صلاحیت‌دار بوده و بی‌صلاحیت‌ها را حذف می‌کنند).

چگونه این مبحث به جنسیت مربوط می‌شود؟ مهم‌تر از همه، پژوهش نشان می‌دهد که احتمال حذف زنان از مشاغلی که نیاز به سرمایه‌گذاری عظیم کارفرما در زمینه‌ی آموزش شغل دارد، بیش‌تر است. کارفرمایان ممکن است به این نتیجه‌گیری دقیق برسند که احتمال دارد که زنان، نسبت به مردان دارای مسئولیت‌های اصلی بیش‌تری مانند نگهداری از فرزند در نبود پدر و ترک شغل به تبعیت از تغییر شغل همسر، باشند؛ بنابراین، کارفرمایان ممکن است به این نتیجه برسند که استخدام زنان نسبت به مردان، پرهزینه‌تر است و بنابراین ممکن است تمامی یا اکثر زنان را از این مشاغل محروم کنند. البته ممکن است هر زنی نسبت به هر مردی، چنانچه بخواهد مدت طولانی با کارفرمای خود بماند متفاوت باشد یا نباشد. کارفرمایانی که نتوانستند این مسئله را به طور شخصی حل کنند، ممکن است در مورد تبعیض جنسیتی، مقصر باشند.

تحقیقات نشان می‌دهد که تبعیضات آماری، در توجیه حضور کم‌رنگ زنان در برخی گونه‌های خاص مشاغل کمک می‌کند. بایل بی<sup>۳</sup> و بارون<sup>۴</sup> طی تحقیقات خود در بنگاه‌های کاری کالیفرنیا به این نتیجه رسیدند که احتمال استخدام زنان در مشاغلی که به چالاکي

1. Christopher Jencks

2. Jencks, Christopher. 1992. "Rethinking social policy: race, poverty, and the

انگشتان نیاز دارد، نسبت به مردان بیش تر است، درحالی که مشاغل نیازمند به مهارت‌های فضایی، هماهنگی بین دست، پا و چشم و وظایف غیرتکراری، بیش تر با استخدام مردان، هزینه‌ی برگشتی و جهت‌گیری‌های شغلی، در ارتباط است.

تا زمانی که کارفرمایان در مورد میانگین تفاوت بین جنسیت‌ها درست عمل می‌کنند، تبعیضات آماری از لحاظ اقتصادی منطقی به شمار می‌آید. این بدان معنی نیست که قانونی است و یا پیامدهای اجتماعی مثبتی در بر دارد؛ بلکه، این واقعیت که این فرآیند از لحاظ اقتصادی به صرفه است، انگیزه‌ای قوی برای ادامه‌ی آن فراهم کرده و به ما کمک می‌کند تا درک کنیم که چرا تبعیضات جنسیتی وجود دارد.

دو نوع دیگر تبعیض منطقی را از نظر اقتصادی، می‌توان با برهان مشابهی درک کرد. تبعیض برگرفته از مشتری هنگامی اتفاق می‌افتد که کارفرمایان معتقد باشند که اگر زنی یا مردی را در شغلی که به جنس مخالف تخصیص داده می‌شود استخدام کنند، مشتریان را از دست خواهند داد؛ مثلاً، اگر مدیر یک فروشگاه الکترونیکی بر این باور باشد که مشتریان ترجیح می‌دهند تجهیزات کامپیوتری را از یک مرد خریداری کنند، زنان ممکن است از هرگونه شغل مربوط به فروش کامپیوتر محروم شوند؛ چنانچه کارفرما در مورد عقاید مشتریان، اشتباه نکرده باشد، در این حالت، استخدام نکردن زنان (هرچند قانونی و اجتماعی نیست) مقصدانه‌تر خواهد بود.

مشابه همین امر، تبعیض برگرفته از کارکنان است اگر کارفرمایی معتقد باشد که کارکنان از پیش استخدام شده در مورد کار کردن با فردی از جنس مخالف، مخالفت می‌کنند، ممکن است به این نتیجه برسد که حذف زن (مرد) تازه‌وارد با ارزش‌تر از سوددهی کمی است که در اثر استخدام او حاصل می‌شود. این واقعیت که برخی از انواع تبعیض از لحاظ اقتصادی به صرفه هستند (دست کم این‌طور به نظر می‌رسد) تک‌تک اعضای گروه محروم شده را شامل می‌شود؛ زیرا از رقابت در مورد شغلی که ممکن است کاملاً برای انجام آن شایسته باشند، بازداشته شده‌اند.

## موانع نهادی شدن

تاکنون محور این مقاله، عوامل موثر بر واگذاری کار و استخدام بوده است و نتیجه‌گیری شد که کارفرمایان، این انتصاب‌های شغلی را در عمل بر اساس درک خود از تفاوت جنسیتی انجام می‌دهند. موانع بین مشاغل عمدتاً زنانه و عمدتاً مردانه، ممکن است توسط نیروهای نهادی‌تر حفظ شوند. رویه‌های محیط کار و سیاست‌هایی که رسمیت یافته‌اند، به تلاش کمی برای ماندن نیاز دارند. موانع رسمی که تبعیضات جنسیتی را به دنبال دارد، تاریخچه‌ی خود را دارد، چون برای ساختارهای رسمی سازمان کار ساخته شده است و همان‌طور که رسکین<sup>۵</sup> و هارتمن<sup>۶</sup> توضیح می‌دهند: «این موانع نهادی شده، ممکن است ریشه در تعصب داشته باشد و یا محصول جانبی قوانین و دستورالعمل‌هایی باشد که

به دلایل دیگر بنا نهاده شده است... در هر حال، زمانی که اینها در ساختار سازمانی گنجانده شوند، صرف نظر از نبود هرگونه اراده‌ی تبعیض‌آمیز، بر جای خواهد ماند، مگر آن که تغییر یابد».

ساختار بازارهای درونی کار یکی از عواملی است که به دائمی شدن تبعیضات جنسیتی کمک می‌کند. بازارهای داخلی کار که بیش تر در شرکت‌های بزرگ رایج است، اشاره به فرصت‌های ساختاربندی شده‌ای دارد که برای پیشرفت افراد از پیش -استخدام شده قابل دسترسی است؛ درحالی‌که موقعیت‌های تازه‌وارد و یا در حال ورود، ممکن است از بازار خارجی کار انباشته باشد، رقابت برای ارتقا، بعد از استخدام، منحصر به افراد از پیش استخدام شده می‌باشد. در هر صورت بازارهای داخلی کار، غالباً بسیار پیچیده‌اند و توسط نظام‌های ارشد و سایر قواعد پیچیده برای ارتقاء اداره می‌شود. این عوامل می‌تواند برای افرادی که وارد مشاغل تفکیک‌شده‌ی جنسیتی می‌شوند، در انتقال به جای دیگر، مشکل‌ساز باشد. بدین طریق، بازار داخلی کار، تبعیض جنسیتی را در یک شرکت نهادی می‌کند.

مثال‌های دیگر از موانع نهادی، شامل ابزار و یا فناوری‌های به کار گرفته‌شده در مشاغل می‌باشد. امکان دارد که کار کردن با ابزاری که برای استفاده‌ی مردان ساخته شده، برای زنان دشوارتر باشد، بنابراین در تعداد زنانی که ممکن است برای آن شغل استخدام شوند ایجاد محدودیت می‌کند. رسکین و هارتمن تجارب زنان را در شرکت مخابراتی AT & T بیان می‌کنند تا نشان دهند: «تا زمانی که تجهیزات متحرک‌تر و سبک‌وزن‌تری ابداع نشده بود، میزان آسیب دیدن زنان، در مشاغل خارج کارگاهی بیش تر از مردان بود. با این وجود بعید است که قصد حذف آگاهانه‌ی زنان بر تصمیمات ساخت ماشین و تجهیزات جدید تاثیر بگذارد؛ تصمیماتی که در هر صورت، ممکن است اثر حذفی داشته باشد». آیا می‌توانید به نمونه‌های دیگری از ابزار و فناوری اشاره کنید که طوری ساخته شده باشند که یکی از دو جنس را به طرز موثری از دور خارج کند؟ موانع رسمی تفاوت‌های بین مشاغل زنانه و عمدتاً مردانه، بخشی از واقعیتی است که بسیاری از سیاست‌های غیررسمی عملکردهای محیط کار نیز به تبعیضات جنسی کمک می‌کند. به عنوان مثال، عملکردهای کارفرما را برای استخدام در نظر بگیرید. پژوهش در جستجوهای شغلی، توجه زیادی به منطبق‌های مرسوم دارد: مردم تا حدودی از طریق افرادی که می‌شناسند، کار پیدا می‌کنند؛ بنابراین، شبکه‌ی اجتماعی ما در کارایی و استخدام شدن در یک شغل، نقش مهمی ایفا می‌کند. از آنجا که ممکن است شبکه‌ی اجتماعی، تفکیک جنسیتی شده باشد، اطلاعات شغلی بین افراد یک جنسیت مبادله می‌شود. اگر مردم در مورد مشاغل، از افرادی مانند خود اطلاعات بگیرند ممکن است به مشاغلی بپردازند که افراد مشابه، به آن حرفه‌ها اشتغال دارند. این فرآیند با واکنش کارفرما همراه است.

کارفرما غالباً به مراجعه‌ی کارمند تکیه می‌کند؛ درحالی‌که کارمندان

4. James N. Baron

5. Barbara F. Reskin

6. Heidi I. Hartmann





جنسیتی سود می‌برند، برخی می‌گویند که مردها به دنبال حفظ این وضعیت هستند. برخی دیگر نشان می‌دهند که زنان و مردان، تفکیک و تمایزات جنسیتی را دائمی می‌کنند.

در این مباحث، با زنان و مردان به عنوان گروه‌های اجتماعی برخورد می‌شود که برای منابع و پاداش با یکدیگر رقابت می‌کنند. برخی پژوهشگران طبق برخی از تحقیقات ماکس وبر<sup>7</sup>، جامعه‌شناس کلاسیک، اظهار می‌دارند که مردان، به عنوان یک واسطه وارد انسداد اجتماعی می‌شوند تا تضمین کنند که مزیت آنها نسبت به زنان حفظ خواهد شد. انسدادهای اجتماعی، فرآیندهایی را نشان می‌دهد که از طریق آنها، گروهی موقعیت‌های مطلوب را مسدود و منحصر به خود می‌دانند، بنابراین، انسدادهای اجتماعی، علاوه بر اینکه فرآیندی تبعیضی به شمار می‌آیند، به حذف نیز منجر می‌شوند.

توماسکوویچ دوی<sup>8</sup> مشروح‌ترین اطلاعات تجربی را در زمینه‌ی انسداد اجتماعی، به عنوان توجیهی برای تبعیض جنسیتی ارائه می‌کند. او می‌گوید که انگیزه‌ی کارکنان مرد و ظرفیت درگیر شدن مردان در انسداد اجتماعی مبتنی بر جنسیت با توجه به عوامل گوناگون، متفاوت خواهد بود؛ به ویژه انسدادهای اجتماعی، هنگامی که شغلی برای مردان جذاب‌تر و خوشایندتر باشد. محتمل‌تر خواهد بود؛ بنابراین، زنان باید به مشاغل ناخوشایندتر (مثلاً مشاغل روزمره،

فعلی، منابع معتبری برای رجوع هستند؛ اما ممکن است به افرادی مثل خودشان اشاره کنند. اگر مردان، اطلاعات شغلی خود را با هموعان خود مبادله و زنان نیز در این مورد به زنان دیگر اعتماد کنند، مشاغل توسط افرادی از یک جنس اشغال می‌شود. همان‌گونه که کارکنان اولیه به کار گمارده شدند. در مورد شبکه‌ی خودتان بیاندیشید: با چه کسانی بیش‌تر در مورد مشاغل و حرفه‌ها بحث می‌کنید؟ آیا شبکه‌ی اجتماعی شما تفکیک جنسیتی شده است یا خیر؟

همان‌طور که این مبحث نشان می‌دهد، زنان و مردان در نتیجه‌ی شماری از فرآیندهای اجتماعی، به مشاغل متفاوتی می‌پردازند. این داستان تا زمانی که نقش همکاران را در حفظ تبعیضات بررسی نکنیم و به روابط اجتماعی و کنش متقابل‌ی نگاهی دقیق‌تر نیاندازیم، کاملاً به پایان نمی‌رسد.

## انسداد اجتماعی

تحت تاثیر چه شرایطی مردان (و تا اندازه‌ی کم‌تر، زنان) علاقمندان جنس مخالف را از شغل و حرفه‌ی خود محروم کنند؟ آیا تبعیض جنسیتی در کار و به طور کلی تبعیض‌های جنسیتی مردان را قادر ساخته تا خود را از زنان جدا کنند و موقعیت‌های مطلوب‌تری را به انحصار خود درآورند؟ چون مردان به گونه‌ای نامتعادل از تبعیض

7. Max Weber

8. Donald Tomaskovic-devey

پراکنده، دارای فرصت‌های اندک برای پیشرفت و ارتقا با امکان کم مهارت و غیره) بپردازند، درحالی‌که مشاغل بهتر به مردان تعلق می‌گیرد. مقررات خاص سازمانی ممکن است انسدادهای اجتماعی را تعدیل کند؛ مثلا استخدام خیلی رسمی و دیوان سالاری، اجبار در تبعیض جنسیتی را مشکل می‌کند؛ زیرا این رویه‌ها، مستلزم پاسخگویی در فرآیند تصمیم‌گیری است.

این پژوهش نشان می‌دهد که مردان، به عنوان واسطه‌ای برای کسب مزایای شغلی ملموس، درگیر انسدادهای اجتماعی می‌شوند؛ بنابراین حذف و تبعیض در مورد زنان، منجر به مشاغل بهتر برای مردان می‌شود. دیگران می‌گویند که انگیزه‌های درونی انسدادهای اجتماعی مبتنی بر جنسیت، کاملا اقتصادی نیست.

مثلا همانگونه که قبلا توضیح دادیم، تشابه، منبع قدرتمندی برای جذابیت‌های میان فردی به شمار می‌رود. ویژگی‌های نسبت داده شده مانند جنس، نژاد و سن، از مهم‌ترین ویژگی‌هایی به شمار می‌رود که برای استنباط تشابه (عدم تشابه) با سایرین به کار برده می‌شود. یادآور می‌شویم که ویژگی‌های نسبت داده شده نسبتا ساده بوده و برای عده‌ی زیادی، اختیاری نبوده است. جنس، نژاد و سن، ویژگی‌های نسبی مهمی است، چون به آسانی قابل مشاهده بوده و پنهان کردن آنها مشکل است. همچنین قدرت این ویژگی‌ها، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که جنس، نژاد و سن، وضعیت‌های قویا نهادی شده است و بنابراین، هر کدام مملو از لایه‌های مفهومی و دارای معنای اجتماعی است. این مسئله ارزش «شاخص‌ها» برای تشابه یا عدم تشابه را افزایش می‌دهد؛ زیرا چنین پنداشته می‌شود که اینها به طرز معتبری با ویژگی‌های مخصوصی رابطه دارد.

فرضیه تشابه-جذابیت توضیح می‌دهد که عضویت در یک گروه متأثر از تبعیض جنسیتی، یعنی گروهی که همه‌ی افراد آن زن یا همه مرد هستند، در شرایط مساوی، از اولویت بیش‌تری نسبت به گروهی که تنها یک جنسیت در آن حضور دارد، برخوردار است؛ به عبارت دیگر، مردم ترجیح می‌دهند تا با کسانی مانند خودشان، کنش متقابل داشته باشند و در این صورت احساس راحتی می‌کنند، درحالی‌که وقتی در گروه غیرهمگنی هستند، احساس تهدید و ناراحتی کرده و تعهد کم‌تری احساس می‌کنند.

شاید اکنون دریابید که این تحرک، ممکن است به ایجاد تبعیض جنسیتی کمک کند. هنگامی که زنان و مردان، وارد شغل، حرفه یا یک محیط کاری می‌شوند که قبلا در سیطره‌ی جنسیت مخالف بوده است، ممکن است نارضایتی و ناراحتی در پی داشته باشد. ممکن است کارکنان قدیمی، تازه‌کاران را برنجانند و در مورد برقراری رابطه با آنها مطمئن نباشند. ممکن است هنجارهای گروهی به عدم موفقیت و عدم ارتباط بیانجامد. احتمال دارد که تازه‌وارد هم به نوبه‌ی خود، احساس نارضایتی، احتیاط و عدم اطمینان کرده و نداند که کجا و چه زمانی با محیط سازگار خواهد شد. ممکن است نارضایتی دو طرف به ایجاد تضاد منجر شود.

ممکن است تازه‌واردها، برای ماندن تمایل یا اشتیاق نداشته باشند. با این وجود، همانگونه که از بحث‌های پیشین بر می‌آید، نیروهای احاطه‌کننده‌ی زنان تازه‌وارد به شغلی که معمولا در اشغال مردان بوده، ممکن است نسبت به زمانی که مردان وارد شغل عمدتا زنانه می‌شوند، متفاوت باشد. مردان، در مشاغل عمدتا مردانه ممکن است زنان را به عنوان تهدیدی برای قدرت و منزلت خود تصور کنند و ممکن است آنها را بیرون کنند. شیوه‌ی این مقاومت با تلاش در جهت اذیت زنان یا عدم کمک و حمایت از آنها یا آزار از جمله آزار جنسی همراه است. پژوهش ویلیامز<sup>9</sup> در زمینه‌ی مردان شاغل در کارهای عمدتا زنانه، مانند آموزگاری در مدارس ابتدایی، حکایت دیگری را بیان می‌کند. او نشان می‌دهد اگرچه نسبت مردانی که به دنبال مشاغل عمدتا زنانه می‌روند اندک است، اما مردانی که به این حرفه‌ها مشغول‌اند، از لحاظ اقتصادی، نسبت به همکاران زن خود با صرفه‌تر و بیش‌تر شایسته‌ی تشویق و پاداش هستند. ویلیامز این امر را با عوامل گوناگون مرتبط می‌داند؛ چون زن بودن نسبت به مرد بودن، ارزش کم‌تری دارد، زنان وارد شده به مشاغل عمدتا مردانه، باید مشکلات بیش‌تری را تحمل کنند تا شایستگی خود را ثابت کنند. از طرف دیگر، مردانی که وارد مشاغل عمدتا زنانه می‌شوند چنین مسئولیتی را به دوش نمی‌کشند. در کل، مرد بودن، مثبت تلقی شده و در نتیجه مردان در حرفه‌های عمدتا زنانه، برای نشان دادن این ویژگی‌ها و حفظ تمایز آن از زنان، مبارزه می‌کنند.

مردان، لزوما در تلاش برای «مرد بودن»، دارای خط مشی و آگاهی نیستند. در واقع ویلیامز بر این باور است که انگیزه‌ی مردان برای حفظ ریشه‌های تفاوت جنسیتی، به برخی از فرآیندهای روانشناسی عمیق ربط دارد. با وجود این، احتمال دارد که مردان از منزلت ویژه‌ی خود، با بهره‌گیری از روش‌هایی سود ببرند که زنان آن روش‌ها را به کار نمی‌برند.

درحالی‌که عده‌ای از زنان باید شایستگی خود را در انجام «کارهای مردانه» ثابت کنند. مردان، اغلب خود را بر روی پله برقی‌های شیشه‌ای به طور نامرئی و بدون هیچ فشار ناخواسته‌ای در حرکت به سوی محل کار می‌یابند.

بنابراین، نظریه‌پرداز روانکاو مانند کریستین ویلیامز بیان می‌کند که مردان از انگیزه‌ای عاطفی برای متفاوت دانستن خود نسبت به زنان برخوردارند در محل کار، این انگیزه از طریق انسدادهای اجتماعی بروز داده می‌شود؛ و آنگاه که دسترسی به انسدادهای اجتماعی ناممکن باشد، از طریق سایر انواع رویه‌ها، تمایزات جنسی را در محیط کار حفظ می‌کنند. همان طور که ویلیامز توضیح می‌دهد، تبعیض شغلی که به واسطه‌ی جنسیت اعمال می‌شود، به مردان اجازه می‌دهد که مردانگی خود را در تضاد با زنانگی حفظ کنند. مردان از لحاظ تاریخی، نه تنها برای امنیت مزایای اقتصادی، نسبت به زنان از قلمروهای شغلی استفاده کرده‌اند، بلکه تفاوت‌های اساسی خود را نسبت به زنان و احساس شخصی برتر



## تنوع نیروی کار در قرن بیست و یکم

از زمانی که قرن بیست و یکم آغاز شد، تنوع در کارکنان و سازمان‌های کار بیش‌تر شده است. با وجود این، پژوهشگران، زمینه‌های تنوع و توجه به ترکیب جنسی گروه‌ها را جزء اولویت خود قرار نمی‌دهند؛ اما در عین حال به این موضوع توجه می‌کنند که چگونه سایر تنوع‌ها، روابط متقابل افراد را در شغل و واکنش آنها را نسبت به کار شکل می‌دهد.

مهم‌ترین یافته‌ی این پژوهش‌ها این است که تفاوت بین افراد، مانند مواردی که از جنسیت یا نژاد، ناشی می‌شود همیشه نمایان نیست. ویژگی نمایان بودن، ویژگی است که مفاهیم و رفتار فرد را در موقعیت‌ها، تحت تاثیر قرار می‌دهد و چگونگی پاسخ دادن سایرین را به فرد شکل می‌دهد. درحالی‌که شاید طبقه‌بندی جنسیتی، نسبت به سایر خصصت‌های فرد، در اکثر موارد نمایان‌تر است، پژوهش در این زمینه نشان می‌دهد که این امر، همیشه عامل اصلی در روابط اجتماعی محیط کار نمی‌باشد؛ مثلاً چمن و همکاران<sup>۱۰</sup> به این نتیجه رسیدند که فرهنگ سازمانی طرفدار مالکیت اشتراکی بیش‌تر بر کار گروهی تاکید می‌کند و با برانگیختن احساس به داشتن سرنوشت مشترک در مردم، حتی می‌تواند به ایجاد پیوستگی در میان گروه‌های متفاوت منجر شود. پژوهشگران زمینه‌های تنوع، کارفرمایان در قرن بیست و یکم را به چالش کشیده‌اند تا محیط کاری را ایجاد کنند که در آن، افراد مختلف بتوانند با یکدیگر کار کنند.

شغل یا حرفه‌ی طبقه‌بندی شده‌ی جنسیتی، شغلی است که به نظر می‌رسد نیازمند ویژگی‌های کاملاً مردانه یا کاملاً زنانه باشد. مثال‌های این مشاغل را می‌توانید در همه جا ببینید؛ مثلاً هنگامی که در مورد پرستار شدن و شرایط آن سؤال می‌شود، بسیاری به ویژگی‌هایی اشاره می‌کنند که بیش‌تر مختص زنان است، مانند توانایی پرورش و مراقبت کردن و مشابه همین مورد، بسیاری می‌گویند مشاغلی که به نظر می‌رسد، نیازمند پرخاشگری و رقابت است مانند دادیاری، برای مردان مناسب‌تر از زنان است.

یکی از شیوه‌هایی که از طریق آن مشاغل و حرفه‌ها جنسیتی می‌شوند، نتیجه‌ی ترکیب جنسیتی آنها می‌باشد؛ به عبارت دیگر مشاغل، ویژگی‌های افرادی را که معمولاً آنها را انجام می‌دهند به خود می‌گیرند. پرستاری نمونه‌ای از این فرآیند است. از زمانی که این شغل به گونه‌ای نامتناسب توسط زنان اشغال شده، به عنوان شغلی در نظر گرفته شده که نیازمند ویژگی‌های «زنانه» مانند همدلی است. در عوض، این تصور به دائمی کردن قالب سنتی حرفه‌ی پرستاری کمک می‌کند چون موید این است که زنان، به عنوان یک گروه، ذاتاً برای این شغل مناسب‌تر از مردان‌اند؛ بنابراین ترکیب جنسیتی یک شغل، نسبت آن را شکل می‌دهد و نوع جنسیت آن، ترکیب جنسیتی‌اش را دائمی می‌سازد.

به نظر می‌رسد که مشاغل تحت سلطه‌ی جنسیت خاصی برای آن جنسیت مناسب‌ترین گزینه‌اند. ممکن است به نظر اجتناب-

بودن نسبت به آنان را، بنا نهاده‌اند. همانطور که دیدیم، مذاقه در این بحث روانکاوانه با استفاده از روش‌شناسی‌های متداول علوم اجتماعی، دشوار است؛ با وجود این، دیدگاه فوق با مبحثی که به توضیح آن پرداختیم تطابق دارد. تبعیض جنسیتی، ویژگی مهم و ماندگار محیط کار است و به نظر می‌رسد که دائماً در حال بازتولید است.

هنگامی که زنان وارد مشاغلی می‌شوند که پیش از آن به طور سنتی، مردان در آنها غالب بوده‌اند، از ورود به آن مشاغل، خودداری می‌کنند و لذا، این امر منجر به تفکیک دوباره شغل به عنوان شغل تحت سیطره‌ی مردان می‌شود. هنگامی که مشاغل یا حرفه‌ها از لحاظ جنسیتی یکپارچه می‌شوند، همانگونه که دیدیم، سایر انواع تبعیضات جنسی هم نمایان می‌شود.

این مباحث تاکید می‌دارد بر ابزارها و انگیزه‌های مردان برای تبعیض جنسیتی، اما درباره‌ی نقش زنان در این موارد توضیحی نمی‌دهد؛ در واقع، توجه انسداده اجتماعی بیانگر این است که مردان بیش‌تر از تبعیض جنسیتی سود می‌برند و بنابراین برای دائمی کردن آن تلاش بیش‌تر می‌کنند. مردان، دستیابی به مشاغل خوشایندتر را پاس داشته و قادراند نیازهای عمیق روانشناسانه‌ی خود را در تفکیک، ارضا کنند. نقش زنان در این فرآیندها چیست؟ آیا هر دو جنسیت برای مشارکت در بازتولید این تبعیضات انگیزه دارند؟

پاسخ روانکاوانه‌ی نظریه‌پردازان به این پرسش‌ها پافشاری بر این است که در برخی سطوح، هم مردان و هم زنان، به شیوه‌ای عمل می‌کنند که با هویت جنسیتی‌شان ناهماهنگ است. از این دیدگاه، هر دو جنسیت به دنبال فرصت‌هایی هستند تا جنسیت خود را در محل کار بروز دهند. با وجود این، نظریه‌پردازان روانکاوا معتقداند که زنان نسبت به مردان، کم‌تر بر این باوراند که این امر، مستلزم تفکیک تبعیض جنسیتی و یا گونه‌های دیگر جداسازی و تمایز از جنسیت دیگر است؛ بنابراین، ممکن است زنان، انگیزه‌ی کم‌تری برای حفظ تبعیض جنسیتی داشته باشند؛ چون زنان، ادغام با جنسیت مخالف را تهدیدی برای هویت خود نمی‌دانند.

این تفاوت در دیدگاه، ناشی از تجارب متفاوت زنان و مردان شاغل در حرفه‌هایی است که توسط جنسیت دیگر اشغال شده است. شاید زنان در تبعیض جنسیتی، تحت تاثیر مسئله‌ی منزلت اقتصادی نیز باشند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، مشاغلی که توسط مردان اداره می‌شود از ارزش بیش‌تری برخوردار است تا مشاغلی که زنان مسئول آن هستند. هنگامی که مردان وارد مشاغل زنانه می‌شوند، در معرض از دست دادن درآمد و منزلت خود قرار می‌گیرند، درحالی‌که زنانی که از مرزهای جنسیتی می‌گذرند، برای ارتقای موقعیت خود، استقامت به خرج می‌دهند. این تفاوت‌های انگیزشی به توجیه این واقعیت که چرا زنان خیلی بیش‌تر در حرفه‌هایی مشغول به کاراند که به طور سنتی تحت سیطره‌ی مردان بوده است تا مردانی که وارد حرفه‌هایی شده‌اند که به طور متداول تحت سلطه‌ی زنان بوده است، کمک می‌کند.

10. Chatman, Jennifer A., Polzer, J., Barsade, S., and Neale, M. 1998. "Being different yet feeling similar: the influence of demographic composition and or-

ganizational culture on work processes and outcomes", administrative science quarterly.



پیدا کرد. پژوهش تاریخی در زمینه‌ی زنانه کردن کارهای دفتری و تدریس مدارس، مثال‌های دیگری در مورد شیوه‌هایی است که ترکیب جنسیت را تغییر می‌دهد و در نوع جنسیت شغل تغییر ایجاد می‌کند؛ بنابراین، این مطالعات، نشان‌دهنده‌ی روابط بین نوع جنسیت یک شغل و ترکیب جنسیتی آن می‌باشد.

یکی از شیوه‌های مهم و رو به پیشرفتی که از طریق آن، مشاغل و وظایف کاری از روی جنسیت طبقه‌بندی می‌شوند در انواع کارهای احساسی است.

بسیاری از خدمات مربوطه، نیازمند کارکنانی است که مستقیماً و متقابلاً با مشتریان و خریداران برخورد داشته باشند. کارفرمایانی که کارکنانی را برای این خدمات تعاملی استخدام می‌کنند، غالباً انتظار دارند که به عنوان بخشی از وظیفه‌ی کاری کارکنان، رفتار احساسی خاصی بروز دهند؛ مثلاً مهمانداران و سایر کارکنانی که ارتباط مستقیم با مشتری دارند باید رفتارشان دوستانه باشد و اگر از عهده‌ی این کارها برنیايند، تنبیه می‌شوند. دیگر گونه‌های شغلی، نیازمند رفتار احساسی کم‌تری هستند؛ مثلاً انتظار می‌رود کسانی که اقامه‌ی دعوا می‌کنند، پرخاشگر باشند و کسانی که چک‌ها (صورت‌حساب‌ها) را نقد می‌کنند، باید با بدهکاران رفتار خصمانه و

ناپذیر و بدون اشکال به نظر برسند؛ اما این ارتباط، طی فرآیندهای پیچیده‌ی ساختار اجتماعی به وجود آمده است. همان‌طور که رسکین<sup>۱۱</sup> و روس<sup>۱۲</sup> اشاره می‌کنند: تقریباً هر شغلی می‌تواند به تناسب شایسته بودن برای جنسیتی، درک شود «چون اکثر مشاغل، دربرگیرنده‌ی عناصر کلیشه‌ای مردانه و یا زنانه هستند»؛ بنابراین، ایجاد ارتباط بین ترکیب جنسیتی یک حرفه و گونه‌ی جنسیتی آن لزوماً شامل فرآیندهای انتخاب و عدم انتخاب می‌شود. ممکن است جنبه‌های خاصی از مشاغل، دارای اهمیت و ضروری باشند، درحالی‌که سایر جنبه‌های آن کم ارزش شمرده شوند؛ مثلاً، پرستاری نیازمند کارکنانی است که در زمینه‌ی استفاده از فناوری‌های پیچیده‌ی پزشکی مهارت داشته باشند؛ در هر صورت برخی با تاکید بر جنبه‌های مراقبتی این شغل، آن را برای زنان مناسب‌تر می‌کنند.

اکثر مشاغل و حرفه‌ها به اندازه‌ی کافی از انواع متفاوت ویژگی‌ها برخوردارند که می‌توان آنها را به عنوان شغلی مناسب برای مردان یا زنان ساختاربندی کرد؛ بنابراین، نوع جنسیت یک شغل را می‌توان نسبتاً آسان تغییر داد. همان‌طور که در جنگ جهانی دوم شاهد بودیم، پر شدن مشاغل مردانه، توسط کارگران زن ضرورت

11. Barbara F. Reskin

12. Patricia A. Roos

پردامنه‌ی مهارت شغلی مشروع آنهاست. تانن<sup>۱۵</sup> مشاهده می‌کند که در جامعه‌ی ما «تصویر قدرت تحت تاثیر جنسیت است»... مشاغل مشمول اعمال قدرت، مانند پزشکی و حقوق، اکثرا به عنوان مشاغل جنسیتی مردانه محسوب شده و مردان برای این مشاغل، صلاحیت بیش‌تری دارند.

حرفه‌ای‌های مدیریتی، دومین مثال موفقیت جنسیتی به عنوان مرد می‌باشد.

ممکن است یک عمل ساده نشانگر این نکته باشد. فهرستی از مهم‌ترین ویژگی‌های یک مرد خوب تهیه کنید؛ سپس سه ویژگی را که از همه مهم‌تر است و سه ویژگی که از اهمیت کم‌تری برخوردار است انتخاب کنید. تصور کنید به خیابانی واقع در شهر شلوغی رفته‌اید و به طور تصادفی از صد نفر این سؤال را پرسیده‌اید، آیا این ویژگی‌ها بیش‌تر در زنان است یا مردان، یا هر دوی آنها، فکر می‌کنید به چه نتیجه‌ای خواهید رسید؟ در تحقیقات پاول<sup>۱۶</sup> اینگونه نتیجه‌گیری شد که اعضای هر دو جنس، مدیران خوب را دارای ویژگی‌های کلیشه‌ای مردان، توصیف کرده‌اند. همان‌طور که این واقعیت، ارتباط بین کار احساسی و جنسیتی کردن حرفه‌ها نشان می‌دهد، جنسیت استنباط شده‌ی ما، از الزامات شغلی و ویژگی‌های آن شده است. همچنین در این مبحث نشان داده شد که طبقه‌بندی جنسیتی مشاغل، حرفه‌ها و وظایف کاری، یک فرآیند تصادفی نیست. به ویژه اینکه مشاهده کردیم که مشاغل کم‌منزلی که دارای قدرت کم‌تر نسبت به مشاغل پُرمنزلی است که مستلزم اعمال قدرت می‌باشد، احتمال بیش‌تری دارد که به جنسیت زن نسبت داده شود. پذیرش

ظرفیت پایین آوردن منزلت خود در برابر دیگران، ویژگی مورد نیاز گروه‌های اجتماعی کم‌منزلی در بسیاری از شرایط است. این ظرفیت ممکن است به صورت «خوبی» و یا توانایی «کنار آمدن» بیان شود. شگفت‌آور نیست که این ظرفیت، یک الزام شغلی باشد؛ در این مورد زنان بهتر از مردان به شمار می‌آیند. به علاوه، حتی اگر تمکین، لازمه‌ی رسمی برای شغل نباشد، احتمال دارد مشاغلی که اکثر زنان به آنها مشغول‌اند، لازمه‌ی شغلی غیررسمی باشد که این رفتار را تقویت می‌کند برعکس، مشاغلی که مستلزم ابراز قدرت و اختیار است، دست کم بخشی از آنها احتمال بیش‌تری برای مردانه شدن دارد، چون قدرت و اختیار، یک ویژگی مردانه به شمار می‌رود؛ بنابراین، هنگامی که برخی مشاغل، نیازمند کار احساسی است، چه به صورت تمکین یا اعمال قدرت، احتمال بیش‌تری دارد که جنسیتی هم بشوند.

## منابع در دفتر مجله موجود است.

13. Cameron Lynne McDonald

14. Carmen Sirianni

حالت تهاجمی داشته باشند. کار احساسی، به تلاش برای نشان دادن این ویژگی‌ها اشاره دارد. کارهای احساسی ویژه‌تر به «مدیریت و کنترل احساس برای ایجاد نمودهای قابل مشاهده صورت و بدن» اشاره دارد. کار احساسی، نوع متفاوتی از کار است؛ متفاوت از تلاش جسمی و ذهنی کار احساسی جسم و ذهن را درگیر نمی‌کند؛ بلکه نیازمند ذهنیت کارکنان یعنی احساس آنها نسبت به خود است. مشاغلی که به کارهای احساسی نیاز دارند، از کارکنان می‌خواهند که در کار، فرد متفاوتی باشند و در رابطه با دیگران ویژگی‌های معینی را بنمایانند. در نتیجه‌ی این ارتباطات، بین ذهنیت کارکنان و الزامات حرفه‌ای مشاغلی که دربرگیرنده‌ی کار احساسی است، بیش‌تر از مشاغل دیگر، احتمال جنسیتی شدن وجود دارد و مشاغل جنسیتی هم بیش‌تر از سایر مشاغل مستلزم کار احساسی است. هنگامی که شغلی از لحاظ نوع جنسیتی، زنانه به حساب می‌آید، نیازمند کار احساسی متفاوتی نسبت به شغل مردانه است؛ مثلاً شغل

مهمانداری هواپیما - حوزه‌ای که معمولا مملو از کارکنان زن است؛ اما شمار زیادی از مردان هم وجود دارد - مستلزم وجود کارکنان اجتماعی و خونگرم است. بسیاری از مشاغل خدماتی، برای زنان مناسب‌تر به نظر می‌رسند تا مردان که عمدتا به خاطر کار احساسی زنان است. مک دونالد<sup>۱۳</sup> و سیرانی<sup>۱۴</sup> از اصطلاح «طبقه‌ی زحمتکش احساسی» برای اشاره به مشاغل خدماتی کم‌درآمد که نیازمند کارکنانی است که باید دوستانه با مشتری رفتار کنند، استفاده می‌نمایند. این مشاغل که منحصرآ زنانه نیستند، غالبا اینگونه طبقه‌بندی شده است. مشاغلی مانند

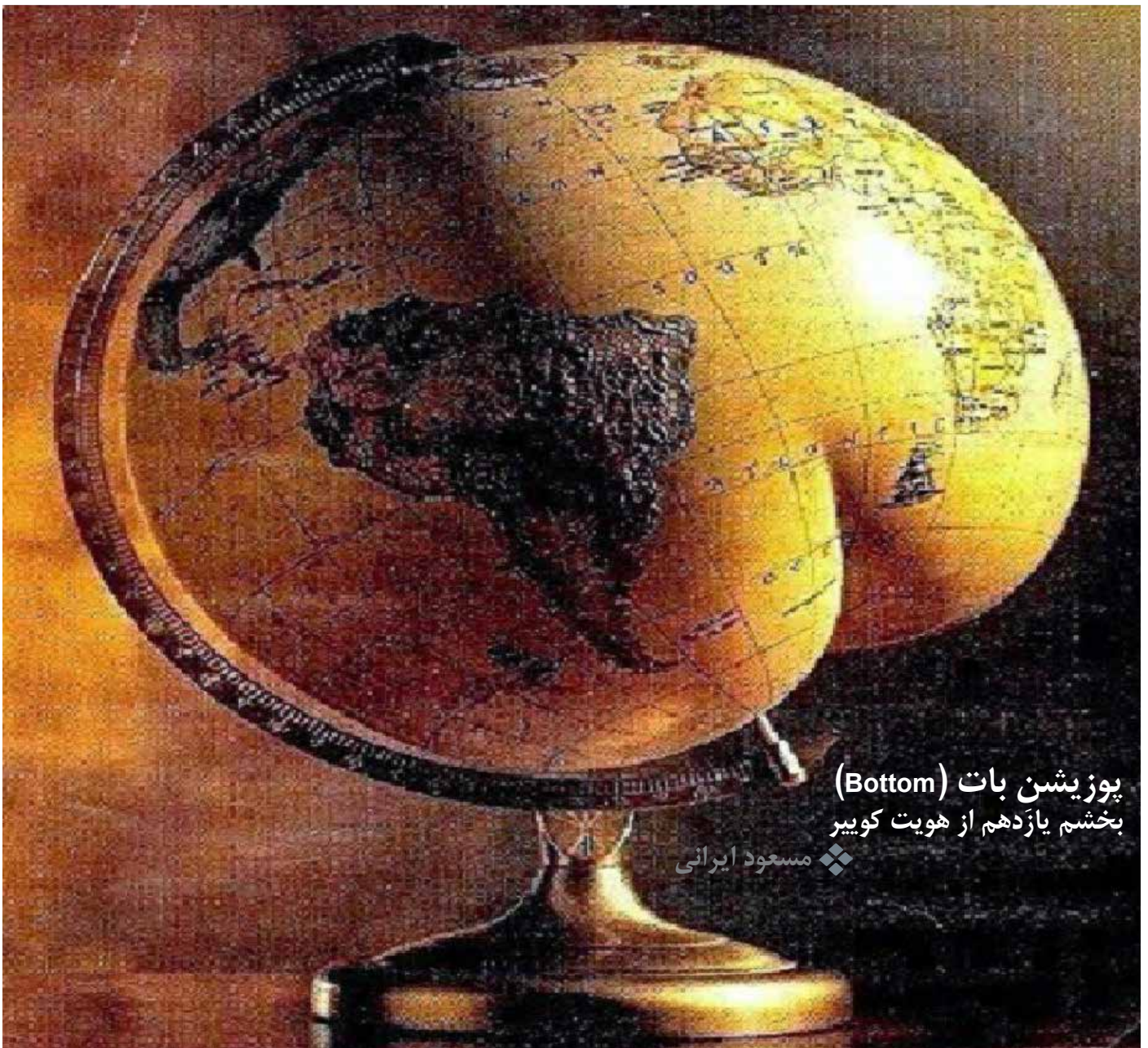
نشستن پشت پیشخوان (پیشخوان‌داری) و پذیرش، نمونه‌هایی از مشاغلی است که به کارکنانی نیاز دارد که ضمن برخورداری از سایر شرایط می‌بایست، به نیامندی‌ها و دغدغه‌های دیگران توجه کنند. توجه داشته باشید که تمام مشاغلی که نیاز به کار احساسی دارند، زنانه می‌باشد؛ مثلا بسیاری از مشاغل حرفه‌ای و مدیریتی، بازنمود خود برای نمایش و انتقال قدرت است. کارمندان این مشاغل بر خلاف «کارکنان زحمتکش احساسی»، به جای آنکه مجبور باشند حالت دفاعی بگیرند، قدرت خود را به دیگرانی که با آنها سر و کار دارند اعمال می‌کنند. نه پزشکان و نه وکلای دعاوی بر طبق قوانین و اصل «حق همیشه با مشتری است» عمل نمی‌کنند. از دیدگاه جامعه‌شناختی، یکی از ویژگی‌های حرفه‌هایی که آنها را از سایر مشاغل متفاوت می‌کند، ظرفیت آنها برای اعمال قدرت بر مشتریان و بیماران است.

این امر که حرفه‌ای‌ها به این قدرت رسیده‌اند، ناشی از پذیرش

15. Deborah Tannen

16. Gary N. Powell





پوزیشن بات (Bottom)  
بخشم یازدهم از هویت کویبر

مسعود ایرانی

نشینند. مقعد مکنده، مقعد هیجانی، مقعد التهایبی، مقعد شیرو و هر چه از لبه‌ی دیواره‌های این مقعدها پائین‌تر روی لایبرنتی از معناهای مقعدی می‌بلعدت که همه از شهروندان یا همان نامدلول‌های این تن سیالند. تن شالوده شکن، تن کویبر که سازوکارهای جنسی‌اش با سامانه‌های کلیشه‌ای فرهنگ دلالت‌محور که معطوف به فرجام‌های تناسلی است، رقم نخورده است تا در ازای آن، لیبیدوی مقعدی را به عقب‌نشینی واداشته یا به شیب تصعیدش افکنند؛ به همین معناست که می‌گوییم: پیکربندی لیبیدوی مقعدی نیز پیشاگفتمانی است و در مغاک امکان‌های تنانگی، غوطه‌زن و بکر، از سرو کول امر محتمل بالا می‌رود تا گرگ‌ها و بلشویک‌های مقعدی‌اش هیچ‌گاه، پوزه در اخور اهلی‌شدگی نخشکانند. پرسش محوری این نوشتار از همین امکان‌های تنانه و اجراگرهای جنسی است که در کدامین افق به شبکه‌ی صید مقعدی و لیبیدوهای جنسی می‌لغزند که زوزه‌های این گرگ‌های مقعدی پیوسته از آبشخورشان تغذیه و در برابر دال‌های فالیک کمر راست می‌کنند؟

التهایبی فالیک، مقعد جهان را خارش می‌دهد؛ هدف نه زنانه کردن زمین است، نه جراحی جنسیت بر جنون خنثای جهان! گفتمان مقعدی خود را به موازات پارادایم‌های فالوس‌انگار به درون همه‌ی کنش‌ها، شورمندی‌های رفتار جنسی و رخدادهای انفجاری زندگی و سوگیری‌های معنایی کشانده است؛ مقعد، غیابی زایا را ماغ می‌کشد به تعبیر دلوز شکافی پرنشاندنی در عمارت هستی، انگاره‌ای ایجابی از فقدان که خطوط دلالت‌مند و اقتصادی فرهنگ را هدف می‌گیرند؛ خطوطی که به بدن مرد بات، به مثابه سوژه‌ی شکاف که بر نظم سنگواره‌های ماشین نوطش پا دوانده است نظر می‌کند. دلالت‌مند کردن امر اروتیک در ساختارهای ثابت تنانه و اجراگرهای جنسی (پوزیشن) از سایه‌های قد کشیده‌ی این اقتصاد فرهنگی جنسی است.

کافی است فاصله‌مان را با این اقتصاد تناسلی حفظ کنیم و به جمهوری تخیل و معده‌ای سوررئال در شکم دال‌های آزاد اروتیک خزیده و پناهنده شویم تا اینرسی‌های مقعدی، بر باسن زایای خویش

این افق‌های امکانی و حاصل‌خیز لیبیدو را باید در کرانه‌های انحنای و خمیدگی‌های هم‌مرز تن به جستجو خواست؛ ماهورهایی از گوشت پرداخت شده با خامه‌ی پوست که از مرز امر تنانه، لخته می‌اندازند در افقی از فلق‌های ذهن و تیره‌ی فقراتِ مهره‌دارانِ بالغ را به کانونِ بحرانی خود ترجمه می‌کنند، فتیش چشم‌گیری که از حفره‌های این منحنی‌های تنانه در زمین لیبیدو فوران می‌کند همان‌ها که لیبیدوی جنسی را اکتیو کرده و به جوش می‌آورند کافی است تا مقعد جنسی را نیز خارش داده و ملتهب نمایند. از خطوطِ موربِ شانه‌های محبوب گرفته تا طرح محو اندام‌های مکیده شده در تراشیدگی استایل‌ها تا انحنای لب‌ها و کمانِ ناوکِ ابروها و کمند پیچ در پیچ موها، همه از چسبندگی لُج لیبیدو سرشار ممتع و بهره‌ورند. هر جا که این انحنای سر به ستیخ افراط می‌سایند، چون جلگه‌ی کپل‌ها و کشاله‌ی سُرین‌ها یا ساحلِ خلیج باسن‌ها و دامنه‌ی پر شیب و کمرکشِ سینه‌ها، همان‌جا هم توفانِ مقعدی چون همه‌ی چاکراهای تنانه بر گردابِ خویش می‌تند و پيله می‌ریزد و دال فالیک و مسانخِ روزنه‌ی خویش را فراخوانی می‌کند و یا از تخیلش چربی بر دیواره‌های زهدان خویش می‌بندد؛ چاکراهایی که در خور سوراخ دانایی گرفته و در بُن سوراخ بنائی می‌ورزند. لب به لب کشش و گرایش دارد. چشم به چشم، سینه‌کش اندام بر ماهور نقره‌کوبِ تن، آلتِ نرینه بر مقعد و مقعد بر فالوس نرینه است که همه‌ی ساحت‌های تشعشع لیبیدوی مقعدی‌اش را ساطع می‌کند؛ گرچه لب، بیشتر انگشت و بی‌پروا تر از آن هم چشم‌ها، هرزه‌ترین توریست‌هایند در کشور فتح شده.

خلاصه دیپلماسی تبادل دال‌های اروتیک در حوزه‌ی بدن‌های جنسی شده، با زبان انحنای و پالس‌های خطوطِ موربِ تن است که اسپرم‌های خویش را به سمتِ مرزهایِ همدیگر گسیل می‌دارند. حال چرا سکس مقعدی، باید پایش بیرون از ماتریکسِ گفتمان‌های دگرجنس‌گرا مانده باشد؟ برای پاسخ لازم است ذهن خود را معطوف به لمسِ رخدادی کنیم که مردِ دگرجنس‌گرا در ساحتِ مهبلِ زنانه، فاقد انحنایی ویژه از جنسِ فالوس نرینه بوده است تا کشش و جاذبه‌ی مقعدی را در او برانگیزد و در امکانی مشابه با مردِ گی، غوطه‌ورش سازد تا ارگاسم مقعدی را نیز بتواند از تنِ محبوبش جذب و درونی کند؛ پس باز سخن از انحنای است اما این بار فقدانِ انحنای در بخشی خاص، پیچ تندی بر تندباد تاریخ جنسیت افزوده است. استوار بر چنین فرضی است که این نتیجه منطقی می‌شود که طیف‌های دگرجنس‌گرایی چرا و به کدامین سبب گاه‌به‌گاه و هر از گاهی به ساحت‌های تجربه‌ی دوجنس‌گرایی نزدیک و به دال‌های آن آغشته می‌شوند تا شاید پساگفتمان‌های مردسالارانه‌شان را در مقعد آزمونِ خویش و لمسِ فالوس نرینه‌ی شریک هم‌جنس، به چالش و سبید تجربه‌ی اکثری‌شان ریزند. حتی فروید پاره‌ای از حسادت‌های اودیپی را در فقدانِ همین آلتِ نرینگی در تنِ زن، خاستگاه بخشیده است. همین حسادت فروکش نکرده است که منجینق زبان و دیگر مولفه‌های گفتمانی فرهنگ فوبیک راه، به هژمونیِ فرافکنی مسلح می‌سازد که سکس مقعدی مرد بات را

بیرون از چهره‌های دلالتمندیِ اروتیک رمزگذاری کنند. مگر نه که فاشیزم از پی هنجارهایِ فاصله‌گذارش مدفوع‌های جمعی تولید می‌کند و به ته باسن اجتماع تبعیدشان می‌نماید. گرگ‌های مقعدِ دگرجنس‌گرا نیز باید در زبانی که از مجرای کاراکترهای اودیپی، فاشیستی گشته است این بار مرزهایِ هولوکاستِ فاصله‌گذارش را آن سویِ رنگ و پوست و جغرافیایِ فردی و نژادی براند و از معبر مدفوعی تغذیه شود تا گروهی ک\*ونوی و منحرف جنسی خوراکی مارهای ضحاک‌ی شوند که این بار به جای شانه و کتف‌ها، در بُن مقعد او خانه گزیده‌اند. این گونه شاید بپندارند که مثلثِ هویت جنسی را توانسته‌اند از یک ضلع آن که چرخش بر پاشنه‌ی رُل جنسی است اخته و منفک دارند تا مگر امتدادِ دو ضلع دیگر (آناتومی جنسی / جنسیتی و تمایل جنسی) را با زاویه‌ای حاده و هرچه کورتر مابین دو رانِ منفرجه‌ی فالوس اعظم، مرغ خانگی سازند و به کرنشِ دلالتی و فرجام‌مدار در پای کارکردهایِ تناسلی تسلیم و هر گاه میل مبارک‌شان کشید به مسلخش برند.

با این حال، نمادهایِ نعوظِ شهری از دیرباز از برج بابل تا اهرام از ایفل‌ها تا برج‌هایِ دوقلو و همه‌ی آسمان‌خراش‌ها، با همه‌ی این میلادهای خونینی که از زمین بر بکارتِ آسمان جوشیده و در قامتی چند صد متری نعوظ کرده‌اند با ما حکایتی دیگر دارند از کوتاه‌دامنی تاریخ و رعشه و لرزه‌ای که در زانوی عرش کلان روایت‌های سوپژکتیویسم از این نامدلول‌های مقعدی بر جگر خونِ فالوس اعظم لخته‌افکنی کرده است. نامدلولِ مرد بات در سامانه‌ی تنِ کویبر، همان لمسِ رخداد در ساحتِ امر رئالِ دُلوزی را پیش می‌برد، حقیقتی پیشاگفتمانی که فرهنگ‌ها در فرسودن آن نخست خود و ساختارها و سپس کارکردهایِ ذهن مفعولشان را فرسوده ساخته‌اند؛ اما از این میدان فرساینده آنچه بر گردابِ گفتمانِ مقعدی نشسته است، تنها تومورها و لخته‌هایی است از تنش‌های عفونی بسیار در سوژه‌هایی که رُل جنسی خویش را باید در چکچاکِ دوتایی‌های فاعل / مفعولی نگاهِ هترونیژم بازجویند حقوق پایه‌اش را مطالبه کنند. پدیداری که گشودگیِ هیجانیِ مقعدی را در انفعالِ هیستریکِ ترومایِ مقعدی، نابود و مستهلک ساخته و زیر ماشینِ دیوانه‌ی نعوظ‌سالار مستحیلس ساخته است.

پس دو تجربه‌ی مقعدی بر رف تاریخ‌مان سوسو می‌زند: مقعدی زایا و گشوده به هیجان و انگاره‌ی ایجابی در عمارت هستی‌خودبنیاد از هویت جنسی که ضلعِ اجراگری را از آن مثلث یاد شده پوشش می‌دهد و آن یکی مقعدی فتح شده، به تاراج رفته و بر دهانه‌ی یغمای خویش، سوگوار نشسته که چاره‌ایش نیست جز چوب حراج زدن بر کالایِ دیر یا زود کاسدِ خویش. حالا، سوژه‌ی گشوده به جذبِ ابره‌ی فالیک در مقعدِ کانونی و خودبنیاد خویش کجا و آن سوژه‌ی رمیده و مفعولِ هراس که مثل جوجه‌ی پرنده‌ای که درست به گاهِ بال رستن و نخستین آزمون پروازش صید می‌شود و خیالِ پرواز در بُن پرهایش فسیل می‌گردد کجا؟ سوژه‌ی هبوط که مقعدِ استعلای بشری و نوستالژی حشمتِ موهون او از ترجمانِ فاجعه‌ی ازلی است کجا و سوزشِ سپوختگیِ ناشی از سقوط در



مغاک ارتفاع‌هراسی میان جیغ و داد شامپانزه‌های نئاندرتال داروینی کجا؟ این یکی تهی و در اختیار، آن یکی اما در تسخیر و خلسه‌ای که از دلباختگی و دلدادگی، بر بازوی ادراک و عضله‌ی میلش درو می‌کند؛ چون ملکه‌ای از خیل دلشدگان نامدار که برده‌ای را بر واژن خویش حاکم کند یا سلطان محمودی که غلامکی چون ایاز را بر پشت خویش می‌کشد. چه حاکم مفعولی است این برده‌ی فاعل و چه سپوخته‌ی فاعلی

## پوزیشن تاپ آنلی (Top Only) بخش دوازدهم

فاعل در گفتمان سوپژکتیواتور تاریخی‌اش، دژبان قلعه‌ی لیبدو است. ماجرای هر دژ و قلعه‌ای، با سنگ‌چین‌های دلالت و خشت‌کنکره‌های اقتصاد مفعولی است که نگهبان را، بر واژن‌های قابل نفوذ دژ، بر خفتگی شهر شب‌زده، نعوظ می‌دهد. به تعبیر اندره برتون «این تاریخ ایستاده خوابیدن آدمی است؛ هراس دژبانی که در شکم و پناه سنگر سر، دزدیده و رعشه‌ی علف‌های محدوده‌ی پاسداری، توی دلش را با ایماژهای مرگ خالی می‌کند، مبادا که واژن شهر با تکانه‌های علفی ناطور دشت‌ها، اسب‌های تروای دلالت‌های دلبخواهی را در واژن کابوس‌های مفعولی او تهی کنند. دل مرتعش او، به سان یک لرزه‌نگار بر محروسه‌های مفعولی خویش می‌لرزد، همچون نسلی که در شبیخون بی‌امان شهر همه‌ی خواب‌هایش را ایستاده دیده است.

در خفای این استعاره‌ی گویا، چیست که ما را از همدلی با فاعل تاپ دور می‌کند؟ چرا هویت کوپیر به ماتریکس چندجنس‌گرایی بیشتر معطوف است تا تصلب کلیشه‌های جنسی؟ چیست که ما را وامی‌دارد تا بپرسیم:

کدام فاعلی است که مفعول هراس مطلق نگشته باشد؟ هراسی که از واژن شهر و ناموس اعظم، در خانه‌ی تن او، پرده‌های هراس را به رقصی پارانویائی بر فراز سقف رویاهای او واداشته است.

فرد تاپ گویی، در زمین این هراس‌های ناپیدا، رُل منتقم ابدی را برای مادر ازلی باید ایفا کند. تو گویی نهاد آسمانی منتقم ابدی را در زمین، کسی جز او نیست تا نمایندگی کند. استعاره‌ی فقدان فالوس، در تن مرد ک\*پر دار تاپ، از بی‌ک\*پیری ناموس اعظم است. تجلی ترومای خون‌آشام مفعولیت زانه، در بخش انیمای وجود مرد تاپ است که بیدار می‌شود تا ذیل امپراتوری جنسیتی، هر رُل جنسی و رفتار فاتحانه‌ی او در اندام اروتیک را زیر لنگر رادیکال خود فرو کشیده و به تجزیه نزدیک سازد تا جایی که حاضر به معاوضه‌ی آن با هیچ نقش دیگری نگردد.

همه‌ی تصاویر گوتیک و پرخاش جویانه‌ی مرد تاپ، در زنجیره‌ای از کنش‌های مفعولی استوار است که او برابر مومیایی متحرک و سوژه‌ی از ریخت‌افتاده‌ی شخصیت مادرانه، آینه‌گردانی می‌کند تا منتقم ابدی هیچ‌گاه بر شیب دره‌ی مفعولی خود، پیله‌های میل و

است آن ملکه و سلطان عادل در توزیع کنش اروتیک خودش با بردگان فاعل که ابژه‌ی اسارتش به قول بارت بر مقعد سوژه‌ی جنسی‌اش باسن ریخته و کشاله دوانده است. اینجاست که مقعدهای، ارگاسمی جهان، بر ک\*پیرهای ارگاسمی زمینی باتای سبقت می‌گیرند و از پیشاگفتان‌های تنانه‌شان، شالوده‌ی نعوظ‌های ادیپی را در هم می‌ریزند.

(این تحلیل می‌تواند پوزیشن ورستایل را هم پوشش دهد.)

کنش‌های لیبرالی دلالت را نتاباند و از این حوزه‌ی مفعولی، ورطه‌ای از مُلک سکوت را برجای گذارد به سان گل‌های شر بودلر، محبوس در خواب سنگی بین دو ران‌هایش که از موج هاشور پرزهای موئین حوزه‌ی مفعولی خویش نیز بیمناک است. شاید ارزش هنجاری تن اسموت (بی‌مو) در نگاه مردسالار از همین بی‌علفی دژ مفعولی نیرو گرفته باشد چرا که بکارتی بیوبادیک از مهور تنانه‌اش ساطع است. اما افسوس، همان‌گونه که سپیدی بال قوهای دریاچه‌های پاریس بودلر همیشه به منوال سابق نمی‌ماند دریغ که شکل شهر نیز، زودتر از قلب فانی و ذهن سنگ‌سان مرد تاپ تغییر می‌کند.

به قول کریستوا، باید این «خورشید سیاه» (مقصود ترومای مادرزالی است) کسوف کند تا چرخش آزاد لیبیدیوی حیات، چون سیلابی پشت سنگ‌چین‌های دلالتی دژ کوب ذهن مرد تاپ، خود را بالا کشند و به درون شهر حواس از منفذ سنگرهای تنانه‌اش سرریز شوند. از این روست که پروژه‌ی نمادین مادرکشی در روانکاوی لاکانی، شرط بازگشت آگویی منسجم، به شالوده‌ی حاصلخیز دلالت در ساختار دژمند لوگوس باید تلقی شود. در این هولوکاست مادرکشی است که فردیت فاعل تضمین می‌شود و مرد تاپ، به تدریج نگاه مورب خود را، به شیب‌های گروتسک تنانه باز می‌یابد کیست که درنیافته باشد لطمه‌های سکوت گفتمان مفعولی بر چهره‌ی مرد تاپ نمایان است، در حالی که او خیره و گسست‌ناپذیر، به جانب منطقه‌ی فراموش‌شده‌اش از افق مفعولی نگران است.

از این حفره و تنگنای روزنش که جهان را به رصد می‌نشیند، هیبت موهون فاعلی پیشش غبار می‌انگیزد. درمی‌یابد که به قول نیچه (دربارشناسی اخلاق) همه‌ی فاعلیت او داستانی بوده است که به حاشیه‌های رمان فعل، ملیله‌دوزی شده بود و فراسوی فعل و نمودها و کنش‌هایش، هیچ فاعلیتی متصور نیست. (این گفتمان دوم و غیر تاریخی فاعلی است؛ فاعل به مثابه یک ابژه) با نیچه است که درمی‌یابد این فاعلیت نیم‌بند سوپژکتیویته‌ی او، فالوسک شمعی با نوری لرزان را تداعی می‌کند که در واژن عظمای تاریکی، می‌خواهد خط روشنی از فتح بنگارد و عصب بیدارش را به رخ مفعولیت مطلقش در سناریوی رقیب آسمانی کشد و کبودی‌های ورطه‌ی سکوت را از تن خویش با نعره‌هایش بتاراند.



همیشه هم داستان فاعل تاریخی این گونه رقم خورده است. این مفعول مطلق‌های آسمانی بوده‌اند که در واژن‌های زمینی ساختی برای عمل مطلق و سپوختن مطلق برای فعل جاودانی خویش می‌جسته‌اند. نمونه اگر می‌طلبید زبان و کنش‌های زبانی در دستگاه ویتگنشتاینی نیز از لشکر همین فالوسک‌هاست در ظلمات بیداد و بیدار جاودانگی‌های لرزان و مرتعش انسانی.

با مُردنِ خدایان، آدمی تازه برهوتِ مفعولی و غربتِ مقعدی‌اش را باز می‌یابد و عطش سائیدن و لمس دستی بر این منبع خورشیدی به کسوف خزیده‌اش، او را در خود درمی‌نوردد؛ مگر نه که تن، کسوفِ حضور روح است نه غیاب آن؟ این مفهومی است که از سائیدگی معنا در افق تن منظور می‌کنیم و لمس رخدادهای انفجاری به زبان دُلوز لمس ساحتِ رئال همین باز جستنِ التهاب‌های مقعدی در تن مرد تاپ است. خدایان، حضور خورشید روح را بیش از حد به آسمان زمینی تن، نزدیک کرده بودند. آری به انگیزه‌ی سنگواره‌سازی امر دلالت و حال که گویِ دلالت در مصرف تن لغزیده و از زیر سُم و غبار اسبانِ شوالیه‌های آسمانی، چون جزیره‌ای شادان، کپل‌هایش را از اقیانوسِ هراس مطلق، بیرون دوانده است. فاعل هراس دیگر از دوتایی‌های (فرو کردن / فرو رفتن) فرازوی می‌گزیند و می‌جوید آنچه را که در درونش، گم و دفن ساخته بودند؛ مگر نه هر فاعلی که جنونِ فتح در او می‌جوشد، بیشتر فتح شده و ساروج‌های تاراج و یغما در قلمروهای مفتوح بر دیواره‌ی من‌های مفعولش به شتک نشسته‌اند؟

گفته‌ی فروید (در سوگواری و مالیخولیا) قابل اعتناست که شخص مستعد خودکشی، بارها تمایل به قتل دیگری را در خود یافته به تجربه گذارده و درونی کرده و با مال‌های مازوخیستی‌اش، رانه‌های سادیستی را بر انحنای تنانه‌ی خود صاف کرده است تا برزخ سیلی خورده‌ی فاجعه، در چاره‌جویی‌های فاتحانه در او به بن‌بست کشیده نشود.

این گفتمانِ فاعلی که تن را در اعماقِ امر نمادین و ژرفاهای سردابِ عدم و ریشه‌های مطلق از تصویر مرگ و هراس غوطه داده‌اند. با فرو رفتن و فرو شدن در جهنمِ این اعماق، کفه‌ی فرو کردن را در هر سوراخی که بر سبب کشف لغزد در ذهن فاعلی، این چنین مفعول سنگین کرده و رجحان داده‌اند. سوژه‌ای که ذهنش مشحون از مطلق‌های بی‌غلط است و از شیخ فالوس هیولوش مرگ سبک نمی‌شود، توقع تن دادنش به گفتمانِ مقعدی به مضحکه و پارودی ساختارهای شیزوتیک، شباهت می‌برد. کافی است تنها یک دکمه از این منافذِ سوراخی را بیرون از امر دلالت‌مند دکمه‌های شولایِ ذهنی‌اش جا بزنی تا از صورت تا بُن مغز، شاسی وقارت را در گسلی در هم پیچد که دلکان و لعبتگان را هم بر فرجام سوگواری، به گریه افکند.

حالا که مقعد شهر، بی‌دژ (بخوانید دلالت‌مند) مانده است، حالا که جهان، جای بزرگی از سوراخ‌ها و دال‌های تهی است، برای این فاعل شهر بی‌تپش، این پارادوکس رویایی هر لحظه جای تداعی دارد که: «بدبخت کسانی که این سوراخ را پر نکنند، بدبخت

کسانی دیگر که این سوراخ را پر می‌کنند.» به حفره‌ی گور می‌ماند این مقعد در نتیجه! معده‌ی جهان، با سیاه‌چاله‌های مکنده‌اش، مدام تو را در خود می‌بلعد و فرو می‌دهد و تو (مرد تاپ) شاید همین که میخ فالوست را به مقعدی از سمفونی کیهانی فرو کنی تا مگر بند شوی به این میخِ آویزان بر رخت کیهان. دریغ که این گفتمانِ فاعلی، میخِ مقعدی را که هزاران فالوس اروتیک را سوی خود کشش داده است نمی‌خواهد جدی بگیرد. این گونه است که خورشید سیاهی که در سپهر پوزیشن تاپ، شعاع اسیدی‌اش را از پراکنش بر ماشین نعوذ کوتاه نمی‌دارد، خود از انکارِ گفتمانِ مقعدی انرژی ربوده است.

فراموش نشود که همه‌ی انرژی‌های مثبت و منفی زندگی، از دهانه‌ی باردارِ یک سوراخِ آتشفشانی به جهان پرتاب و سرازیر شده است. کافی است چون لیشتنبرگ نگاه خود را به سوراخ‌هایی چون واژن و مهبل و مقعد تنانه بدوزیم، یا سوراخ یک خودنویس! یا لوله‌ی این همه تفنگ یا لوله‌ی این تلسکوپ‌ها که بر بکارت آسمان اسپرم نظر می‌پاشند.

گفتمانِ فاعلی فرهنگ تاپ، چشم بر بسته است که: همه لبریز درد مُخاض و درمانده‌ی زادن و فرو هشتنِ آماسِ درون خویشند! همه زمین‌گیر این افلیج به آماس رسیده‌اند که کویر تن را با اسب بی‌سوار خویش به یورتمه گرفته است. یکی چون بودا، سوراخ جهان می‌جوید تا از چنبره‌ی زادن و شدن و ساختن و ترکیب، به فراز آن زاده‌ی ناشده‌ی ناساخته‌ی نامرکب، رخت فراکشد. یکی دیگر سوراخ به سوراخ انگشت کرده تا قرمطی بجوید و یکی دیگر در هر هفتصد و هفتاد قالبی که دیده است: «همچو موشی که هر طرف سوراخ کرد/ چونکه نورش راند از در گشت سرد» مقعدهای فالیک جهان را می‌کاوند تا مگر التهابِ این کانون‌های بحرانی جهان را فرو خسانند.

توخولسکی می‌گوید: هنوز واژه‌ای نجسته‌ایم که این سیالی مولکولی را به درون رمزگان‌های زبانی بکشاند و این بدین خاطر است که زبان ما را جماعت نیمچه آدم یا همان آدم‌های باری به هر جهتی ساخته و پرداخته‌اند که هنوز گیج و مگ پرتاب عصبی خویش از درون واژن نخستین و بیگ بنگ ازلی‌اند که ترومای مادر ازلی را زیر ران‌هاشان خسانده‌اند و مرد تاپ هنوز در چله کمان این بیگ بنگ دارد ماراتن کیهانی را در می‌نوردد و به همین خاطر است که هنوز نمی‌تواند آری گویِ گفتمانِ مدرنِ فاعلِ سیال باشد که در ماهیچه‌های حوزه‌ی مقعدی خویش نیز در اوج فاعلیت به سر می‌برند.

پس در برابر دو گفتمانِ مقعدی، دو گفتمانِ فاعلی هم از مرد تاپ به ظهور می‌رسد. پوزیشن انلی تاپ را در همان مقعدِ هراس می‌توان بازشناخت و گفتمانِ دوم فاعلی را در مردی که گردش رُل‌های جنسی او با مقعدهای هیجانی گره خورده و پیوند دارد. این نوشتار تنها ناظر به رُل جنسی تاپ انلی است و حوزه‌ی ورستایل را پوشش نمی‌دهد. پرونده‌ای هم برای پوزیشن ورس در امتداد این بخش خواهیم گشود.

## پوزیشن ورستایل Versatile بخش سیزدهم از هویت کویر

مسعود ایرانی



فریبه می‌گیرد. در این ساحت از دال‌هاست که پاره‌ای از این افعال در زهدان تمدن مذکر با سویه‌های فرجام‌شناسانه‌ی آن هم محور و در نتیجه حمایت شده، اما سویه‌ای دیگر از این کنش‌های تنانه، کمتر فراخوانده شده‌اند؛ بنابراین طبیعی است که قاب زبان هم از لیبیدیوی لزوج آن‌ها تهی مانده باشد؛ اما این آدمی است که امر تهی را، همان دازاین را در آغوش می‌گیرد، اروتیزم سیاه باتای را ببینید جمجمه‌ای که بی‌وقفه ناخنی نو می‌زاید تا گرده‌ی امر قدسی را خارش دهد. به همین خاطر است که پوزیشن ورستایل نیز سر بر بالش نامدلول‌ها سائیده و با تولید نامعناهای مقعدی‌اش مدام از اقتصاد ساختاری تمدن مذکر تراگسیل می‌کند.

در تحلیل این نامعناهای ورستایل از روش لکانی و آینه‌های او بهره می‌گیرم؛ شیئیت صلب لکانی که هیچ‌گاه به دلالت سویه‌مندانه تن نمی‌کشد در این سوژه منبع رویش همان ناخن‌های تهی سادیستی است که از مقعد خون و نفرت و خشم دال اعظم انگشت کوتاه نمی‌دارد. باید پیش راند که سوژه‌ی شیزو چگونه شکل می‌گیرد؟ راندن دو اسب و دو ارابه با یک ران در سویه‌هایی خلاف یکدیگر چگونه ساحت رخداد را لمس می‌کنند؟ آگاهی شیزوتیک از اجراگرهای سناریوی خویش هم به عنوان فاعل و هم مفعول (به اصطلاح مرسوم هترونرماتیو) از بنیاد کردن کدام حضور بر تاس جهان به مقارنه می‌خیزد؟ تئوری هدونیستی نیچه‌ای و اپیکوری و بنتامی، پاسخ‌گوی «بنیاد کردن یک حضور پوزیتیو، اکتیو و رادیکال»

رُل یا اجراگری جنسی، جامه‌ای نیست که تن می‌کنیم و از تن برمی‌کنیم و در مفصل دل‌آشوبه‌ها و دل‌زدگی‌ها، آویز قلاب گوش ماهی‌مانش می‌داریم. یا به زعم ماریو میه‌لی، شکلی ریاکارانه از سازشگری جنسی که به مقعد نیاز سوژه‌ی پارانوئیک اتکا دارد، نوعی تبادل پایاپای که «می‌دهد تا بستانند» یا تئوری نیچه‌ای لذت که درد را فراخوانی می‌کند تا دستیار حافظه‌ی قربانگری خویش در لذت‌ها باشد. انگاره‌ای نستوه که چاقوهای مضحکه‌آسای مرگ از آن روی به دندان گرفته تا به بهای دو دانگ آواز و وقاحت جاودانگی در اپرای زندگی، گلویی نیز در مرز لذت و شغف تن‌آسایی به حنجره‌های درد و رنج واسپارد، وقتی هنجارهای مرکب آدمی را بلعیده‌اند و شراب سرخ شادخواره مرد از خون درد می‌تراود ناگزیر او باید به نابازیگرها نیز مجالی دهد چرا که به تاویل نیچه‌ای آدمی: «هرچه اضطرابش بیش، شادمانی‌اش ژرف‌تر» نه! تاویل ما نباید در این درگاه فرویدی از ماشین لیبیدیوی میخکوب گشته و پاشنه کوبد که گرگ‌های مقعدی تنها وقتی پوزه در آخور اهلیت و تصعید می‌چرخانند که فالوس اختگی جویده باشند.

باید به رُل‌های جنسی به مثابه‌ی امکان‌های فرهنگی میل نظر افکند، قلمروی از ساحت دال‌ها که آنجا از هذیان هرزگی‌ها نیز خون معنا فوران می‌کند؛ چنان که ارتو، زبان را درون ژرفاهای تنانه می‌کاود و مسئله‌ی واقعی او این است که زبان در اسکیزوفرنیک رنج و حفره‌های باردار از نشانه‌ها و تصاریف افعال تنانه است که

با سامانه‌های دفع الم از مجرای لذت نیستند که دوگانگی امر شیزو را بر تن خویش صاف دارند. مثل «روح مردم سیاه» (دیلیو. ای. بی. دوبویس) که در تن فرهنگ و ساختار سلطه‌ی آمریکایی حلول کرده اما هر چقدر هم که تمایل به ادغام و انحلال در ماشین یکسان‌ساز فرهنگ اگزوتیکی بیگانه را در خود تقویت کند باز از تاراندن آگاهی دوگانه‌اش از وسوسه‌ی فاعلی و شی‌وارگی کالایی‌اش در دل این فرهنگ، نمی‌تواند فاصله بگیرد. سوژه‌ی شیزو - که نخستین جوانه‌ی گفتمان ورستایل را باید در آن جستجو کرد - در چنین تعلیقی پا می‌گیرد! چرا که سوژه‌ی منقسم، هیچ‌گاه از ساختار دوالیستی و جنون‌باینری فرهنگ مسلط، منفک و رها از تاثیر افسانه‌ها و زبان آن‌ها نیست. پایی در سنگواره‌های درون فرهنگی لوگوس دارد و دستی در آغوی نامنسجم و به دام افتاده‌ی شبکه‌های تخیل‌سازهای باینری، از یک سو میان طبیعت، چهره‌اش حفر می‌شود در سویه‌ای متقابل جامعه، همان طبیعت‌بنیادی‌اش را سیلی می‌زند، خاکریز پیش‌گفتمانی تنانه و بدن او از درون پیش‌روی می‌کند و اندیشه‌های غلت‌خورده در هراس طبال تاریخی‌اش از برون بر او می‌تازند. اپولو بر فراز او و دیونسیوس بر زمین او نیرو و پیاده‌های خود را آرایش داده‌اند. هر تعریف که از خویشتن بر نهد به دیوار و سپر تدافعی جمعی برخورد و به سوی خود او کمانه و انعکاس می‌یابد. حال در نهایت، ته این دشخواری‌های صف‌کشیده و هیاهوی پیکار سوژه‌ی تن و ایژه‌ی لوگوس چه می‌ماند؟ کدامین نعره‌ی لال، از بُن دشخواری انزوا، غریب فتنه‌ی تو اند کشید؟ کدامین وداع سرد، دندان از جگر سبک تواند کرد؟

اینجاست که هر پاسخ نعوذ کرده بر شطرنج روانی سوژه‌ی شیزو، با «فاعل انکسار یافته» مواجه می‌گردد که در برابر تصویرهای گروتسک، متناقض و دلهره‌های تراژیک تاب نیاورده و قعر این کسوف عقیم، خورشیدی حفر شده در مقعد سوژه‌ی شیزو برابر انکسار گفتمان فاعلی، آینه‌گردانی می‌کند؛ مخرج بازتاب این آینه‌هاست که از سوژه‌ی شیزو پهلوگردانی می‌کند و افق مه‌گون و پر ایهامش را رقیق‌تر بر میز تشریح می‌نشانند. آینه چیست در جنگل ادونیس؟ پاسخ: صورت دوم پوست و چشم سومی که از فراز به دو چشم زلزده در هم نور می‌پاشد. آدمی که به تعبیر پاملاجی. اناس، خود را از بدو هبوط در آغوش امر تهی، میان آینه‌های محدب و مقعر، گرفتار بازتاب‌های متفاوت از خویش، روانش را باز یافته است، به تعبیر بیدل دشوار است ره بردن به تمییز عدم و هستی خویش، چرا که این دو آینه به هم سخت مقابل بسته‌اند.

به تعبیر باتای در تحلیل اسکیزوپزنیسیس «مگر من خود چه هستم جز دونمایی آینه‌ها» که در شدت نور آکنده‌ای که به چهره‌ی هم شلیک می‌کنند. نخستین تلفات‌شان را از رابطه‌ی ساده‌ی من با خویشتن می‌گیرند که به انتحار آن انگاره‌ی والا می‌فرجامد. از آن فاعل انکساری اوت شدن و فرو لغزیدن به مقعد ناپیدایی که غیابی زیای را در تو عریان می‌کند؛ برهنه می‌شوی تا بر پاشنه‌ی بلند تراژدی کهن خود غصروف خالی کنی از درک دیالکتیکی‌ات از شیزوی نقش‌های متفاوتی که در نمایش‌نامه‌ی وجود گاه

بازیگرانی گاه تماشاگرش و هم بازیگر و هم تماشاگرش. این گونه است که در این بازی شیزوفرنیک میان قساوت و عشق دو پاره می‌شوی و هر شقه‌ات به قناره‌ای کشیده می‌شود تا مگر سزارین کنی گفتمان دوم ورستایل را، سوژه‌ای که در هر حرکتی نمادین و دوار معطوف به سوی یکی از نقش‌هایش باید پیوسته طرحی از خویشتن را ساختارشکنی کند و نیمه‌ی متقابلش را از آینه‌ی روبرو کشف، بازسازی و واخری نماید! (به همان مفهوم دقیق طرح‌افکنی هیدگری از امکان‌های خویش) مگر نه که پوزیشن، شیرجه زدن به درون همین امکان‌های میل‌ورزی خوانده و دانسته شد؟

باید چون جستجوگری کهن که از بیرون کشیدن و سر هم کردن آن تندیس رعب‌آور ایزد بانوی مغروق در ضمیر زیرین دریاها ناکام مانده است و فسیل‌شن‌ها را بر چهره‌ی خدای صید کرده‌اش باید که در آینه‌ی غرقگی‌های مفعولی خود لای‌روبی کند و رنج و ابهام و حس طردشدگی و هبوط ابدی آن سیزیف جاودانه را در چهره‌ی او باز یابد تا مراکز اغتشاشی تنانه‌اش بر استقلال وجودی کشور شخصیت او سر به شورش نگذارند و در مرزهای لرزان و سویه‌ی مرتعش حقیقت، مصلوب اقتصاد تناسلی و مهندسی لیبیدوئی و ترومای فاعلی مادر ازلی‌اش نسازند. در این سویه‌های فراخوانی‌شده‌ی شخصیت، در چهره‌ی نامدلول‌هاست که صلابت تمدن مذکر از درون ساختارهای باینری و دوالیستی‌اش با جنون فرهنگی مکیده می‌شود و هیمنه موهومش فرو می‌ریزد؛ چرا که جنون به گفته‌ی پلات از ویژگی‌ای مونث برخوردار است که دست تفاهم به سوی فالوس اعظم دراز نمی‌کند مگر خطوط فرهنگی او را زیر خط آتش اغوا و افسون بودریاری خویش فرو کوفته و بحرانی و عفونی، سرطانی‌اش سازد.

سوژه‌ی دوم ورستایل نیز مسلح به عقبه‌ی چنین جنونی است که بازوان خورشیدی‌اش را در دوزخ دلالت‌های فرهنگی هتروئیزم امتداد می‌دهد، بر بازوان خود سر بی‌سامان اپولون را به تیمار می‌گیرد و بر ران‌های شهوانی‌اش اسپرم‌های گله‌ی اسبان وحشی و رام‌ناشدنی دیونسیوس را شبانی می‌کند. این طلایه‌ی انرژی مقعدی او که از منطق انکسار فاعلی برمی‌دمد، بنیاد کردن یک حضور بر نرد انقلاب جنسی را امکان می‌بخشد. (البته فعلاً فقط از امکان سخن می‌گوییم نه شرایط تحقق آن)

در بیانیه‌ی سوررئالیست‌ها تاکید شده بود که نیروی تخیل حداکثر تا ۲۰ سالگی است که سوپرتیویته‌ی عقلانیت تاریخی و ابزاری را تاب آورد سپس ناگزیر مغلوب واقعیت‌های ایژکتیواتوری می‌شود که جوانه‌های پوزیتیو امر شیزو در نهاد سیال آن قابل خوانش است. گفتمان ورستایل، پاسخی در خور به نهادهای باینری جهان، طبیعت و جامعه باید تلقی شود؛ پاسخی که می‌تواند با فاصله‌گذاری از هترونورم‌ها به گونه‌ای اکتیو و رادیکال و اوانگارد تاسی متفاوت را در کیش شاه شطرنج دراندازد و یا نه امتداد همان انکسار فاعلی، به جامه‌درانی صرف از چکامه‌ی تن سر خم‌اند و پاردم هویت‌های مردد بر دوش کشد و با تکثیر هویت‌های دوم و مجازی و زایش از پهلوئی نقاب‌ها و ماسک‌ها، اینرسی اکتیو گفتمان خویش را فرو کاهد.



## پرده‌نشینی زنان همجنس‌گرا (بخش دوم)

زنان تمدن‌های برجسته  
زنان ایران باستان (آداب پارسیان)

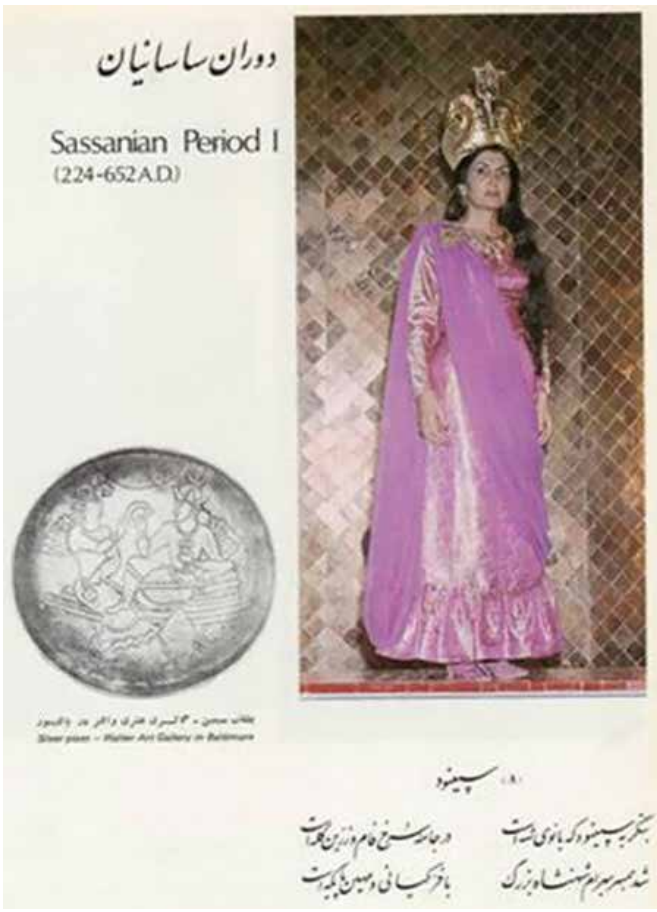
### ❖ یاس آسمون

در دوران ساسانیان مجازات لواط مرگ بود و زن و مرد گناهکار را می‌کشتند. در اوستا عمل لواط بشدت سرزنش شده و چند جا ذکر می‌کند که این گناه به هیچ‌وجه قابل پاک شدن نیست. در تاریخ تمدن ویل دورانت کتاب اول فصل ۱۳ آمده است که: «تا زمان زرتشت پیغمبر (بنابه روایتی به سال تولد ۵۰۰ یا ۶۶۰ پیش از میلاد)، زنان همان‌گونه که عادت پیشینیان بود منزلتی عالی داشتند» در کمال آزادی می‌توانستند در اجتماعات و میان مردم ظاهر شوند در آن دوره حجاب زنان صورتشان را نمی‌پوشانده به طوری که ویل دورانت اشاره می‌کند: «با رویی گشاده در میان مردم رفت و آمد می‌کردند». همچنین زنان با نام شوهر و وکالت از او می‌توانستند کارهای او را اداره کنند. با وجود اینکه هنوز رد پای جنس مذکر را می‌بینیم باز هم زنان دوران زرتشت، نسبت به زنان بعد از خود در دوران ساسانی آزادی بیشتری داشتند. اما متأسفانه مقام زن از زمان داریوش (۵۲۲ پیش از میلاد) تنزل پیدا کرد. البته زنان فقیر به دلیل اینکه مجبور بودند برای تامین مخارج کار کنند تا حدودی آزادی خود را حفظ کردند اما زنان طبقه‌ی عالی‌تر رفته‌رفته کاملاً منزوی شدند. زنان طبقه بالا بدون تخت روان پوشش‌دار از منزل خارج نمی‌شدند. حق نداشتند با مردان رفت و آمد آشکار داشته باشند. زنان شوهردار حق دیدن هیچ مردی جز شوهر، پدر و برادر خود را نداشتند. از نقش‌های مانده از دوران ایران باستان نمی‌توان هیچ نقشی از زن و یا نامی از آنها یافت. داشتن فرزند پسر منزلت بود و اما دختردار شدن را لطف نمی‌دانستند و این عقیده را داشتند که دختران از جمله نعمتهایی که خدا به آدم اعطا کرده نیستند. اگر زن یا دوشیزه‌ای از راه زنا باردار می‌شد بچه را سقط نمی‌کرد زیرا سقط را بدترین گناه می‌دانستند.

### نقش زنان در ایران (ساسانیان ۲۲۴-۶۵۱ پس از میلاد)

در این دوره هم لواط مجازات مرگ داشت. زن زناکار بینی و گوش خود را از دست می‌داد و مرد زناکار تبعید می‌شد. زنان در این دوران پوتین و شلوار کوتاه، پیراهن و شل بلند و روجامه‌ای که از گشاد بودن زیاد چین می‌خورد می‌پوشیدند و موهایشان را جلوی سر جمع می‌کردند و باقی را به پشت سر می‌انداختند.

زن می‌توانست بدون اجازه‌ی والدین شوهر کند. اما شوهر می‌توانست زن را به دلیل نازایی و یا بی‌وفایی طلاق دهد و زن هم می‌توانست به دلیل ظلم شوهر درخواست طلاق کند. چندزنی توصیه می‌شد بخصوص در صورت نازایی زن اول. مردان هم‌خوابه داشتند و این زنان هم‌خوابه به راحتی در میان مردان و مردم ظاهر می‌شدند در صورتی که زنان ایرانی تنها در اندرونی خانه رفت و آمد می‌کردند.



حضور بسیار کم‌رنگ زنان در شواهد برجای مانده از این دوران شاهدهی بر وجود نابرابری اجتماعی است. در یک پژوهش، در ۸۰ نمونه بررسی شده قطعات گچبری، موزاییک، ظروف زرین و سیمین، نقش برجسته‌ها، مهرها و نگین‌ها تنها در ۱۹ مورد (۲۳.۷۵ درصد) زنان ظاهر شده‌اند در ۱۱ مورد در کنار مردان (۵۷.۸۹ درصد) و تنها در ۸ مورد (۴۲.۱ درصد) به تنهایی و مستقل نمایش داده شده‌اند.

تاکید بر نمایش مردان خاندان شاهی که مرتباً در مواد مختلف تکرار شده‌است نشانگر جایگاه ویژه مردان و برتری آنها در مقایسه با زنان و نقش فعال مردان در سازماندهی جامعه ساسانی دارد. در این دوره تبعیض جنسیتی آشکاری وجود داشته بطوری که در نقش‌های باقی مانده از شاهان و ملکه‌ها به وضوح درشت‌تر نشان داده شدن مرد، ادای احترام زنان به مردان همه نشان‌دهندهی جایگاه پایین‌تر زنان نسبت به مردان است. ایرانیان در آن زمان بشدت به ادامه نسل از طریق فرزندان ذکور معتقد بودند به طوری که اگر خانواده‌ای بدون مرد می‌بود برای آن خانواده قیمی مذکر در نظر گرفته می‌شد و همسر مرد فوت شده نمی‌توانست مسئولیت خودش و فرزندانش را بر عهده بگیرد. حتی زنان بعد از مرگ هم در روی سنگ قبرشان از روی انتصاب به همسرشان معرفی می‌شدند نه با اسم و رسم خودشان این رسم را می‌توان بزرگترین عامل مجهولیت زنان بخصوص در ایران دانست زیرا یک زن در تمام طول عمرش جز از طریق نام بستگان مرد خود که شامل پدر، شوهر و یا قیم می‌شده معرفی نمی‌شد. زنان یا دختر بودند یا مادر یا همسر در حالی که مردان از طریق شغل و درجه‌شان و یا اسم خاندانشان معرفی می‌شدند.

سقط جنین برای پزشکان ممکن نیست و در عوض قابله‌ها به این کار مشغول هستند. پسران از سن ۶ تا ۱۶ سالگی در مدارس به تحصیل می‌پردازند اما دختران در خانه می‌مانند و علوم خانه‌داری را فرامی‌گیرند و خواندن و نوشتن، محاسبه، رقص و آواز را در منزل از مادر خود یاد می‌گیرند. نکته بسیار جالب این است که محدود زنانی که به تحصیلات کامل دست می‌یابند فاحشه‌های ممتاز هستند و برای زنان محترم بالاتر از تحصیلات ابتدایی امکان تحصیل بیشتری ممکن نیست.

زنان یونانی کفش‌هایی با کف بلند می‌پوشیدند و شکم خود را محکم می‌بستند. از پستان‌بند پارچه‌ای استفاده می‌کردند. یونانیان که بسیار بیشتر از ملل دیگر زیبایی را ستایش می‌کنند اغلب موهای خود را طلایی می‌کردند و سفیدی موها را می‌پوشاندند. ستایش زیبایی توسط مردم آتن سبب شد که در صنعت آرایشگری، عطر و پیرایش بدن موفق‌تر از سایر ملل عمل کنند و به رازهای زیبایی بسیاری دست پیدا کنند.

قانونا مجازات زنا برای زنان، و برای مردانی که با زن شوهردار می‌آمیزند، مرگ است اما عمل زنا در یونان به راحتی بخشیده می‌شود و تنها وقتی موجب طلاق می‌شود که زن مرتکب آن باشد. بر زنان محترم داشتن عصمت پیش از ازدواج واجب بود در حالی که مردان آزاد بودند. از آنجایی که دیدیم حتی مطالعه علم نیز برای زنان محترم ممکن نیست اما بر فاحشگان آزاد است کمی بیشتر به انواع فاحشه بر یونان می‌پردازیم:

پست‌ترین طبقه فاحشگان اغلب دخترانی هستند که در خانه‌هایی تحت حکومت یک زن رئیس قرار دارند و به هر مدت زمانی که مرد مایل باشد از یک هفته تا یک سال در اختیار او قرار می‌گیرند و گاه همزمان با چند مرد قرارداد می‌بندند و اوقات خود را برای شرکت در مجالس آنها تنظیم می‌کنند. بعد از این طبقه دختران نی‌زن هستند که مانند گیشای ژاپنی در مجالس دلربایی می‌کند و آواز و موسیقی سر می‌دهند. مریبان این دختران اغلب فاحشگان پیری هستند که مدارس جهت آموزش آنها دایر کرده‌اند. عالی‌ترین طبقه روسپیان «فاحشگان ممتاز» هستند که «هتایرای» به معنی دوست و رفیق نامیده می‌شوند. اینان همان زنانی‌اند که می‌توانند به تحصیلات کامل دست یابند و برخلاف پست‌ترین طبقه فاحشه‌ها که شرقی هستند، اینان اغلب از نژاد شهروندان (شارمگان) یونانی‌اند که مقام و اعتبار خود را از دست داده‌اند و یا از انزوای مخصوص زنان آتنی فرار کرده‌اند. عده‌ای از این زنان در مجالس مردانه آتن ارج و قربی بالا دارند این زنان کتاب می‌خوانند و با سخنان حکیمانه و دانش خود دوستارانشان را سرگرم می‌کنند و از این طریق بود که عده‌ای از این زنان نام خود را در تاریخ جاودانه کردند. زنانی همچون: تارگلیا که برای ایرانیان نقش جاسوس را داشت. تئوریس که تسلا پی پی سوفکل (تراژدی‌نویس یونانی) بود و بعد از او آرخیپه این نقش را بدست گرفت. آرخیاناسا که افلاطون را به خود مشغول داشت.<sup>۱</sup>

در دوران ساسانی چندشوهری برای زنان وجود داشته اما این پدیده را نمی‌توان با چندزنی مردان یکی دانست زیرا زنان بنا بر سیاست‌های خاندان و به دنیا آوردن جانشین به دستور و خواست مردان اقدام به ازدواج مصلحتی می‌کردند در حالی که چندهمسری مردان احتمالاً نماد منزلت و برتری بود.

از جمله اتفاقات جالب می‌توان به تفکر قباد اول در ایجاد یک نظام اشتراکی کمونیسمی اشاره کرد تا بتواند از آن طریق به اشراف و موبدان حمله کند. مزدک، موبدی زرتشتی بود که خودش را فرستنده ایزد می‌دانست. حوالی سال ۴۹۰ میلادی مزدک کیشی باستانی را ترویج می‌کرد که اصول آن به گفته خودش این‌گونه بود: «همه‌ی مردم مساوی هستند و هیچ‌کس حق تملک چیزی بیش از دیگری ندارد. مالکیت و ازدواج از اختراعات و اشتباهات انسان است. کلیه‌ی اشیا و تمام زن‌ها باید متعلق به تمام مردان باشد» همان‌طور که می‌بینید حتی در این آیین کمونیستی، زنان هم‌طرز با اشیا قرار گرفته‌اند. قباد پادشاه این کیش را پذیرفت و باعث خشم اشراف شد آنها معتقد بودند با این آیین فحشا و زنا در جامعه رواج پیدا می‌کند و از طرفی پیروان این آیین زنان زیباروی، حرم‌سراهای اشراف و ثروتمندان را تصرف کرده بودند.

قباد توسط اشراف زندانی شد اما از زندان گریخت و در سال ۴۹۹ قباد پس از آنکه بار دیگر شاه شد و قدرت خود را تحکیم کرد مزدک و پیروان کمونیستش را از بین برد. این نظام کمونیستی کوتاه‌مدت اگرچه از هیچ نظر به نفع زنان تمام نشد اما برای کارگران مفید بود به طوری که پس از آن فرمان‌های شورای دولتی نه تنها باید به امضای شاهزادگان و موبدان می‌رسید بلکه از طرف سران اتحادیه‌ها نیز امضا می‌شد.

دلیل اصلی انتخاب و بررسی نقش زنان در سلسله ساسانی در این بخش این بود که بعد از ساسانیان با ورود اسلام، ایران وارد دوره‌ای جدید از تاریخ سرزمین خود شد. برخلاف تصور عموم مردم، که زنان قبل از اسلام از حقوق و قوانین برابر با مردان برخوردار بودند دیدیم که زنان چه پیش و چه بعد از اسلام همیشه شهروندان درجه دوم محسوب می‌شدند. البته مسلماً در دوره‌های مختلف این حقوق بهتر یا بدتر می‌شده اما چیزی که در تمام طول تاریخ پدرسالارانه ایران و جهان مشخص است نابرابری بین زن و مرد است.

زن در یونان باستان (یونان عصر طلایی ۴۸۰-۳۹۰ پیش از میلاد) در آتن برای جلوگیری از افزایش جمعیت و تجزیه فقرآور اراضی کشتن کودکان مباح است. در این میان فرزند بردگان به ندرت زنده می‌ماندند و دختران بیشتر از پسران کشته می‌شدند. زیرا دختران هنگام ازدواج باید با خود جهیزیه می‌بردند و از کار کردن در خانه‌ای که در آن پرورش یافته بودند به کار کردن در خانه‌ای که نقشی در پرورش آنها نداشت می‌رفتند. از این جهت سودی نصیب خانواده خود نمی‌کردند. افلاطون می‌گوید فرزندان ضعیف و یا فرزندی که از والدین پیر ایجاد شده‌اند را باید کشت و ارسطو نیز معتقد است کشتن جنین بهتر از کشتن کودک است. اما در قانون طب بقراط

۱. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به تاریخ ویل دورانت یونان باستان فصل ۱۳ بخش ۶



هرودوت در موارد زیادی داستان‌گویی را به جای تاریخ قرار داده و حتی در مورد زمان وقوع حوادث تاریخی دچار ناهماهنگی است. بهتر است در مورد وضعیت زنان در یونان آن زمان هم بیشتر به نوشته‌های توسیدید اعتماد کرد تا هرودوت.

نقص جسمی و طبیعی زن یکی از علت‌هایی است که او را قانوناً مطیع مرد می‌سازد، زیرا همچنان که جهل مردم بدوی درباره‌ی سهمی که مردان در تولید نسل دارند موجب ارتقای مقام زن شده بود، در دوران بعد از آنکه اهمیت سهم مردان در تولید نسل آشکار می‌شود، ارتقای مقام مردان را به دنبال می‌آورد. این بخش را با زندگی لائیس به پایان می‌رسانیم که زنی بود که برخلاف بسیاری از همجنسان خود توانست خود را در زمان خویش به کمک هوش و زیبایی‌اش و حرص و طمع بی‌پایان مردان عصر خود جاودانه کند: آتئیوس می‌گوید که «لائیس کورنتی زیباترین زنی بوده است که آدمیان دیده‌اند». همه‌ی شهرهایی که هومر را به خود منسوب می‌دارند افتخار می‌کنند که ولادت این زن را نیز دیده‌اند، پیکر تراشان و نقاشان از او درخواست می‌کنند که سرمشق کارشان قرار گیرد، لکن وی شرمناک است. مورون بزرگ، در دوران پیری

در تاریخ هرودوت (۴۲۵-۴۸۴ پ.م) زنان در همه جا حاضرند، ولی در تاریخ توسیدید (۳۹۵-۴۶۰ پ.م) از آنان اثری در میان نیست. در ادبیات یونان، از اشعار سمونیدس آمورگوسی تا آثار لوكیانوس، همه جا پی‌درپی از خطاها و زشتکاری‌های زنان سخن می‌رود. در پایان این دوره، حتی پلوتارک مهربان گفتار توسیدید را تکرار می‌کند: «نام یک زن پاکدامن را نیز چون شخص او باید در خانه پنهان داشت.»

زن یونانی حق عقد قرارداد ندارد، نمی‌تواند بیش از مبلغ ناچیزی وام بگیرد و اقامه دعوی در محکمه برایش ممکن نیست. در قوانین سولون، اعمالی که تحت تاثیر زنان صورت گرفته باشد اعتبار قانونی ندارد. زنان، پس از مرگ شوهر، از ارث او سهمی نمی‌برند. البته در صورتی که مورد ستم بیش از حد قرار بگیرد می‌تواند تقاضای طلاق کند اما کودکان به پدر تعلق می‌گیرند. عقیم بودن زن باعث طلاق می‌شود اما عقیم بودن مرد نه. زن بدون اجازه شوهر حق خروج از منزل را ندارد.

توسیدید می‌گوید: هرودوت نثرنویسی بود که به حقیقت‌نویسی علاقه نداشت و با توجه به همزمانی این دو تاریخ‌نویس و اینکه





آلکمان، در وقت خوش آمد گفتن به چند تن از دختران، آنان را «زیبا پسران مؤنث» می خواند. قوانین آتن کسانی را که با همجنسان خود روابط جنسی برقرار کنند از حقوق سیاسی محروم می کند. ولی عقاید عمومی این عمل را با شوخ طبعی خاصی می پذیرد.

وقتی که افلاطون در رساله‌ی «فدروس» از عشق سخن می گوید، مقصودش عشق همجنس به همجنس است و کسانی که در رساله‌ی «مهمانی» به بحث و جدل مشغولند سرانجام بر سر یک نکته توافق حاصل می کنند، عشق میان دو مرد شریف تر و روحانی تر از عشق میان زن و مرد است. همجنس گرایی در میان زنان نیز شایع است و بانوان زیبای طبقات عالی چون ساپفو، کمتر و روسپیان بیشتر بدان می پردازند. «دخترکان نی زن» به یکدیگر بیشتر عشق می ورزند تا به عشاق مرد خود، روسپیان پست تر محور داستان های بسیار درباره‌ی عشق زنان به یکدیگرند.

## دلایل همجنس گرایی گسترده در یونان

ارسطو ترس از ازدیاد جمعیت را منشأ آن می داند و این شاید یکی از علل بروز چنین پدیده‌ای باشد، ولی، بی شک، شیوع فحشا و انحرافات جنسی در آتن با جدا بودن زنان از اجتماع بستگی دارد. در آتن عصر پریکلس، پسران را پس از شش سالگی از حرم سرایی که زنان محترم عمر خود را در آن می گذرانند بیرون برده و در میان مردان یا پسران دیگر پرورش می دهند. این پسران، در دوران تشکیل شخصیت و زمانی که هنوز به سرحد بلوغ نرسیده اند فرصتی پیدا نمی کنند که جاذبه و دلربایی جنس لطیف را بشناسند. حتی هنر نیز قبل از پراکسیتلس (پیکر تراش یونانی) به نمایش زیبایی زنان نمی پردازد. مردان، در زندگی زناشویی، اغلب از همفکری همسران خود محرومند. نقصی که در تعلیم و تربیت زنان موجود است شکاف ژرفی است که آنان را از مردان جدا ساخته و مردان، در پی محاسنی که زنان خود را از کسب آن محروم داشته اند، در جاهای دیگر به جستجو می پردازند.

منابع در دفتر مجله موجود است.

خویش، او را به کارگاه خود می برد. هنگامی که دخترک جامه از تن به در می کند، پیکر تراش پیر ریش و موی سپید خویش را فراموش می کند و همه‌ی دارایی خویش را، در ازای یک شب، به او تقدیم می دارد، ولی دخترک لبخندی زده، شانه‌های گرد خویش را بالا می اندازد و پیکر تراش پیر را بی پیکر گذارده، می رود؛ سحرگاه روز بعد، مورون که در آتش نوجوانی دوباره‌ی خویش می سوزد موی را آراسته، ریش را تراشیده، جامه‌ی گلگون بر تن می کند، کمر بند طلایی بر کمر می بندد، زنجیری زرین بر گردن می افکند و در همه‌ی انگشتان خویش انگشتری می کند، سپس برگونه‌ها غازه مالیده، جامه و تن را عطر آگین ساخته، به سراغ لائیس می رود و عشق خویش را بر او عرضه می دارد. دخترک که او را از ورای دگرگونی هایش باز می شناسد، چنین می گوید، «ای دوست بینوا، تو از من چیزی می خواهی که آن را دیروز از

پدرت دریغ داشتم.» لائیس ثروتی گران می اندوزد، لکن وصال خویش را از عشاق فقیر، اما صاحب جمال، دریغ نمی دارد. دموستن زشت روی خواستار وصال او می شود، ولی دخترک بر یک شب خود ده هزار دراخما نرخ می گذارد و دموستن را در دم به سوی تقوا بازگشت می دهد؛ از آریستئیپوس دولت مند چندان مال می ستاند که خدمتکار او بیمناک می گردد ولی چون دوست دارد که فلاسفه را در پیش پای خود به زانو ببیند، خود را در ازای مبلغی ناچیز به دیوجانس مسکین تسلیم می کند. وی همه‌ی دارایی خویش را برای معابد و بناهای عمومی و در راه دوستان خویش صرف می کند و عاقبت به سرنوشت اقران

و امثال خویش دچار و به فقر و تنگدستی ایام جوانی باز می گردد، ولی تا پایان عمر بردبارانه به کار خویش ادامه می دهد، چون در می گذرد، او را در آرامگاهی چنان پرشکوه جای می دهند که گویی بزرگترین فاتحی بوده است که در یونان زاده شده است!

## همجنس گرایی در یونان

رقیب عمده‌ی روسپیان ممتاز، پسر بچه‌های آتنی هستند. روسپیان که از این وضع، تا اعماق وجود خود، رنجیده خاطر شده اند، پی در پی اخطار می کنند که عشق به همجنس کاری است شنیع و ضد اخلاق. بازرگانان پسران خوب روی وارد می کنند و آنان را به کسانی که بیش از دیگران پول بدهند می فروشند. کار این کودکان، تا هنگامی که طراوتی دارند، ارضای شهوت خریداران است و بعد به غلامی آنان در می آیند. اشراف زادگان مخنث شهر (مردی با حالات زنانه)، شهوت مردان سال دار را بر می انگیزند و ارضا می کنند، تنها عده‌ی قلیلی از مردان آتن این عمل را زشت می شمارند. برای این گونه امور جنسی در اسپارت نیز چون آتن قید و بندی در کار نیست.



# خودکشی

بررسی اقدام به خودکشی در جامعه  
اقلیت‌های جنسی ایرانی



## ضد و نقیض های جامعه ای که ناگزیر می کند...

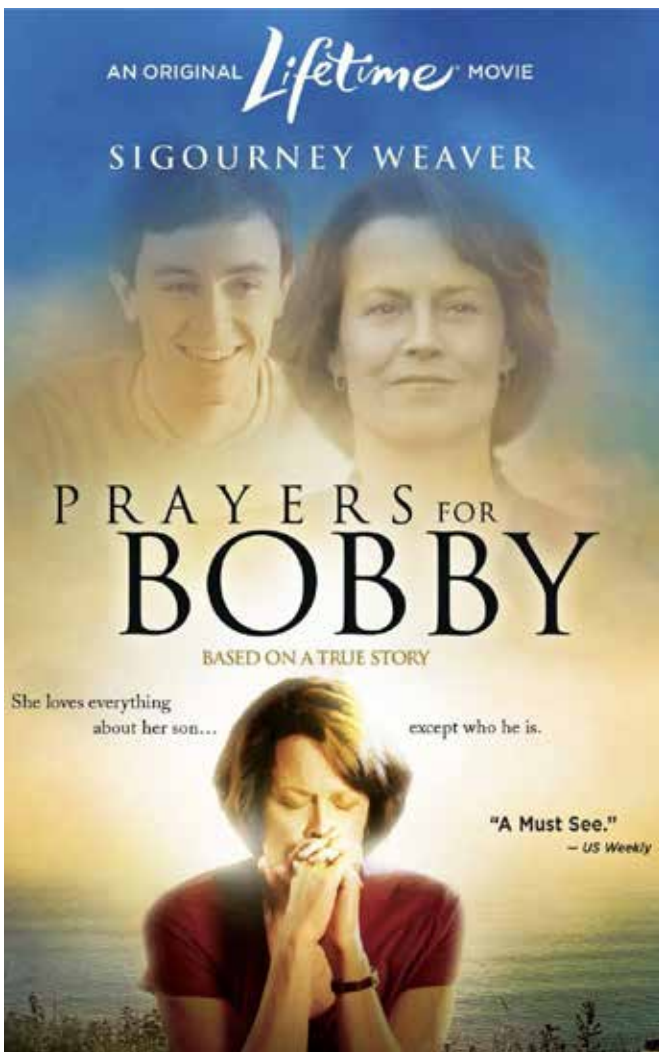
باید اعتراف کنم از یک استاتوس که دوستی در فیس بوکش نوشته بود، شروع شد. قبل از آن، لینک مجله ای اقلیت را در یکی دو وبلاگ دیده بودم و پراکنده مطالبش را خوانده بودم. بعد ترغیب شدم تا تمام شماره ها را بخوانم. موضوع دادن اعتبار نیست، چه دست اندر کاران این مجله توانستند بعد از مدت ها که مطالبی خواندنی و قابل تامل در جایی چاپ نمی شد، کاری بزرگ و در خور تمجید انجام دهند. به هر حال سعی ام بر این بود بعد از خواندن و مرور مطالب (البته نه همه ی مقالات و نوشته ها) همراهی باشم برای دوستانی که با تلاش فراوان و خطر کردن در شرایط حال، به فکر هم گرایش ها و دوستانشان هستند. مطلبی که در زیر می خوانید در مورد فضای کلی این شماره است. وقتی یکی از دوستان در مجله ای اقلیت موضوع را اطلاع داد، تصمیم گرفتم تا سهمی هر چند کوچک در این شماره داشته باشم. قبلا باید خاطر نشان کنم که این نوشتار نه براساس تئوری های روان شناختی نوشته شده و نه براساس قواعد علمی.

### ❖ واران

خودکشی! شاید کلمه ای ترسناک به نظر بیاید. کلمه ای که بارها نویسنده ها و شعرا آن را توصیف کرده اند و در موردش نوشته و سروده اند. خیلی از مردمی که روی کره ی خاکی زندگی می کنند بارها و بارها به آن فکر کرده اند و عده ای نیز آن را تجربه و عده ای نیز آن را به سرانجام رسانده اند! میان عده ای که بارها شاید خودکشی را تجربه کرده اند اقلیت های جنسی، شاید درصد عده ای را نسبت به درصد جمعیتشان به جمعیت کل، تشکیل می دهند.

شاید باشند کسانی که رساله ای در این باره نوشته باشند یا تحقیقی انجام داده باشند و یا در میان گزارش های علمی و دانشگاهی شان، کوتاه جمله ای نیز در مورد خودکشی اقلیت های جنسی نوشته باشند و اشاره ای کرده باشند، اما به طور علمی به این مورد بخصوص پرداخته شده است؟

در دنیای غرب، در دو دهه ی گذشته شاهد پیشرفتهای زیادی در خصوص اقلیت های جنسی بوده ایم، از به اجرا گذاشتن حقوق مدنی و برابر با دگرجنس گرایان گرفته تا ایجاد گروه های کمک به اقلیت های جنسی برای ساختن آینده ای بهتر و زندگی ای موفق تر و حتی گروه هایی مذهبی که به اقلیت های جنسی پیرو مذهب برای ایجاد تعادل میان گرایش جنسی و تعلقات مذهبی فعالیت می کند و یکی از کارهای عمده اش ایجاد بستری فکری و روانی مناسب برای جلوگیری از خودکشی اقلیت های جنسی است، اما با



وجود جامعه ی مذهبی و متعصبی که در ایران وجود دارد چطور می توان پی برد درصد از اقلیت های جنسی ممکن است در طول زندگی شان، اگر آن را از دست نداده باشند با اولین خودکشی فرجام یافته شان، دست به خودکشی نافرجام زده اند؟

این روزها با وجود راه های ارتباط جمعی مثل اینترنت که به حق در حداقل ده سال اخیر کمک بزرگی به اقلیت های جنسی ایرانی کرده برای شناخت بهتر خودشان، شاید کمتر به همجنس گرا و یا تراجنسی ایرانی که در میان مرزهای ایران زندگی می کند برخوردی که اطلاعاتی از هویت و گرایش جنسی اش نداشته باشد، اما آیا همین کافی ست تا یک فرد که جزئی از اقلیت های جنسی است بتواند میان فشارهای جامعه، خانواده و حتی دوستان دگرجنس گرایش با هویت و گرایش جنسی اش کنار آمده و خود را از خطراتی که در تمام دوران زندگی تهدیدش می کند، مثل طرد شدن از خانواده، دوری گزیدن دوستانش، تهمت ها و تهدیدهای جانی، عدم یافتن شغلی مناسب، شرایط بد اقتصادی، تنهایی و در نهایت اقدام به خودکشی برهاند؟

مطمئنا خیر! متاسفانه با وجود تلاش هایی که خیلی از افراد همجنس گرا (بخصوص) انجام داده اند تا جامعه ی ایرانی پیرامون خود را با موضوع اقلیت های جنسی آشنا کنند تا این مهم کمی در جامعه مورد قبول واقع شود، تنها قشری خاص از مردم توانسته اند با این موضوع به دیده ای امری طبیعی بنگرند و اکثریت قریب



به اتفاق گرایش‌های جنسی غیر از دگرجنس‌گرایی را امری غیر طبیعی و فرد همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا یا تراجنسی را فردی بیمار و خطرناک برای جامعه تلقی می‌کنند.

فکر می‌کنید در چنین جامعه‌ای چطور می‌توان فشارها و تهدیدها را بر انسانی که خود را متفاوت از دیگران در عشق‌ورزی و گرایش جنسی می‌بیند تعدیل کرد؟

با دانستن موضوع این شماره‌ی مجله اقلیت فیلمی که بارها و بارها تماشايش کرده‌ام را دوباره تماشا کردم. «Prayers for Bob» by فیلمی که ماجرایش در اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی می‌گذرد وقتی که هنوز همجنس‌گراها در آمریکا آنقدر که امروز نمود دارند، از پيله‌ی خود در نیامده بودند و سخت بود که هم همجنس‌گرا باشی و هم بخواهی در جامعه‌ی هموفوب آن روزها به کار و تحصیل و زندگی پردازی. ماجرای که امروز در ایران اتفاق می‌افتد. قهرمان فیلم آنقدر مورد عتاب و سرزنش‌های مادرش و بی‌مهری‌های گاه و بیگاه معشوقش قرار گرفت تا راهی جز از میان بردن خود پیدا نکرد. حال اگر به زمان داستان این فیلم دقت کنیم متوجه می‌شویم که در اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی حتی جامعه‌ی غرب آنطور که باید نتوانسته بود این موضوع را درک کند و خود را با شرایط انسان‌های بسیاری که بدون اینکه خواسته باشند جزو اقلیت‌های جنسی هستند، تطبیق دهد، اما بازهم گروه‌هایی بوده‌اند که سعی در انجام کارهای بزرگ داشتند مانند کلیسایی که به اقلیت‌های جنسی کمک می‌کرد تا راهکاری برای ارتباط تمایلاتشان با مذهب پیدا کنند. جالب است که بعد از گذشت بیشتر از سی سال، جامعه‌ی ایرانی هنوز اندر خم یک کوچه است و راهی که جامعه‌ی غرب به سرعت پیمود را هنوز حتی شروع نکرده و البته جای تعجب نیست چرا که این جامعه با آموزه‌های دینی و مذهبی خاص خود و فرهنگ بسته‌ای که دارد تنها نتوانسته در اجتماع‌های کوچک و بسته این موضوع را بیان کرده و یا مورد تایید قرار دهد.

گرچه فیلم با نمایش دردناک خودکشی نوجوانی که نتوانسته با گرایشش و فشارهای اطرافش تعادلی ایجاد کند به نیمه می‌رسد اما با تغییر جهت خانواده و حمایت مادر او و تبدیل شدنش به یکی از فعالین حقوق همجنس‌گرایان تمام می‌شود و این نقطه‌ی عطفی است در کم‌رنگ کردن تاثیر غمناکی فیلم در خودکشی بابتی؛ اما این حقیقت نیز کتمان نمی‌شود که همجنس‌گرایان و اقلیت‌های جنسی خصوصا در نوجوانی با چه بحران‌هایی روبرو هستند.

این که چه چیز باعث می‌شود تا یک انسان از تمام لذات و موهبت‌های زندگی چشم پوشیده و تصمیمی بزرگ مانند به انتها رسانیدن زندگی‌اش بگیرد، به خیلی عوامل بستگی دارد. مسایل اقتصادی، خانوادگی، فشارهای عصبی که از محیط پیرامون بر آدمی وارد می‌شود و خیلی دلایل دیگر می‌تواند باشد؛ اما هیچ کس در جامعه‌ی ما به خصوص به این که چرا یک همجنس‌گرا ممکن است به خودکشی فکر کند و یا حتی آن را انجام دهد فکر می‌کند؟

حال اگر بخواهیم به دنبال علت‌های خودکشی میان اقلیت‌های جنسی بگردیم شاید بتوان دلایل خودکشی اقلیت‌های جنسی در ایران و جهان را به چند دسته تقسیم کرد:

- اعتقاد مذهبی و تناقض‌هایی که در آموزه‌های دینی با احساسات و تمایلات درونی وجود دارد.
- فشارهای خانواده برای تغییر رفتارهای ظاهری و انتظارات بیش از حد از یک نوجوان به خصوص.
- فشارهای جامعه و دوستان بیرون از خانواده
- شکست‌های عشقی و سرکوب کردن تمایلات همجنس‌گرایانه و تراجنسی.

البته دلایل دیگری نیز وجود دارند اما براساس مشاهدات عینی و تجربیات افرادی که بازگو کرده‌اند دلایل خودکشی‌های نافرجمشان این‌طور به نظر می‌رسد که اعتقادات مذهبی و عدم توانایی در انطباق تمایلات و گرایش جنسی با آن و فشارهای خانواده از بزرگترین دلایل این عمل هستند.

همانطور که در ابتدای این نوشتار هم آمده این مقاله در حد یک مقاله روان‌شناختی و علمی نیست و تنها به دنبال دلیل و یا راهکارهایی‌ست که بتوان این ناهنجاری اجتماعی که نه تنها در جامعه‌ی اقلیت جنسی به وفور یافت می‌شود که یک معضل اجتماعی گسترده نیز است، تعدیل نمود.

به راستی چطور می‌توان در جامعه‌ی ایرانی راهکاری برای از خطر جستن اقلیت‌های جنسی به خاطر فشارهای روانی و اجتماعی جست؟ چطور می‌توان قبل از وقوع حادثه‌ای مثل خودکشی فردی که همجنس‌گرا یا تراجنسی است پیشگیری کرد؟ تنها با اطلاع‌رسانی دقیق و همکاری خود همجنس‌گرایان و دیگر اقلیت‌های جنسی این امر ممکن می‌شود.

خودکشی موضوعی بسیار پیچیده و مهم در رفتارهای اجتماعی است که در تاریک‌ترین لحظات زندگی هر کس ممکن است بدان فکر کند و دست به آن بزند؛ اما در چنین شرایطی تنها امید به روزهای بهتر و روشن می‌تواند فردی که دست به این کار زده است را منصرف کند و به همان اندازه تا امیدی از آینده‌ای بهتر باعث به سرانجام رسانیدن آن می‌شود. حتی موفق‌ترین انسان‌های امروز هم ممکن است روزی دست به خودکشی زده باشند اما مهم این است که آن فرد به درجه‌ای از شهامت و خودباوری برسد که بتواند دیگر به آن فکر نکند و خود را از این تصمیم متاثرکننده برهاند.

اینکه افرادی که دست به خودکشی در طول زندگی‌شان زده‌اند بتوانند تجربیاتشان را باهم در میان گذارند، می‌تواند کمک بزرگتری باشد به کسانی که چنین تصمیمی در زندگی گرفته یا داریم به آن فکر می‌کنند و در انتها باید گفت، هیچ شرمی برای کسی که در تنهاترین روزهای زندگی‌اش به خودکشی فکر کرده وجود ندارد و بیان آن نمی‌تواند و نباید خدشه‌ای به شخصیت و نگاه دیگران به او وارد کند. باید این ناهنجاری اجتماعی را بهتر شناخت و بیشتر در موردش تامل کرد و کسانی باشند تا در مورد آن و وقوعش در میان اقلیت‌های جنسی تحقیق علمی و عملی انجام دهند. به امید آن روز.

## خودکشی؛ علل و انواع آن در اقلیت‌های جنسی

صدرا اعتمادی

روانشناس بالینی



خودکشی، اثر ادوارد مونه

### فصل اول: خودکشی

خودکشی، متأسفانه واژه آشنایی برای اقلیت‌های جنسی در همه جای دنیاست. با هر اقلیت جنسی‌ای که آشنا باشید حتماً می‌توانید گزارش‌هایی در مورد اقدام خود او یا هم‌حسانش به خودکشی از او بشنوید. خودکشی در نگاه این افراد گاهی تنها راه حل ممکن به نظر می‌رسد. در این گفتار به بررسی انواع و علل خودکشی در میان اقلیت‌های جنسی خواهیم پرداخت.

نتایج اولین مطالعه‌ای که رابطه بین همجنس‌گرایی و خودکشی را مورد بررسی قرار داد، نشان داد که سی درصد اقلیت‌های جنسی، حداقل یک بار اقدام به خودکشی داشته‌اند. در حالی که این رقم در افراد غیر همجنس‌گرا، تنها ۱۳ درصد بوده است. از بین اقدام‌کنندگان به خودکشی، ۵۸ درصد اقلیت‌های جنسی و ۳۳ درصد غیر اقلیت‌ها، واقعاً می‌خواسته‌اند که بمیرند (سافرن و همیبرگ<sup>۱</sup>، ۱۹۹۹).

طبق مطالعه آیزنبرگ و رسنیک<sup>۲</sup> (۲۰۰۶) ۴۷ درصد پسران

نوجوان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا (در مقایسه با ۳۴ درصد در هم‌تایان دگرجنس‌گرایشان) و ۷۲ درصد دختران نوجوان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا (در مقایسه با ۵۳ درصد در هم‌تایان دگرجنس‌گرایشان)، افکار خودکشی<sup>۳</sup> را گزارش داده‌اند (به نقل از گزارش مرکز پیشگیری از خودکشی<sup>۴</sup>، ۲۰۰۸).

محیط اجتماعی، خود به عنوان یک عامل خطر برای خودکشی محسوب می‌شود. تبعیض گسترده علیه همجنس‌گرایان، نگرش‌های دگرجنس‌گرا محروانه و تعصبات جنسیتی می‌تواند منجر به عوامل خطر سازی مانند انزوا، طرد شدن از سوی خانواده و عدم دسترسی به مراقبت شود. عوامل خطر ساز دیگری مانند تعاملات ناسالم، افسردگی و سوء مصرف مواد نیز می‌تواند خطر خودکشی را افزایش دهد. این خطر، ممکن است با فقدان عوامل حفاظتی (مانند ارتباطات خانوادگی قوی، حمایت همکاران و دسترسی به حمایت اجتماعی یا خدمات سلامت روان) تشدید شود (همان منبع).

1. Safren&Heimberg

2. Eisenberg and Resnick

3. Suicidal ideation,

4. Suicide Prevention Resource Center.

که رفتار جنسی افراد باشد، هویتی است که افراد با آن خود را به جامعه معرفی می‌کنند. یعنی به رابطه آن‌ها با خانواده و اطرافیان شان مربوط است (زائو و همکاران، ۲۰۱۰).

یافته‌های تحقیقات مختلف درباره خودکشی مردان، قویاً حاکی از آن است که نرخ خودکشی در مردان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا بالاتر است (لگلی، بک، پرتی وائل، چو و فیردیون<sup>۱۱</sup>، ۲۰۱۰؛ مک دانیل، پارسل و داگلی<sup>۱۳</sup>، ۲۰۰۱؛ راسل<sup>۱۴</sup>، ۲۰۰۳- به نقل از راسل و تامی<sup>۱۵</sup>، ۲۰۱۰). بیشترین میزان خودکشی در افراد همجنس‌گرایی که گرایش به مبدل‌پوشی<sup>۱۶</sup> دارند، گزارش شده است. کمی کمتر از چهل درصد از این افراد خودکشی می‌کنند (فیتزپاتریک و همکاران، ۲۰۰۵). به طور کلی، ناهمنوایی جنسیتی در مردان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا، یک عامل پیش‌بینی‌کننده‌ی آسیب زدن به خود<sup>۱۷</sup> در آن‌ها محسوب می‌شود (رامفادی و همکاران، ۱۹۹۱- به نقل از گزارش مرکز پیشگیری از خودکشی، ۲۰۰۸).

نتیجه‌ی فراتحلیل کینگ و همکاران (۲۰۰۸) نشان داده است که شیوع خودکشی در طول عمر در مردان همجنس‌گرا چهار برابر بیشتر از هم‌تایان دگرجنس‌گرای آن‌هاست. همچنین، این افراد، در طول عمرشان بیشتر افکار خودکشی گزارش می‌دهند که به طور گسترده‌ای سبب خودکشی در سنین نوجوانی می‌شود. مطالعه مقطعی خود، گزارش‌دهی بر روی نمونه‌ای امریکایی از مردانی که با مردان دیگر رابطه جنسی داشتند<sup>۱۸</sup> که توسط پل<sup>۱۹</sup> و همکارانش (۲۰۰۲) انجام شد، نرخ بالای تلاش برای خودکشی را در این نمونه نشان داد که اغلب این تلاش‌ها قبل از ۲۵ سالگی انجام شده بودند. علاوه بر این، نتایج یک زمینه‌یابی (دی گراف، ساندفورد و تن هاو<sup>۲۰</sup>، ۲۰۰۶) در جمعیت عمومی هلند، نشان داد که در مقایسه با مردان دگرجنس‌گرا، مردان همجنس‌گرای جوان‌تر با خطر خودکشی بالاتری نسبت به مردان همجنس‌گرای مسن‌تر روبرو هستند (به نقل از راسل و تامی، ۲۰۱۰).

به طور کلی، نتایج پژوهش‌ها بر روی جمعیت عمومی، حاکی از آن است که نوجوانان، در دوره‌ای از زندگی‌شان در معرض خطر بسیار بالای خودکشی قرار دارند. سومین دلیل مرگ و میر در میان نوجوانان خودکشی است: نزدیک به ۱۵ درصد نوجوانان ۱۰-۲۴ ساله به طور جدی به خودکشی توجه دارند و ۷ درصد آن‌ها حداقل یک تلاش برای خودکشی داشته‌اند. این خطر بالای خودکشی خاص دوره‌ی نوجوانی ممکن است در نوجوانان همجنس‌گرا افزایش یابد. اول به این دلیل که نوجوانان همجنس‌گرا زودتر از همسالان دیگرشان، از گرایش جنسی خود، آگاهی می‌یابند (فلوید و بک من<sup>۲۱</sup>، ۲۰۰۶؛ راید و فوترمن<sup>۲۲</sup>، ۱۹۹۸). این آگاهی زود هنگام

برخی پژوهشگران (مانند استریت<sup>۵</sup> و کرامری، ۱۹۹۵) معتقدند یکی از عواملی که ممکن است بین خطر خودکشی و همجنس‌گرایی، نقش میانجی را بازی کند، نقش جنسی‌ای است که فرد همجنس‌گرا بر عهده می‌گیرد؛ یعنی میزانی که فرد، صفات و ویژگی‌های مرتبط با زنانگی یا مردانگی را نشان می‌دهد.

پژوهش استریت و کرامری (۱۹۹۵) نشان داده همجنس‌گرایی که نقشی مخالف با جنسیت خود<sup>۶</sup> دارند، بیش از آن‌ها که نقش موافق با جنسیت دارند یا هر دو نقش را ایفا می‌کنند؛ در معرض خودکشی قرار دارند. دلیل این تفاوت روشن نیست. برخی محققان مانند رادکی و جاگارد<sup>۷</sup> (۱۹۹۶) حدس می‌زنند ممکن است همجنس‌گرایی با نقش جنسی متضاد، کمتر مهارت‌های انطباقی را آموخته باشند. به علاوه، بر عهده گرفتن نقش جنسی مخالف با جنسیت، اغلب با طرد اجتماعی بیشتر و انطباق و تاب‌آوری کمتر همراه است (لیپا، ۲۰۰۲).

همچنین افراد دارای نقش جنسی مخالف با جنسیت، ممکن است تعارضات خانوادگی بیشتر و اتحاد کمتری را با خانواده‌هایشان تجربه کنند (فیتزپاتریک، اوتون، جونز و اشمیت<sup>۸</sup>، ۲۰۰۵).

فرض می‌شود که همجنس‌گرایی و نقش جنسی متضاد تا اندازه‌ای دو عامل خطر مستقل برای خودکشی هستند که وقتی با هم ترکیب می‌شوند، یک پتانسیل خطر ساز برای اقلیت‌های جنسی، در مقایسه با سایر گروه‌ها، ایجاد می‌کنند. اقلیت‌های جنسی جوان‌تر، درجه بالاتری از تعارضات خانوادگی و انزوا را در نتیجه گرایش جنسی‌شان تجربه می‌کنند (سافرن و همیبرگ، ۱۹۹۹)؛ بنابراین، همجنس‌گرایی دارای نقش جنس مخالف، به دلیل طرد شدن از سوی خانواده و همسالان، انزوا و وجود منابع حمایتی کمتر؛ بیشتر در معرض بحران و خودکشی قرار می‌گیرند (فیتزپاتریک، اوتون، جونز و اشمیت<sup>۹</sup>، ۲۰۰۵).

نتایج یک پژوهش جدید (زائو، مونتررو و ایگارتا<sup>۱۰</sup>، ۲۰۱۰) نشان داده است صرف اتخاذ هویت همجنس‌گرا، بدون آن که فرد لزوماً رفتار همجنس‌خواهانه داشته باشد، خطر خودکشی را در این افراد افزایش می‌دهد. البته پیش از این، تحقیقات نشان داده بود که نرخ خودکشی در میان نوجوانان همجنس‌گرا بالاتر از بقیه نوجوانان است؛ اما این نکته که تنها شناسایی خود به عنوان همجنس‌گرا (یا دوجنس‌گرا) کافی است که فرد، بیشتر در معرض خطر خودکشی قرار گیرد، یافته‌ی جدیدی است. به عبارت دیگر، خطر خودکشی در افرادی که نسبت به همجنس تمایل یا رفتار جنسی دارند، اما هویت خود را به عنوان دگرجنس‌گرا تلقی می‌کنند، مانند سایر مردم است. نتیجه‌ی این تحقیق، نشان داد که مسأله بیش از آن

5. Street & Kromrey

6. Sexual role.

7. cross-gendered role

8. Radecki & Jaccard

9. Fitzpatrick, Euton, Jones & Schmidt

10. Fitzpatrick, Euton, Jones, Schmidt

11. Zhao, Montoro & Igartua

12. Legleye, Beck, Peretti-Watel, Chau, & Firdion

13. McDaniel, Purcell, & D'Augelli

14. Russell

15. Toomey

16. cross gender orientation

17. Self-harm

18. men who have sex with men (MSM)

19. Paul

20. de Graaf, Sandfort, & ten Have





چسباندن برچسب افسرده، بیمار روانی و مانند آن به همجنس‌گرایان، بهانه‌ای برای نادیده گرفتن اهمیت اجتماعی و فرهنگی تبعیض در جوامع انسانی است. جامعه‌شناسان معتقدند بین مفهوم سلامت روان و هم‌رنگی رابطه مثبتی وجود دارد (پترسون؛ ۱۹۷۵). لذا بدیهی است افرادی که در یک جامعه در هر حوزه‌ای هم‌نوا با اکثریت نیستند (مانند اقلیت‌های قومی، مذهبی؛ نژادی و جنسی و...) بیش از سایرین در معرض فشار و استرس و نیز تبعیض قرار دارند. لذا مفهوم ناهم‌نوایی همواره از دیرباز با مفهوم بیماری پیوند خورده است؛ اما تنها در سال‌های اخیر توجه متخصصان به این نکته معطوف گردیده که به راستی چرا اقلیت‌ها بیشتر بیمار می‌شوند و بیشتر دست به اقداماتی چون خودکشی می‌زنند؟! متأسفانه یکی از بزرگترین منابع تبعیض و بیگانه کردن اقلیت‌های جنسی از سایر مردم، خود روانشناسان و روانپزشکان و سیستم بهداشت روان در سراسر دنیا است. ادبیات پزشکی و روانشناسی از ابتدا تاکنون ادبیات همجنس‌گراستیزانه‌ای بوده که همجنس‌گرایی را یا بیماری دانسته یا انحراف. در سال‌های اخیر تحقیقات زیادی انجام گرفته که نشان داده است حتی در علمی‌ترین و بی‌طرفانه‌ترین پژوهش‌های علمی، پیش‌فرض‌های سوگیرانه و نادرستی وجود دارد که بطور غیر مستقیم اینگونه القا می‌کند گویی که دگرجنس‌گرایی تنها شکل بهنجار میل و رفتار جنسی است و هرگونه تخطی از آن، نابهنجار است. لذا زمانی که تبعیض تا این حد درونی، پیچیده و آشکار در زیر و بم روش‌شناسی پژوهش‌های علمی - که انتظار می‌رود بی‌طرفانه‌ترین ادبیات موجود در هر حیطه‌ای باشد - لانه

از گرایش به همجنس؛ منجر به نوعی آگاهی از نقش‌های جنسیتی و انتظارات مرسوم از مردانگی در میان این نوجوانان می‌شود (گالامبوس، آلمیدا و پترسون<sup>۲۳</sup>، ۱۹۹۰، پاسکو<sup>۲۴</sup>، ۲۰۰۷). در نتیجه، پسران همجنس‌گرا ممکن است به شناسایی و خودبرچسب‌زنی به هنگام چنین آگاهی‌ای دست بزنند که به احتمال زیاد، آن‌ها را با فشار اجتماعی همسالان در مورد جنسیت و تمایلات جنسی مواجه می‌کند (پوتیت، اسپلیت و کونینگ<sup>۲۵</sup>، ۲۰۰۹). پسران نوجوان در مورد احساسات خود نسبت به دختران، میل جنسی‌شان و مسایلی مانند اینها با یکدیگر صحبت می‌کنند. آنها خودشان را با یکدیگر مقایسه می‌کنند و در این میان، نوجوان همجنس‌گرا، بار دیگر متوجه می‌شود که مانند دیگر همسالان خود نیست. بر اساس فرضیه‌ی راسل و تامی (۲۰۱۰)، خطر خودکشی ممکن است در پسران نوجوان همجنس‌گرا به علت رشد پیش‌رس آگاهی آن‌ها از تمایلات جنسی‌شان نسبت به همجنس که با تشدید انتظارات درباره‌ی مردانگی و دگرجنس‌گرایی و نقش‌های جنسیتی در طول این مدت رشد، همراه است، برجسته‌تر باشد [به نقل از راسل و تامی، ۲۰۱۰].

علاوه بر این، دو مطالعه‌ی دیگر نشان داده است رفتار خودکشی در نوجوانان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا بیشتر به سن «برون آبی» مرتبط است تا سن واقعی (پل<sup>۲۶</sup> و همکاران، ۲۰۰۲، رمافدی، فارو و دبشر<sup>۲۷</sup>، ۱۹۹۱). آگاهی از گرایش و رشد یک هویت جنسی خاص، ممکن است نوجوانان همجنس‌گرا را در برابر خطر خودکشی آسیب‌پذیر کند [به نقل از راسل و تامی، ۲۰۱۰].

21. Floyd & Bakeman

22. Ryan & Futterman

23. Galambos, Almeida, & Petersen

24. Pascoe

25. Poteat, Espelage, & Koenig

26. Paul

27. Remafedi, Farrow, & Deisher

یک انسان را به گرایش و رفتار جنسی اش محدود می‌کند و سایر جنبه‌های مهم زندگی اقلیت‌ها را نادیده می‌گیرد.

### دیدگاه سوم: نظریه تقاطع باوری

البته این عقیده که برخی از اقلیت‌های جنسی به همان دلایلی خودکشی می‌کنند که دیگران، می‌تواند تا حدی درست باشد اما طبق دیدگاه تقاطع باوری<sup>۲۸</sup> ادراکی که یک همجنس‌گرای افسرده از زندگی، دنیا و مردم دارد، با ادراک یک دگرجنس‌گرای افسرده متفاوت است. یک دگرجنس‌گرای افسرده ممکن است تنها از پیامدهای ناشی از افسردگی و برچسب بیماری روانی در رنج باشد اما یک همجنس‌گرای افسرده تبعیض را در دو سطح همزمان و متقاطع تجربه می‌کند: برچسب همجنس‌گرا بودن و برچسب افسرده بودن و مهمتر اینکه این دو اثر با هم ترکیب می‌شوند و یک فشار مضاعف ایجاد می‌کنند؛ یعنی این هویت‌ها جدا از یکدیگر نیستند. به عبارت بهتر، این گونه نیست که یک همجنس‌گرا افسردگی را در یک سطح و همجنس‌گرایی را در سطحی جداگانه تجربه کند. بلکه او این دو با هم و به صورت متعامل تجربه می‌کند. این اصل در مورد همه‌ی اقلیت‌ها صادق است. مثلاً یک زن سیاه‌پوست مسلمان در یک جامعه‌ی مردسالار کاتولیک سفیدپوست، زن بودن + سیاه‌پوست بودن + مسلمان بودن را به شکل یک کل، تجربه می‌کند. فلذا تجربه‌ی او حتی با مردان سیاه‌پوست مسلمان و زنان سفید پوست مسلمان یکسان نیست؛ بنابراین نمی‌توان ادعا کرد که یک همجنس‌گرا نیز در افسردگی همان عالمی را تجربه می‌کند که یک دگرجنس‌گرا. تجربه‌ی اقلیت‌های جنسی تجربه‌ای منحصر به خود آنهاست.

### دیدگاه چهارم: استرس اقلیت

کاربردی‌ترین دیدگاه‌ها در ارتباط با خودکشی در اقلیت‌های جنسی نشأت گرفته از این نظریه است: استرس اقلیت<sup>۲۹</sup> و آسیب‌پذیری در برابر مشکلات روانی. محققان معتقدند جهت‌گیری جنسی، به خودی خود، باعث ناراحتی‌های روانی نمی‌شود. در عوض، یک اقلیت جنسی، در معرض آسیب‌پذیری بیشتری در برابر ناراحتی روانی قرار دارد. نه به خاطر هر گونه نقص ذاتی در افراد همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا، بلکه به عنوان نتیجه‌ی تعلق داشتن به یک گروه برچسب خورده. این لکه‌ی ننگ می‌تواند به عنوان یک عامل استرس‌زای مزمن در زندگی این افراد عمل کند: استرس زندگی در محیطی که در آن برچسب اقلیت به فرد می‌خورد (مایر، ۱۹۹۵). اصطلاح «استرس اقلیت» اولین بار توسط بروکس (۱۹۸۱) ابداع شد و به عنوان «تجربه‌ی شخص اقلیت در فرهنگ غالب» تعریف شده است (مایر، ۱۹۹۵، ص ۳۹). استرس اقلیت، اشاره به فرایندهای فشارزایی دارد که افرادی که در موقعیت‌های محروم یا به حاشیه رانده شده‌ی اجتماعی هستند، متحمل می‌شوند؛ زیرا آن‌ها نیاز به انطباق با محیط نامهربان اجتماعی دارند (مایر،

کرده است، باید انتظار داشت ابعاد این پیش‌داوری‌ها و قضاوت‌ها در میان عامه مردم بسیار عریان‌تر و وسیع‌تر باشد. در این راستا متوسل شدن به مفاهیمی مانند بیماری روانی راه به جایی نمی‌برد و به نوعی پاک کردن صورت مسئله و یک دور باطل به شمار می‌رود.

- چرا خودکشی کرد؟

- چون افسرده بود!

- از کجا می‌دانی افسرده بود؟

- خب چون خودکشی کرد!

آیا تنها همین برچسب برای توصیف پایان زندگی یک انسان - کما اینکه متفاوت از دیگران باشد - کفایت می‌کند؟ در ایران، آمار نوجوانانی که بدون دلیل مشخصاً شناخته شده خودکشی می‌کنند نسبتاً بالاست. نوجوانانی که گاه هیچ‌گونه سابقه‌ی قابل توجهی از افسردگی یا ناسازگاری‌های روانی و اجتماعی در آنها دیده نمی‌شود و پس از خودکشی‌شان، خانواده‌هایشان اظهار می‌دارند که علت خودکشی آنها به مثابه‌ی راز و معمایی مطرح مانده است. این مهم به ویژه در بافت فرهنگی و مذهبی جامعه ایران زیاد به چشم می‌خورد. طبق آمار یک پژوهش که در سال ۲۰۰۷ در ایران انجام شده، از یک نمونه سی نفری از مردان همجنس‌گرا ۶ نفر اقدام به خودکشی را گزارش داده‌اند؛ یعنی بیست درصد. گرچه آمار دقیقی از اقدام به خودکشی در این جمعیت خاص در دسترس نیست اما می‌توان گمانه‌زنی کرد که از هر ده خودکشی مشکوک حداقل یک مورد آن به دلیل رنج بردن از پیامدهای درونی یا محیطی گرایش جنسی باشد.

### دیدگاه اول: خودکشی همجنس‌گرایان به مثابه خودکشی افراد دیگر؟!

عده‌ای معتقدند که یک همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا یا ترنس‌سکشوال هم ممکن است به همان دلایلی خودکشی کند که سایر افراد خودکشی می‌کنند و جدا کردن دلایل این پدیده در میان این جمعیت کاری بیهوده و نوعی بزرگ‌نمایی مشکلات آنهاست. آنها می‌گویند خودکشی اقلیت‌های جنسی ارتباطی با گرایش جنسی آنها ندارد.

### دیدگاه دوم: خودکشی همجنس‌گرایان به مثابه یک اقلیت

عده‌ای دیگر عقیده دارند خودکشی یک فرد همجنس‌گرا صددرصد ارتباط مستقیم با گرایش جنسی اش دارد. آنها نمی‌پذیرند که یک اقلیت جنسی ممکن است مشکلات خانوادگی، افسردگی و یا ناراحتی‌هایی داشته باشد که لزوماً هم ارتباطی با گرایش جنسی اش ندارند. مثلاً طلاق والدین، خیانت دیدن از فرد مورد علاقه یا از دست دادن یک رابطه ممکن است برای یک همجنس‌گرا مانند یک دگرجنس‌گرا اتفاق بیافتد. این دیدگاه تمامی دغدغه‌های

۲۰۰۳). برای یک اقلیت جنسی، این استرس با زندگی در محیط دگرجنس خواه شکل می‌گیرد. فشارهایی مانند کلیشه‌های ضد همجنس‌گرایی، تعصب و تبعیض، منجر به آن می‌شود که فرد، محیطش را استرس‌زا و تهدیدکننده ارزیابی کند. پنهان کردن تمایلات جنسی خود، در تلاش برای مقابله با انگ نیز یک منبع استرس تلقی می‌شود. بیشترین فشاری که به فرد وارد می‌شود، ناشی از همجنس‌گراهراسی درونی شده‌ی خودش است که از نگرش دگرجنس‌خواهانه‌ی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. مایر (۲۰۰۳) خاطر نشان کرده است که افراد اقلیت، به نوبه‌ی خود با پیوند به دیگر اعضا و جنبه‌های وابسته به جوامع اقلیت خویش، در جهت کنار آمدن با این استرس، تلاش می‌کنند. به عنوان مثال، یک حس قوی ارتباط با یک اجتماع اقلیت، می‌تواند در برابر آثار منفی استرس اقلیت، مانند یک ضربه‌گیر عمل کند. پژوهش‌ها حاکی از آن است که استرس اقلیت یکی از مهم‌ترین عواملی است که اقلیت‌های جنسی را در معرض خطر بالای خودکشی قرار می‌دهد.

## فصل دوم: علل خودکشی

### چرا اقلیت‌های جنسی بیشتر خودکشی می‌کنند؟

در فصل قبل تعدادی از آمارها و دیدگاه‌ها در مورد خودکشی اقلیت‌های جنسی مطرح گردید. طرفدار هریک از دیدگاه‌های مذکور که باشیم، آمار نشان می‌دهد خودکشی و انواع رفتارهای خود آسیب‌رسان مانند خودزنی در اقلیت‌های جنسی بسیار بیشتر رخ می‌دهد؛ اما این امر چه دلایلی می‌تواند داشته باشد؟ یکی از مهم‌ترین این دلایل، تلاش‌های عده‌ای از متخصصان برای درمان آنهاست. قبلاً گفته شد که ادبیات روانشناسانه از عمده‌ترین منابع هموفوبیا در جامعه است.

#### ۱. درمان گرایش جنسی!

متأسفانه این دیدگاه که میل به همجنس یک بیماری است که باید تحت درمان قرار گیرد، هنوز در بسیاری از خانواده‌ها و حتی افراد در میان افراد تحصیل کرده

رواج دارد. چه بخواهیم و چه نه، درهمه جای دنیا نیز افرادی هستند که در قالب روانشناس یا روانپزشک مدعی درمان همجنس‌گرایی هستند. این درمان‌ها که به درمان‌های تبدیلی مشهورند هنوز در همه جای دنیا رواج دارند. سازمان‌های اصلی سلامت روان (مانند انجمن روانشناسی آمریکا و سازمان جهانی بهداشت) درمان تبدیلی را به طور بالقوه مضر می‌دانند. برخی معتقدند اثر درمانی و اثر آسیب‌رسان این نوع درمان‌ها معادل یکدیگر است (شیدلو و

شرودر، ۲۰۰۲)؛ اما عده‌ای از متخصصان معتقدند درمان تبدیلی می‌تواند مضر باشد. چرا که ممکن است احساس گناه و اضطراب، از دست دادن اعتماد به نفس و به تبع آن افسردگی و حتی خودکشی را در پی داشته باشد. دلیل دیگر وجود نگرانی در جامعه بهداشت روان، در مورد گسترش درمان تبدیلی، این است که از طریق اشاعه دیدگاه‌های نادرست در مورد جهت‌گیری جنسی، افراد همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا را در برابر آسیب‌های اجتماعی بی‌دفاع کرده و مانع از زندگی سالم و شاد در آن‌ها می‌شود (گلاس گلد و همکاران، ۲۰۰۹). وقتی یک فرد به دلیل همجنس‌گرایی‌اش مورد درمان قرار می‌گیرد تلویحاً در معرض این پیام قرار می‌گیرد که آنچه که هست مطلوب نیست. بلکه بد، گناه‌آلود یا غیر عادی است و باید تغییر کند؛ بنابراین عدم پذیرش خود و احساس گناه، به دنبال شروع درمان، در او افزایش می‌یابد.

### چه باید کرد؟

از حقوق خودتان آگاه باشید. اعتماد به نفس خود را حفظ کنید. تا شما خودتان را نپذیرید دیگران شما را به رسمیت نخواهند شناخت. تصور نکنید «چون فلانی روانشناس است پس بهتر از من می‌داند!» پس اگر او می‌گوید باید گرایش‌م را عوض کنم باید عوضش کنم! این تفکر اشتباه است. بسیاری از روانشناسان (به ویژه در جامعه ایران) مانند عامه‌ی مردم درگیر تفکرات غالبی و رایج هستند.

مراقب باشید تحت تاثیر جریان غالب فکری قرار نگیرید! این جریان شما را رد می‌کند و پس می‌زند. چون به اکثریت شبیه نیستید. مطمئن باشید اگر در یک شهر همه گی باشند و شما تنها فرد استریت باشید باز هم این جمع است که شما را پس می‌زند. از نظر روانشناسی اجتماعی این خاصیت روابط بین اقلیت و اکثریت است. پس تلاش نکنید تا به زور خودتان را به شکل اکثریت در بیاورید. خودتان را همان گونه که هستید بپذیرید و بدانید که اگر اینگونه خلق شده‌اید پس این بهترین شیوه‌ای است که طبیعت می‌توانسته شما را خلق کند.

اگر شما به روانشناسی مراجعه کنید و او بدون اینکه شما بخواهید تلاش کند تا به شما القا کند که گرایش جنسی‌تان طبیعی نیست و باید تغییر کند، شما موظف هستید که درمان را ترک کنید. در نظام‌نامه‌ی اخلاقی کلیه سازمان‌های مرتبط با بهداشت روان توصیه شده است که متخصصان باید از درمان تبدیلی خودداری کرده (انجمن روانشناسی آمریکا، ۲۰۰۰) و یا از ارجاع مراجعان خود به درمانگران تبدیلی اجتناب کنند (ویتام، گلوسوف، کوست، تاروی داس<sup>۳</sup>، ۲۰۰۶). این جزو وظایف یک

**محققان معتقدند جهت‌گیری جنسی، به خودی‌خود، باعث ناراحتی‌های روانی نمی‌شود. در عوض، یک اقلیت جنسی، در معرض آسیب‌پذیری بیشتری در برابر ناراحتی روانی قرار دارد. نه به خاطر هر گونه نقص ذاتی در افراد همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا، بلکه به عنوان نتیجه‌ی تعلق داشتن به یک گروه برچسب خورده. این لکه‌ی ننگ می‌تواند به عنوان یک عامل استرس‌زای مزمن در زندگی این افراد عمل کند.**



جریان اصلی پزشکی و علمی امریکا، درباره این نوع درمان‌ها شدیداً ابراز نگرانی کرده و آن‌ها را به طور بالقوه مضر دانسته‌اند (گلاس گلد<sup>۳۵</sup> و همکاران، ۲۰۰۹).

توجه داشته باشید، سابقاً درباره برخی اختلالات که ممکن است علایم گرایش به همجنس را در افراد ایجاد کنند، در مجله اقلیت و چراغ به تفصیل سخن گفته‌ام. در این موارد همجنس‌گرایی فرد حالتی موقتی و ثانوی به یک بیماری دیگر است و لذا برای رفع این حالت لازم است اختلال زمینه‌ای درمان شود. مثلاً بدکارکردی غده فوق کلیه در برخی زنان ممکن است میل به همجنس را در آنها ایجاد کند. یا برخی افراد در حالت اضطراب یا وسواس شدید افکار جنسی مرتبط با همجنس پیدا می‌کنند. در این موارد آنچه باید درمان شود اضطراب یا وسواس است. این موارد همجنس‌گرایی به معنایی که مد نظر ماست را دربر نمی‌گیرد.

سایر علل رایج خودکشی در اقلیت‌های جنسی عبارتند از:

۲. همجنس‌گراهراسی درونی شده و نفرت از خود
۳. عدم امکان ابراز آزادانه‌ی هویت خود
۴. عدم وجود حمایت خانواده و جامعه؛ احساس تنهایی و شکاف با دیگران
۵. احساس تفاوت با دیگران
۶. تلاش متخصصان برای درمان کردن گرایش جنسی همجنس‌گرایان، گاه باعث می‌شود که آنها زمانی که مشکلی دارند به متخصصان مراجعه نکنند زیرا نگران این هستند که با فاش کردن گرایش‌شان، از سوی آنان، برای تغییر کردن تحت فشار قرار گیرند. در این موارد آنها ترجیح می‌دهند با خودزنی و سوء مصرف با دارو و الکل خود را آرام سازند؛ زیرا این روش‌ها برای آنها ایمن‌تر از وارد شدن در یک جو بالقوه هموفوبیک (جو درمان) است.

درمانگر و حقوق یک مراجع است. ممکن است درمانگر شما به وظایفش آشنا نباشد ولی شما که از حقوق‌تان آگاه هستید! پس باید درمان را ترک کنید. در غیر اینصورت شما مقصر هستید. هر فردی که نام روانشناس را یدک می‌کشد صلاحیت رودررویی با شما را ندارد؛ بنابراین لازم است از حقوق خود به عنوان یک بیمار آگاه باشید. اگر با گرایش جنسی‌تان کنار آمده‌اید، در ابتدای مراجعه‌تان به روانشناس می‌توانید به او بگویید «من همجنس‌گرا هستم اما دلیل مراجعه‌ام به شما گرایش جنسی‌ام نیست. چون با آن هیچ مشکلی ندارم و نمی‌خواهم تغییرش دهم». سپس در مورد مشکل‌تان با روانشناس صحبت کنید. روانشناس وظیفه دارد تنها به مشکلی که شما احساس می‌کنید و در جلسه‌ی درمان مطرح کرده‌اید، بپردازد. مثلاً اگر شما با مادرتان مشکل دارید، مشکل شما مشکل رابطه است و ارتباطی با گرایش جنسی‌تان ندارد. ممکن است شما به دلیل گرایش جنسی‌تان با مادرتان دچار اختلاف شده باشید. در این صورت نیز لازم است طرز فکر مادرتان تغییر کند نه گرایش شما! چرا که شما گرایش‌تان را انتخاب نکرده‌اید. هرتلاشی از طرف روانشناس یا روانپزشک در جهت تغییر دادن آنچه که هستید؛ بدون میل و رضایت شما ممنوع است. اگر فردی خودش اصرار داشته باشد که گرایش جنسی‌اش را از همجنس‌گرا به دگرجنس‌گرا تغییر دهد، برخی متخصصان درمان را مجاز می‌دانند. آنها از روش‌های انزجاری<sup>۳۱</sup> مانند استفاده از شوک الکتریکی در دست‌ها و یا اندام تناسلی، ایجاد تهوع به وسیله دارو همزمان با ارائه محرک همجنس‌خواهانه، خودارضایی بازشرطی شده<sup>۳۲</sup>، تجسم<sup>۳۳</sup>، آموزش مهارت‌های اجتماعی، روانکاوی، مداخلات معنوی مانند نماز، حمایت و فشار گروهی ممکن است استفاده کنند (هالدمن<sup>۳۴</sup>، ۲۰۰۲). هر چند سازمان‌های وابسته به



31. Aversive

32. Masturbatory reconditioning

33. Imagination

34. Haldman

35. Glassgold



بودن یا نبودن، آرامش در کدام یکی است؟  
گفتگو با میکائیل یک مستعد خودکشی

**سوال اول من درباره پست فیسبوک توست. چرا و با چه هدفی اون پست رو گذاشتی؟**  
دقیقا با همین مطلبی که عنوان شد توش، برای خودکشی. تا چند وقت پیش ترسشو داشتم ولی الان اون ترس برام کمتر شده. مثل قبل ازش نمی ترسم.

**از چه چیزی می ترسیدی و ترسی که قبل از خودکشی داشتی از کجا می اومد؟**  
راستش نمی دونم از چی می ترسیدم. خیلی ترسم بیشتر از الان بود. خودم هم فکر می کنم نمی دونم از چی ولی می دونم که خودکشی هم ترس داره. شاید از درد و زجری که موقع خودکشی می تونه رنجم بده می ترسم.

**حالا چرا فکر می کنی نسبت به انجام دادنش شجاعت بیشتری پیدا کردی؟**  
چون توی تصمیمم مصمم تر شدم. وقتی کفه ترازو به این طرف سنگینی کنه، اونطرف کمتر مورد اهمیت قرار می گیره.

**لطفا کمی بیشتر توضیح بده، چه انگیزه‌ای باعث شده مصمم تر بشی؟ چه عواملی در مصمم کردن تو نقش داشته؟**  
خب عواملی که بود برام پررنگ تر شد. وقتی که می بینی همش باید مرد باشی و می بینی که نمی تونی اون چیزی که اطرافیان می خوان

در تایم لاین یکی از شبکه‌های اجتماعی با تصویری از منج بریده شده روبرو شدم که زیر آن این شعر نوشته شده بود:

خودکشی، مرگ قشنگی که به آن دل بستم  
دست کم هر دو سه شب سیر به فکرش هستم  
گاه و بیگاه پُر از پنجره‌های خطرم  
به سرم می زند این مرتبه حتما بپریم

وقتی با میکائیل ۲۷ ساله وارد گفتگو شدم، او روحیه بسیار بدی داشت. از ۱۷-۱۸ سالگی به دنبال کشف احساسات جنسی‌اش جستجو خود را آغاز کرده اما تا امروز بین همجنسگرایی و دوجنسگونه بودنش شک دارد. هنوز نمی داند هویت جنسی‌اش را دوست دارد یا نه؟ به من می گوید قرار است به زودی در یک کلینیک به او کمک شود تا احساسات جنسی خودش را بهتر بشناسد.  
میکائیل مهندسی نرم افزار خوانده و امسال سربازی خود را تمام کرده. او هم اکنون در یک شرکت خصوصی کامپیوتری فعالیت می کند. هرگز رابطه عاطفی نداشته و به نظر می رسد تا پیش از این مصاحبه برای خودکشی جدی بوده است. در این گفتگو سعی کردم تا با روحیات و دیدگاه یک فرد مستعد خودکشی بیشتر آشنا شویم.

◆ شایان میم

یکی از همون دلایل خودکشییم هست. چرا که نه فقط در این مورد بلکه هیچوقت نتونستم خواستمو بیان کنم، هیچوقت.

**می‌تونم این نتیجه‌گیری رو بکنم چون نمی‌تونم برای حل این مشکل و خروج از این بحران راه حلی پیدا کنی، ترجیح می‌دی بمیری و به طور کلی مشکلات رو برطرف کنی؟ نظرت در مورد این نتیجه‌گیری ام چیه؟**  
می‌تونه درست باشه درمورد خروج از بحران شاید، ولی می‌دونم که اگه نباشم دیگه مشکلی هم نخواهم داشت.

اما تو به خاطر رضایت پدرت به خواستگاری رفتی. به نظرت پدرت حاضره تو خودت رو بکشی اگر ازدواج نکنی؟ تصور حال خانواده‌ات رو کردی در صورتی که خودکشی کنی؟  
می‌دونم قطعاً حال و روز خوبی نخواهند داشت ولی می‌گن خاک سرد می‌کنه. نهایت تا چهلم اذیت می‌شن ولی بعدش... این نه فقط در مورد من بلکه در مورد همه اینطوره. ضمن اینکه مگه قرار چقدر عمر کنیم؟ اصلاً بذار ریشه‌ای تر بگم بود یا نبود من چه فرقی می‌کنه؟ اگر من به دنیا نمی‌اومدم با الان چه فرقی داشت؟ بارها با خودم فکر کردم که فرض کنیم من همجنس‌گرا نبودم و این مسائل و مشکلات را نداشتیم، زندگی فرد سالم و عادی، چه هدفی می‌تونم برای ازدواج داشته باشم؟ ازدواج کنم به فردی وابسته بشم، فردی رو به خودم وابسته کنم، دیر یا زود یکی از ما خواهیم مُرد اون وقت طرف مقابل اذیت نخواهد شد؟

**میکائیل حالا ازت می‌خوام خودت رو در این موقعیت تصور کنی. دوست یا برادرات به تو می‌گه به دلیل مشکلاتی که بیان کردی قصد خودکشی داره، تو بهش چی می‌گی؟ آیا پیشنهاد می‌کنی این کار رو انجام بده؟**

اتفاقاً دو مورد رو توی چند وقت اخیر داشتم. یکی از اون دوست‌هام که ترنس بودش و پیگیر کاراش هستم تصمیم به خودکشی داشت. شدیداً منعش کردم، ازش خیلی ناراحت شدم. به این دلیل که اون یک ترنس هستش و یه جورایی خیلی برام مهمه که ترنس‌ها به خواستشون برسن توی راهی که می‌رن موفق بشن و مخصوصاً اینکه اون دوستم رو خیلی دوستش داشتم. خیلی ازش ناراحت شدم. مورد دوم یکی از دوستان دگرجنس‌گرا بود که اون بخاطر مشکلات خانوادگی و کاری و از این قبیل موارد تصمیم به این کار گرفته بود. من بابت تصمیمش بهش تبریک گفتم و گفتم خوش به حالت که چنین جراتی داری، کاش من جای تو بودم. اون منتظر هر حرفی بود به جز این ولی من تشویقش کردم. هنوز اقدامی نکرده ولی اگر باز هم بهم بگه باز حرف قبلمو می‌زنم.

**تا حالا به روان‌پزشک یا روان‌شناس مراجعه کردی؟**  
نه ولی دقیقاً همین هفته برای اختلال جنسیتیتم وقت گرفتم. اگر در مورد مشکل دیگه‌ای منظورت باشه، نه نرفتم. این که تا الان هم نرفتم چون فکر می‌کردم رفتنم تاثیری نمی‌زاره.

را برآورده کنی، وقتی که مثلاً خانواده برای ازدواج فشار میارند و تو نمی‌تونی کاری بکنی، وقتی که همجنس‌های خودت رو می‌بینی که چقدر از تو قوی‌تر هستند، حالا چه کسانی که ازدواج کردن چه کسانی که مجردند، همه‌ی این چیزها و مسائل زیاد دیگه تو رو متقاعد می‌کنه که بودن و نبودن اصلاً مهم نیست. خیلی راحت می‌تونه تو رو به چنین تصمیمی برسونه. یا حتی از مسائل ساده‌تر می‌بینی از هم‌ردیف‌ها کمتری و تو هم تلاش می‌کنی ولی باز نمی‌تونی بهشون برسی، خب این هیچ راهی برات نمی‌زاره دیگه.

**چقدر با افراد هم حس خودت ارتباط داری؟ آیا افرادی رو می‌شناسی که مشکلات اونها شبیه تو باشه؟**

خب کم و بیش باهاشون در ارتباط هستم. البته به صورت حضوری خیلی کمتر ولی تقریباً می‌تونم بگم بیش از نیمی از وقتی که صرف نت می‌کنم (به غیر از کار) صرف صحبت و مسائل خودمونی می‌شه. ولی خب در هر صورت ماها چه بخوایم و چه نخواهیم محکوم به سکوتیم.

تقریباً همه‌ی کسانی که من باهاشون در ارتباطم مشکلاتشون کمتر یا بیشتر در همین حدود هست. البته می‌دونم که یه سری مشکلات کلی هستش یه سری مخصوص فرد، مثلاً خجالتی بودن من مختص به منه و شاید تعداد کمتری خجالتی باشند. خجالت را به عنوان یک صفت گفتم که می‌تونه برای هر کسی صفت دیگه‌ای باشه.

**آیا اونها هم به فکر خودکشی هستند؟**

خیلی کم، ۲-۳ نفر، البته اونا ترنس بودن. تو ذهنم نیامد که همجنس‌گرا قصد خودکشی داشته.

**به نظر تو چرا افرادی که مشکلات مشابه‌ای با تو دارند کمتر به فکر خودکشی می‌افتند؟ چه تفاوتی بین شما و اون افراد وجود داره؟**

خب راستش ساخته نمی‌دونم چرا، خب شاید برای اونا شرایط راحت‌تر هست. من هیچوقت ازشون نپرسیدم اونا هم خودشون نگفتند.

**اما من می‌دونم افرادی هستند که شرایط تو رو دارند و به خودکشی حداقل خیلی جدی فکر نمی‌کنند. فکر می‌کنی دلیل این تفاوت از کجا میاد؟**

شاید امید به زندگی دارن شاید هدفی واسه زندگی دارن. ببینید یه نمونه‌اش همین ۲-۳ روز اخیر پدرم بعد از خدمت اصرار داره برای ازدواج کردن. من هم از مدت‌ها پیش کلا سر ناسازگاری براش زدم. حتی چندین بار هم با خانواده‌ی طرف قرار گذاشتند ولی چون من نرفتم کنسل شده تا اینکه چهارشنبه هفته‌ی پیش پدرم بهم گفت که اگه نیام از من راضی نیست. خب من چیکار می‌تونم بکنم؟ مجبور شدم و رفتم. حتی بهشون هم گفتم که به هیچ وجه ازم نخواهید که برم با دختر مردم حرف بزنم ولی علی‌رغم خواسته‌ام این کارو کردن. می‌خواستم اونجا به طرف بگم که من چیم و چجوریم ولی نتونستم. اینکه نتونستم اونجا حرفی بزنم هم



بهم محبت می‌کنه و عشق می‌ورزه وابسته بشم و محبت کنم.

بزار سوالم رو طور دیگه‌ای بپرسم. تصور کن شرایطی فراهم بشه که از زندگی لذت ببری، آیا باز هم به فکر خودکشی می‌افتی؟

قطعا اگه همه چیز فراهم بشه برای چی بخام خودکشی کنم؟ ولی فکر می‌کنی می‌شه فکر کن شرایط محیطی و بیرونی رو درست کردیم شرایط روحیم رو چی؟ چیزی که با اون ۲۷ سال زندگی کردم و ممکنه اکتسابی و یا ذاتی بدست آوردم، میشه اون رو تغییر داد و من بتونم از زندگی لذت ببرم؟

پاسخ پرسش‌ات رو به مخاطب‌های مجله اقلیت واگذار می‌کنم. در پایان اگر حرفی داری می‌شنویم؟

نمی‌دونم مخاطب‌ها از این مصاحبه چه نتیجه‌ای می‌گیرن ولی امیدوارم که براشون مفید باشه و بتونن تصمیم‌گیری خوبی داشته باشند. حالا هر چی که هست چه درمورد خودکشی کردن یا نکردن و چه در مورد هویت جنسی.

به این فکر کردی خانواده تو رو به عنوان چیزی که هستی بپذیرند؟ در این صورت مشکل ازدواج حل میشه و یا اگر از یک نفر خوشت بیاد تا بتونی با هم تشکیل زندگی بدی، در این صورت به نظرت باز هم به خودکشی فکر می‌کنی؟  
دقیقا یکی از مسائلی که نمی‌رفتم دکتر یا روانشناس همین بود. دکتر ۳ جواب به من می‌ده. اول من سالمم و مشکلی ندارم. دوم من همجنس‌گرا هستم. سوم من ترنس هستم. اگه حالت اول باشه خب خیلی مسخره و مزخرفه چون من می‌دونم که یه فرد معمولی نیستم و با بقیه فرق دارم. در حالت دوم که کلا هیچی، دین و شرع و عرف و... کلا همه و همه مخالفاند. در حالت سوم که اگه من ترنس باشم هم فرق چندانی با حالت دوم نداره تنها تفاوتش در مذهب هست که طبق فتواها برای تغییر مشکلی نیست.  
ولی باز هم خانواده، حرف مردم و همه‌ی مخالفت‌ها هستش. همون طوری که برای همه‌ی دوستانم هست. می‌بینی در هر صورت من هیچ راهی برای زندگی متعادل ندارم. بله می‌تونم با شخصی ازدواج کنم صاحب زندگی بشم، بچه‌دار بشم ولی در اون صورت هیچ‌وقت از زندگی لذت نمی‌برم. البته یه خصوصیت که دارم و نمی‌دونم که خوبه یا بد اینه که خیلی راحت می‌تونم به کسی که



## می خواهیم زنده نمانیم

❖ هوداد (روان شناس بالینی)



بود و گیج می‌رفت، گذشت زمان به شدت کند شد بود. از خودش احساس تنفر داشت. تنها چیزی که می‌توانست نجاتش بدهد مرگ بود، بارها آرزوی مرگ کرده بود، اما مانند دیگر آرزوهایش ناکام مانده بود، پس خودش باید کاری می‌کرد. باید تصمیم می‌گرفت، روشی را انتخاب می‌کرد و عمل می‌کرد.

شاید بتوان به شش دلیل برای اقدام به خودکشی اشاره کرد: اولین دلایل اصلی خودکشی افسردگی شدید و احساس ناامیدی فرد از بهبود اوضاع می‌باشد که نهایتاً باعث عذاب کشیدن فرد از زندگی شده و به تنفر فرد از خودش دامن می‌زند. زمانی که تحمل این عذاب مداوم برای فرد غیر قابل تحمل می‌شود و فرد امیدش به تغییر با بهبود شرایط را از دست می‌دهد، اقدام به خودکشی برایش

فرهاد احساس می‌کرد درونش طوفانی برپاست از هجوم احساسات. از یک طرف دوست داشتن‌هایش بود و خاطرات لحظات خوب زندگی، از طرف دیگر ترس و اضطراب از دست دادن خوبی‌ها و دوست داشته شدن‌هایش و مشکلاتی که غیر قابل حل می‌نمودند. در قفسه سینه درد زیادی را احساس می‌کرد و در پاهایش توانی باقی نمانده بود. چهارچوب بدنش حصاره پوسیده‌ای شده بود که در مقابل آن همه تهاجم قدرت مقاومت را از دست داده بود. از درونش چیزی محکم به پوست بدنش می‌کوبید و چنگ می‌انداخت. دلش می‌خواست سینه‌اش شکافته می‌شد تا تمام آن احساسات بیرون بریزند. دنبال راه نجاتی بود از آن همه درد و عذاب. امیدی نداشت و توانی هم برای تلاش برایش باقی نمانده بود. سرش سنگین

به عنوان تنها راه نجات از آن شرایط متصور می‌شود. در صورتی که افسردگی از طریق دارودرمانی و مشاوره قابل درمان می‌باشد و در صورت درمان افسردگی تمایل به خودکشی نیز از بین می‌رود. دومین دلیل خودکشی ابتلا به روان‌پریشی می‌باشد. زمانی که ارتباط فرد با واقعیت قطع می‌شود و تحت فرمان صداهایی که از درونش می‌شنود دستور از بین بردن خودش و یا حتی دیگران را دریافت می‌کند. افراد مبتلا به اسکیزوفرنی ممکن است حتی درباره صداهایی که به آنها دستور اقدام به خودکشی را می‌دهد صحبت کنند و سوال پرسند. اسکیزوفرنی نیز از طریق دارودرمانی قابل کنترل است، هر چند ممکن است فرد هیچ‌گاه بطور کامل بهبودی خود را بدست نیاورد.

سومین دلیل خودکشی به کسانی مربوط می‌شود که ممکن است تحت تاثیر مصرف الکل و یا مواد مخدر، از روی انگیزه‌های آنی و بدون فکر قبلی عمل می‌کنند. هنگامی که حال این افراد خوب می‌شود و تاثیر الکل و یا مواد مخدر از بین رفته باشد، از رفتار خود ابراز پشیمانی می‌کنند و دیگر تمایلی به خودکشی ندارند. گرچه این ابراز پشیمانی واقعی است، اما معلوم نیست که یک بار دیگر تحت تاثیر الکل دوباره اقدام به خودکشی نکند. یکی از مهمترین مسائلی که درباره این افراد باید به آن توجه کرد دلایلی هستند که وی را به سوی مصرف الکل یا مواد مخدر سوق می‌دهند.

چهارمین دلیل برای خودکشی می‌تواند صرفاً یک نوع درخواست کمک از اطرافیان باشد، زمانی که فرد هیچ راه دیگری برای کمک خواستن ندارد. معمولاً این افراد انتظار ندارند که در اثر خودکشی بمیرند اما ممکن است به اشتباه روش‌هایی را انتخاب کنند که باعث مرگشان بشود. از جمله افرادی که ممکن است با هدف درخواست کمک اقدام به خودکشی کنند، کسانی هستند که در یک رابطه عشقی شکست خورده‌اند و با هدف بازگرداندن معشوق این کار را انجام می‌دهند.

پنجمین دلیل برای خودکشی، یک انگیزه فلسفی می‌باشد. به عنوان مثال زمانی که فرد از یک بیماری درمان‌ناپذیر رنج می‌برد و با توجه به اینکه نهایتاً مرگ اجتناب‌ناپذیر است، تصمیم می‌گیرد که از طریق خودکشی مدت زمان عذاب کشیدن خودش را کوتاه کند. این افراد نه افسرده هستند و نه روان‌پریش. در ابتدای این مطلب به داستان فرهاد و تصمیمش برای خودکشی

اشاره شد. فرهاد یک پسر ۲۷ ساله همجنس‌گراست که به افسردگی شدیدی دچار شده است. از ابتدای دبستان در مدرسه احساس ناراحتی می‌کرده و نهایتاً طی دوران راهنمایی مورد انواع آزار و اذیت‌ها قرار گرفته است. همکلاسی‌هایش رفتار دخترانه‌اش را مسخره می‌کردند و برخی هم او را مورد آزار و اذیت جنسی قرار می‌دادند. چندین بار هم توسط گشت ارشاد دستگیر شده بود و بخاطر ظاهرش مواخذه شده بود. از یک طرف دلش می‌خواست که از طرف خانواده‌اش دوست داشته شود و از طرف دیگر نگران این بود که اگر خانواده‌اش به همجنس‌گرایی او پی ببرند ممکن است چه عکس‌العملی نشان بدهند. علاوه بر همه اینها موفق نشده بود یک دوست پسر داشته باشد و تمام آشنایی‌هایش یا فقط به یک رابطه جنسی ختم می‌شدند و یا حتی در صورت بروز عواطف بین آنها، پس از گذشت یک مدت کوتاهی و پس از ناراحتی‌های زیادی خاتمه می‌یافتند.

نسبت اقدام به خودکشی بین جوانان همجنس‌گرا بیشتر از جمعیت عادی است. این جوانان علاوه بر رویارویی با مشکلات معمولی که دیگران با آنها مواجه هستند، باید با آزارهای هم‌سن و سالان خود نیز مقابله کنند، با ترس از برملا شدن گرایش جنسی‌شان کنار بیایند، حتی ممکن است دچار هموفوبیای درونی باشند و از خودشان به عنوان یک فرد همجنس‌گرا تنفر پنهان داشته باشند و همچنین به دلیل عدم وجود آموزش و فضایی مناسب برای به وجود آمدن آشنایی‌های درست، از نظر عاطفی قادر به برقراری روابط موفق نباشند.

زمانی که این ترس و اضطراب‌ها باعث بروز افسردگی و عمیق‌تر شدن آن و نهایتاً از بین رفتن امیدها و آرزوهای فرد می‌شود و قادر به دریافت کمک از سوی متخصصان نیست، ممکن است تصور کند که تنها راه پیش رویش خودکشی است. در صورتی که اگر در جامعه فضای مساعدی برای رشد و تکامل این جوانان فراهم بود، از سوی جامعه پذیرفته شده بودند و مورد آزار و اذیت قرار نمی‌گرفتند، می‌توانستند از زندگی خود لذت برده و هرگز به فکر خاتمه آن نباشند.

بنابراین برای این گروه از افراد، بهبود وضعیت افسردگی‌شان و فراهم آمدن شرایط مساعد زندگی، مساوی خواهد بود با افزایش امیدشان به زندگی و کم‌رنگ شدن احتمال اقدام به خودکشی.





## می‌خواهم خودکشی نکرده، خودم را بکشم ❖ فرهود سلطانی

به نظرم اونایی که خودکشی می‌کنن آدمای ضعیفی نیستن، فقط از بین دو تاجه‌نم، جهنم اون طرفی روان‌تخاب کردن. آل پاچینو



اما مگر نه این است که نهایت شناخت انسان از خودش به افسردگی خواهد انجامید؟ شاید اینها تنها نظر من باشد اما انسانی که به خوبی خود را می‌شناسد در نهایت درمی‌یابد در این زندگی که در اختیار اوست هیچ‌گونه یار و یآوری ندارد. تنها اوست در میان انسان‌هایی که هر لحظه تنهایی او را بیشتر می‌کنند و در آخر جدایی از آنان را برمی‌گزینند و شاید هم در میانشان باشد اما با آنها خو نمی‌گیرد و مسلماً افسرده خطاب می‌شود.

از طرفی از نظر من، نهایت شناخت از زندگی به نوعی پوچی می‌رسد، جهانی که ته آن نیستی است؛ اما نه این تصور و نه افسرده بودن هیچ کدام نه تنها رکودآور نیست بلکه بعضاً محرک نیز هست. با تصور پوچی زندگی کردن زیباترین زندگی را به من ارزانی داشته است و به نظرم دیگرانی که موافق نیستند تنها باید تجربه کنند. اگر قرار بود هر موجود پوچ‌گرا و افسرده‌ای خودکشی کند دیگر نباید در جهان موجودی افسرده و یا به پوچی رسیده‌ای داشته باشیم. جواب‌ها هر چه که بود جواب قانع‌کننده‌ای برای سوال من نبوده و نیست.

بنظر من کسانی که با موقعیت‌های خوب اجتماعی دست به خودکشی می‌زنند در واقع مرگ خود را انتخاب کرده‌اند. آری انتخاب مرگ، انسانی که برای شروع زندگی انتخابی نداشته، مرگ خویش را انتخاب می‌کند و چه پُر معنی‌ست از نظر من انتخاب مرگ با شیوه‌ای که تو را ارضا کند، یکی با محبوس کردن خویش در اتاق گاز، یکی شکافتن رگ با تیغ صورت‌تراشی و دیگری آوردن مواد یا مشروب، شاید هم سقوط از ارتفاع و این‌گونه هر یک انتخاب می‌کنند مرگ خویش را، مرگی که عوام را به لعن گفتن و اندیشمند را به تفکر وامی‌دارد. پایانی زیبا بر یک شروع ناخواسته. در انتها لازم است این را نیز ذکر کنم که از نظر من مرگ آدمی باید در اوج اتفاق افتد نه در قعر و از روی ناچاری. این‌ها نظر من است، خوب یا بد آن را به کسی تحمیل نخواهم کرد، از امروز باید تلاش کرد، زندگی را باید تغییر داد، در زندگی تفکر باید و سرانجام در اوج خویشتن اگر مرگ انتخاب بود می‌شود بخشی از زندگی تو و بی‌شک انتخابی‌ست فاقد هرگونه اجباری.

نمی‌خواهم قلم به درازا برود ولی این را بدان زمانی که بدانجا رسیدی به سراغم بیا، لازم است تا بر سر چگونگی مرگ به تبادل نظر بپردازیم!  
خودکشی زیباست اگر انتخابی آزادانه باشد، زندگی ما همیشه اجبار است.

اینک که شروع به نوشتن می‌کنم هدفم نه تحلیل علمی بر پدیده خودکشی است و نه صحنه گذاشتن بر خوبی یا بدی آن. گفتم خوبی یا بدی در حالی که معتقدم این دو (خوبی و بدی) یک پدیده نسبی هستند و بسته به محیط، افراد و زمان سنجیده می‌شود! هیچ‌گاه یادم نمی‌رود، چندین سال قبل وقتی به کوچکترین بن‌بست در زندگی می‌رسیدم یا دچار کمترین افسردگی می‌شدم، اولین و کارآمدترین راه حلی که به ذهنم می‌رسید اقدام به خودکشی بود، اتفاقی که همیشه خودم را در حال انجام آن تصور می‌کردم و در عین حال نیز هیچ‌گاه حاضر به امتحان آن نشدم، چرا که نه جرأتش را داشتم و نه هدف آن را!

بعضاً به این می‌اندیشیدم که شاید با مرگ من افراد مورد نظر من برایم دلسوزی، گریه و زاری کنند و سر قبرم درک کنند آنچه را که بوده‌ام، آنچه را که کرده‌ام و به عبارتی آنچه را که از دست داده‌اند. شاید این تفکر من از فرهنگ جامعه و عادت به گرمی‌داشتن مردگان نشأت می‌گرفت! و شاید هم اطراف من پر شده بود از کسانی که فکر می‌کردم آرزوی زنده بودنم را ندارند و این تفکر من ناشی از نوعی گوشه‌گیری بود. در دیگر موارد انگیزه‌ی تحریک‌کننده من تفکر قرار گرفتن در بن‌بست و حادثه‌ترین بحران زندگی بود که دیگر خبری از بدتر در آن نیست و بدون شک می‌توانم بگویم این تفکر ناشی از عدم داشتن هدفی محرک در زندگی بود که گاهی شکست عشقی، کاری و درسی و به طور کل ضربات روحی و مشکلات موجود می‌توانست دلیل آن باشد.

به هر حال هر چه بود و هر فکری که می‌کردم هیچ‌کدام از آنها باعث نشدند تا من نسبت به خودکشی اقدام کنم. نمی‌دانم شاید جسارت و بزرگی لازم برای خودکشی را نداشتم و شاید هم هدف خاصی برای آن؛ اما مسأله‌ای که ذهنم را مدتی مشغول کرده بود این بود:

آیا می‌شود در زندگی رضایت شغلی، آرامش معنوی، پول، عشق و... داشت و باز هم تفکر خودکشی در ذهن پرورش پیدا کند؟

در برهه‌ای از زندگی‌ام به این فکر می‌کردم چرا باید صادق هدایت دست به خودکشی بزند؟ چرا باید بعضی از افراد بزرگ رگ‌هایشان را بشکافند، دیگر متفکران چرا باید تصمیم بگیرند به زندگی خود پایان دهند؟ سوالاتی که بعضاً اینگونه پاسخ داده می‌شد:

- آن‌ها از شدت افسردگی دست به این کار می‌زدند.
- آن‌ها در زندگی خود فقدان خدا داشته‌اند و نهایتاً به پوچی می‌رسیدند.



## هر ثانیه‌ای که خودم رو انکار کرده‌ام، در واقع خودکشی کرده‌ام

محمد

سه تایی نشسته بودیم و فیلم The house boy رو نگاه می‌کردیم. سکansı که شب کریسمس پسره می‌خواست خودکشی کنه. به اینجاش که رسیده بود همه‌مون غم داشتیم. اینجا به هیچ وجه صحبتی از ضعیف یا قوی بودن فیلم نیست. صرف هم‌ذات‌پنداری باعث می‌شد تو اون لحظه دلمون از فضایی که پسر رو به سمت تموم کردن زندگی می‌کشوند، برنجه. دوستم که بیست و شش، هفت سالی داشت به ما گفت که یه بار یه عالمه قرص خورده و می‌خواست خودش رو بکشه. البته زمانی که کم سن و سال تر بود و هنوز با خودش مشکل داشت. الان خانواده‌ش از گرایشش اطلاع دارن و مشکلی از این بابت نداره. میگفت که حال و اوضاع بدی هست. هیچ وقت این کار رو نکنین. راست می‌گفت. شاید نه!

خودکشی از وقتی شروع نمی‌شه که شیر گاز رو باز می‌کنی تا کل فضای اتاق رو پر کنه. یا قرصی روی زبونت بذاری یا از وقتی که تیزی چاقوی تو دستت، گرمی رگ‌هات رو نشونه می‌ره. تو از خیلی وقت‌ها پیش‌تر خودکشی کردی که حالا به اینجا رسیدی. بارها و بارها روح و روانت زخم خورده. سنگینی بار انکار، نقاب‌ها و نقش‌هایی که یک عمر بازی کردی، طعنه‌ها و تهدید جامعه و قانون، خشونت کلامی و جنسی و حتی تعرض جنسی، بارها احساس تو رو پای چوبه‌ی دار برده. تو انکار شدی و این انکار از خودت شروع می‌شه و تا خانواده، جامعه و رئیس جمهور پیشین کشور ادامه پیدا می‌کنه. باید اعتراف کنم، هر ثانیه‌ای که خودم رو انکار کرده‌ام در واقع خودکشی کرده‌ام.

فرد دگرباش جنسی‌ای که تصمیم می‌گیره خودش رو بکشه، پیشتر

دچار خودکشی احساسی شده یا اصلن به قتل رسیده! احساس و عواطفش رو کشتن. تبدیل شده به مرده‌ای که نفس می‌کشه. افسرده و ناامید. گوشه‌گیر و منزوی و در شرایطی حتی گرفتار اعتیاد به مواد مخدر و قرص‌های روان‌گردان.

فکر می‌کنم همه‌مون با داستان بابی توی فیلم «Prayers for bobby» آشنا باشیم. من خودم در تمام لحظه‌ها با بابی هم‌ذات‌پنداری می‌کردم. با همه‌ی عشق‌ها و غم‌ها و ترس‌هاش. تو هر جمعی که این فیلم رو گذاشتم یا که به دوست کویری دادم ببینه، نشده اشک بچه‌های کویر درنیاد. انگار داستان، داستان خود ماهاست. ماهایی که اولین وحشت زندگی‌مون، گرایش جنسی متفاوت با اطرافیانمون بود، وحشت بعدی ترس آشکار شدنش واسه خانواده و دوستان و همکلاسی‌ها، ترس تنهایی و منزوی شدن. ترس نداشتن‌هایی که قانون‌گذاران کشور و جامعه‌ی هموفوب مسیبتش بوده و هستن.

وقتی مدام خودت رو انکار کرده باشی و تمام مدت فقط از خود واقعیت دور شده باشی؛ وقتی مدام واسه گرایش طبیعی خودت که نقشی هم درش نداشتی، خودت رو مقصر بدونی و احساس شرمندگی کنی، احساس اینکه مایع سرافکنندگی خانوادتی، در واقع داری آروم آروم خودت رو به کشتن می‌دی. ذره ذره با یه سوهان توی دستت، روح تو می‌سای. اونجاست که دیگه مرز خیال و واقعیت گم می‌شه و مرز زندگی کردن و مردن بی‌مفهوم. پس در بهترین حالتش دست به قمار زندگی می‌زنی!

احساس از خودبیزاری تمام وجودم رو گرفته. نوزده؛ بیست ساله



رو بی‌اهمیت و بی‌ارزش دوستن خودم می‌دونم. من روزها و ماه‌هایی بوده که واقعن نسبت به خودم و سلامتی بی‌اهمیت بودم. خیلی به خودکشی فکر می‌کردم و خیلی خودم رو آزار دادم. الان که به رفتارهای گذشته نگاه می‌کنم حماقت محض رو توشون می‌بینم. من فقط داشتم از خودم متنفر می‌شدم. خودم رو بی‌اهمیت فرض می‌کردم و زندگی رو بی‌فایده. ولی واقعن حقیقت این نبود. فقط باید دیدم رو عوض می‌کردم. همین.

کافی بود چشم‌هامو یه لحظه ببندم و بعد به این فکر کنم که همین حوالی آدم‌هایی هستن که من رو همین جور که هستم دوست دارن؛ که همین حوالی آدمایی هستن که هم احساس من؛ که همه‌ی کوییرها اونجوری که تو ذهنمون کردن دنیاهاشون فرسنگ‌ها با من فاصله نداره و هر جایی و در هر جمعی افکار و عقاید مختلف وجود داره. من نباید فقط تا نوک دماغم رو می‌دیدم. وقتش بود که خودم باشم؛ که نترسم از خودم و زندگی رو زیاد سخت نگیرم. اولین برون‌آیی‌ام وقتی بود که توی آینه به خودم خیره شدم و پذیرفتم که همجنس‌گرا هستم و آروم آروم خیره به خودم، تُن صدام رو بالا بردم. «من... یه همجنس‌گرا... من یه همجنس‌گرا... من...» بعد شروع به نوشتن کردم. اول فقط برای خودم می‌نوشتم ولی بعدتر شروع به وبلاگ‌نویسی کردم که برای من فضای خیلی خوبی بوده و هست. دومین برون‌آیی که حالم رو کلی خوب کرد برای دوست استریتیم بود و واقعن کیفیت رابطه‌مون رو بهتر کرد. پیدا کردن بچه‌های کوییری که به واقع دوستی با تعدادیشون یکی از شانس‌های زندگی بود و البته بعضی‌هاشون هم بزرگترین اشتباه! ولی مهم این بودش که من دیگه اون پسر بی‌انگیزه نبودم

ولی دچار اختلال خوابم. مامان می‌گه از اعصابته. می‌گه همش افتادی تو اتاقت و داری هر روز آب می‌ری. دکتر تغذیه‌ام گفته بهم بگو از چی ناراحتی؟ از چی می‌ترسی؟ گفتم هیچی و سریع از مطب زدم بیرون. از ترس اینکه نکنه رازم رو بفهمه. من حوصله جمع‌های شلوغ رو ندارم. من بعضی وقتا حتی بی‌هیچ دلیلی ماه‌ها افسرده می‌شم. من احساس می‌کنم کسی دوستم نداره. از ظاهرمت متنفرم. دوست استریتیم احساسم به خودش رو درک نمی‌کنه. از جمع‌گی‌ها می‌ترسم. از گی‌ها می‌ترسم. من گی نیستم؛ یعنی ای کاش گی نبودم!

تمام این احساس‌های منفی باعث می‌شد که من دچار بی‌انگیزگی و بی‌هدفی در زندگی بشم. زندگی مدام بی‌معناتر می‌شد و من هم بیشتر به بازی می‌گرفتمش! یادمه یه روز از روزای افسردگیم وقتی با دوستم سر کلاس معارف نشسته بودیم، سیم لختی که واسه پریز برق دیوار کناریم بود چشمم رو می‌گیره. به دوستم می‌گم که کدومشون فازه و اونم به شوخی می‌گه می‌تونی امتحانش کنی. منم به صورت احمقانه‌ای انگشت‌هامو بینشون تکون می‌دم و یکی رو محکم می‌گیرم. در واقع فکر می‌کردم اگه با این کار برق بگیرم، چیز خاصی رو از دست ندادم. هیچ چیزی عوض نمی‌شه بعده اینکه بی‌افتم و بمیرم! دوستم با تعجب به من خیره شد. با نیشخندی می‌گم، پس اون یکی فازه! سیم رو ول می‌کنم و یه لحظه بعد جرقه و صدای اتصالشون فضای کوچیک اتاق رو پر می‌کنه. استاد مات و مبهوت بهم نگاه می‌کنه و دانشجوهای دیگه خیره شدن به ما دو تا. به دوستم نگاهی می‌کنم و می‌فهمم دقیقن داره به چی فکر می‌کنه! یا هزار و یک خل بازیه دیگه‌ای که الان دلیلشون





که از خودش خسته هست. شروع کردم به تعمیر کردن خودم و هنوزم که هنوزم مشغوله کارم!

بیست و دو ساله‌ش هست. داریم درباره تجربه‌ی تلخ اولین آشنایی‌هامون حرف می‌زنیم. از هجده نوزده سالگی می‌گه. وقتی با یکی صدها کیلومتر دورتر از خودش آشنا می‌شه و بعد چند ماه می‌بینتش. از تحقیر شدن و پس زدن شدن هاش می‌گه. از اینکه افسردگی می‌گیره و همه‌ش گریه می‌کنه. هنوزم می‌تونم بعد این سال‌ها بغض رو توی صدایش حس کنم. ازش می‌پرسم که اون موقع فکر خودکشی رو هم می‌کردی؟ میگه نه بصورت جدی. ولی به هر حال توی اون دوره‌ی تنهایی همه‌ی این فکرها از ذهن آدم رد می‌شه. می‌گه که با آدمای جدید آشنا می‌شه و منم به خوبی می‌دونم که این موضوع چقدر می‌تونه روحیه آدم رو عوض کنه. اینکه پیله‌ی تنهایی‌ات رو بشکنی و از ناشناخته‌ها نترسی. اینکه بفهمی اون بیرون خیلی‌ها هستن که حسات رو می‌فهمن. خیلی‌ها هستن که همین مسیر سخت تو رو طی کردن و حالا محکم سر جاشون ایستادن. باید خودت بلند بشی، به خودت تکیه کنی و سیاهی ذهنت رو پس بزنی. همه چیز آروم آروم روبه‌راه می‌شه. تو وب‌گردی‌هام داشتیم می‌دیدم که اغلب در رسانه‌های محافظه‌کار می‌گن که یکی از دلایل غیر طبیعی بودن گرایش همجنس‌خواهانه، میزان بالای خودکشی و مصرف مواد مخدر توسط همجنس‌گرایان هست. اینجا واقعاً انگار جای علت و معلول عوض شده. به عنوان مثال من می‌تونم بگم علت افزایش خودسوزی در زنان، زن بودنشان هست! واقعاً همچین طرز فکری احمقانه هست. ما می‌دونیم گروه‌های آسیب‌پذیر در هر جامعه‌ای بیشتر از دیگران دچار افسردگی می‌شن. به عنوان مثال زنی که در افغانستان با هزار و یک جور محدودیت اجتماعی و مشکلات اقتصادی و فرهنگی و خشونت خانگی دست و پنجه نرم می‌کنه بیشتر از زنی که مثلن در سوئد زندگی می‌کنه دچار افسردگی و متمایل به خودکشی

می‌شه. ال‌جی‌بی‌تی‌ها هم از این مسئله مستثنی نیستن. در جوامعی که بیشتر کویبرها رو محدود و منزوی می‌کنن، بیشتر اونها رو به حاشیه می‌روندن و حقوق اجتماعی و قانونی اونها رو نقض می‌کنن میزان تمایل به خودکشی هم افزایش پیدا می‌کنه. متأسفانه این موضوعی هست که بیشتر دگرجنس‌گراهای هموفوب بهش استناد می‌کنن و نشون می‌ده جایی که تعصب وارد بشه، می‌تونه آدم رو از درک ساده‌ترین مسئله و روابط علت و معلولی عاجز کنه.

چند ماه پیش هم خبری اومد که ونت‌ورث میلر بازیگر نقش اول سریال فرار از زندان کامینگ‌اوت کرده و گفته اولین باری که خودکشی کرده پونزده سالش بوده و یه بطری قرص رو خورده. اینکه باید تمام رفتارهاش رو بر اساس نرم جامعه تنظیم می‌کرد و از طرز صحبت کردن تا حرکت دادن مچ دستش مثل دیگران می‌شد. بعد می‌گه که چند وقت بعد از این ماجرا وقتی سوار اتوبوس می‌شه که بره مدرسه طوری تظاهر می‌کرده که انگار اتفاق خاصی نیافتاده. همون کاری که خیلی از ماها می‌کنیم. تظاهر می‌کنیم که چیزی نشده. تظاهر می‌کنیم که مشکلی نداریم. تظاهر می‌کنیم که همه چی آرومه! با این همه خوشحالم که خودکشی میلر ناموفق بود و باعث شد من بازی‌های خوبی رو ازش ببینیم. مطمئناً اون موقع فکر نمی‌کرد که می‌تونه انقدر اثرگذار و با اهمیت باشه. فکری که خیلی از دگرباش‌ها نمی‌کنن اینکه می‌تونن با حضورشون تأثیرات خوب، هر چند کوچیک بر روی دوستان و جامعه‌شون بدارن. اینکه می‌تونن زندگی بهتری رو واسه خودشون درست کنن و من فکر می‌کنم که هنوز خیلی کارها هست که انجامشون ندادم. خیلی کتاب و فیلم هست که ندیدم. آدمای زیادی که باهاشون آشنا نشدم که هنوز خیلی‌ها هستن که شاید با بودن من خوشحال می‌شن! من هنوز تصمیمی واسه مردن ندارم. می‌خوام زنده، زندگی کنم!





## اتانازی

پرستوس

ممکنه خوشحالشون کنه یا ناراحت، بخندوندشون یا به گریه بندازه؛ برای من و تو شاید مهم نباشه که داریم چه می‌کنیم و چه تغییری تو فرد مقابلمون می‌دیم، ولی به هر حال اون تاثیر می‌پذیره، حتی اگه برای خودش هم مهم نباشه که البته به نظر می‌آد برای خیلی‌ها مهم نیست! اما تاثیرگذاره، رو من، رو تو.

هرچند شاید خود این افراد (من، تو) نه افراطی کرده باشن و نه تفریطی، اما اونقدر این موضوع شایع هست که نمی‌شه از این مبحث جدا موند. به نظرم ماها دچار اتانازی یا خودکشی‌ای متناقض شده‌یم که سخت ما رو نامربوط جلوه می‌ده. بگذریم از نگاهی که جامعه‌ی غیر LGBT به ما می‌کنه، مخصوصا تو فرهنگی مذهبی و خدادوست، به زعم خودشون ما رو دشمن خدا می‌دونن و بگذریم از استفاده‌ی تبلیغاتی‌ای که از ماها می‌شه برای پُر روشنفکری‌شون (هیچ وقت این جمله رو یادم نمی‌ره: yes, GAY is commercial, specially NOW)، اما در هر صورت ماها هم به یه وسواس دچار شدیم، به وسواسی که در آخر به نظر من به همون اتانازی منجر می‌شه. فکر کنید یه پارچه‌ی تمیز رو هر روز و بی هیچ دلیلی بردارید بشورید، هر روز، خب یه ماه نشده اون پارچه پوسیده و دیگه نمی‌شه ازش استفاده کرد، شاید حتی دیگه به درد دستمال گردگیری هم نخوره، حالا هی ماها تو ارتباطاتمون افراط کنیم، چیز جدیدی توی سکس هست؟ توی بدن‌های شبیه به هم چطور؟ آره، هرکسی با بقیه فرق داره، ولی فکر می‌کنم این تفاوت اصلا توی مغز و نوع تفکر باشه تا توی شکل ظاهری اندام!

نه من مخالف سکس نیستم، نه من مخالف آزادی تو سکس هم نیستم، فقط به این معتقدم که هر ارتباطی بخشی از آدم رو جدا می‌کنه و با خودش می‌بره و باید از اون زمانی ترسید که دیگه هیچ بخشی از وجودمون باقی نمونده باشه و افسردگی‌ای که بعد از این برخورد با حقیقت بهمون دست می‌ده. شاید نشه دیگه این پازل رو جور کرد و اون وقت ناخواسته ما به اتانازی دست می‌زنیم ولی به هر حال خودکشی کرده‌ایم و شما کسی رو می‌شناسید که بعد از مرگش دوباره به این زندگی برگشته باشه؟ من که همچین فردی رو نمی‌شناسم.

قراره تو این شماره درمورد خودکشی بین اقلیت LGBT صحبت کنیم، اما چیزی به این کلیت نمی‌شه درمورد این اقلیت پیدا کرد. چند سال پیش بود که فیلمی دیدم با عنوان «euthanasia» و این فیلم بود که منو با این موضوع آشنا کرد؛ اتانازی در واقع خواسته‌ی خود فرد برای کشته شدن توسط پزشک معالجشه، خواسته‌ای که تو خیلی از کشورها و فرهنگ‌های غالب با مخالفت همراه می‌شه، ولی چند سالیه که تو کشور سوئیس رسمی شده، در واقع اتانازی همون خودکشیه ولی به دست یکی دیگه، کسی که قابلیتش رو داره و حتی مدرکش رو گرفته و می‌تونه فرد رو بی هیچ راه بازگشتی به قتل برسونه، کسی که بتونه به راحتی فرد رو با اون نقطه‌ی سفید و نورانی ته یه تونل تاریک روبه‌رو کنه و البته فشارش بده که خیلی زودتر بفهمه که اون نقطه واقعا چی هست!

ولی می‌دونید، من فکر می‌کنم که از خیلی قبل‌تر از اون، با مطرح شدن مبحث اقلیت‌های جنسی در بین جامعه‌ی کلی و بزرگ‌تر، کشور یا حتی جهان پیرامون، خودکشی خودخواسته، یا به زعم من، خودکشی متناقض بین این جامعه‌ی کوچیک جا افتاده بوده. هرچند در اون زمان تعداد کم‌تری داشت، شاید؛ اما امروزه کشورهای اروپایی و فرهنگ‌های غربی و اصطلاحا سکولار با به رسمیت شناختن ازدواج این اقلیت‌ها باعث گسترش و نگاهی دوباره به اتانازی اقلیت جنسی شده‌اند. البته منظور من مخالفت با ازدواج یا رابطه‌ی بین افراد اقلیت جنسی نیست، در این مورد قبلا و تو همین مجله بحث شده، بگذریم، حرف من اینه که ما خودمون کاملا خودخواسته، هرچند ناآگاهانه به خودکشی‌ای دست می‌زنیم که برخلاف ذات انسانی به نظر میاد! افراط تو سکس، افراط تو بروز احساسات و خشک کردن احساسات همه‌شون منجر به موضوعی شده به نام افسردگی که شاهدش بوده‌ایم و این افسردگی باعث خیلی از خودکشی‌های بین افراد این اقلیت شده. داشتن ارتباط به هر نحوی که باشه نه به ذات خودش خوبه و نه بد، هرکسی می‌تونه هرچور که می‌خواد راجع بهش فکر کنه، بهتره وارد این موضوع نشم! ولی به هر حال نوع ارتباط ما با بقیه روی اونها تاثیر می‌زاره،

## خودکشی، جنون آنی

❖ باز یار



طبیعی میدونه. اینجور افراد به مرور زمان دچار مشکل شخصیتی میشن و ثبات خودشونو از دست میدن. چرا؟ به این دلیل که پیش من همجنسگرا میخواد خودش باشه و عقدههای روحی و روانیش رو خالی کنه و پیش اون دگرجنسگرا خودش نیست و احساس حقارت میکنه و سعی میکنه مثل اون رفتار کنه. بعد از یه مدتم میاد میگه من همجنسگرا نیستم و دیگه نمیخوام باشم که کلا جملهی درستی نیست و تصمیم به گول زدن خودش میگیره اما باز نمیتونه. پس افسرده میشه و به مرور زمان میخواد از شر خودش خلاص شه.

چیز دیگه اینکه که معمولا (و نه همه) ما همجنسگراها دنبال قهرمان یا الگو هستیم به خاطر یه سری مشکلات، روحیات لطیف و عدم اعتماد به نفس و... حتما دیدید آدمایی که ادا اصول زیاد دارن و خودشون رو میگیرن، اونا دارن ادای الگوهاشون رو در میان. (ما باید در انتخاب الگو برای خودمون بیشتر دقت کنیم) این جور افراد احتمالا پیرو الگویی (از نظر خودشون) بودن که خودکشی کرده پس به تبعیت از اون خودشونو میکشن.

### چرا خودکشی کار افراد ضعیفه؟

به نظرم این جمله چرت و پرت محضه. سری دوم، کسایی که واقعا از ناچاری خودکشی میکنن شاید آدمای خودخواهی باشن اما بعید میدونم ضعیف باشن. خودکشی جسارت میخواد و شجاعت که هر کسی نداره. ما جای مردم زندگی نکردیم و نمی تونیم همچین نظریایی بدیم.

### خودکشی خوبه یا بد؟

همونطور که گفتم، اگه الکی باشه واقعا یه وقتایی به درد میخوره هر چند از مد افتاده و کار آدمای سودجوست. (افراد برای جلب توجه گزینههای بهتری غیر از خودکشی دارن) اما اگه روی گروه دوم بخوایم صحبت کنیم باید بگم واقعا نمیدونم. حتی اگه واقعا از هر نظر داغونین بیشتر فکر کنین. شاید خودکشی تنها راه نباشه. هر چند به نظرم خودکشی ممکنه یه جنون آنی باشه اما قبلس یکم فکر کنید.

نهایت سعی و تلاشمو کردم که بتونم مسئولیتمو انجام بدم، امیدوارم با همین چند خطی که نوشتم بتونم نظرمو کامل گفته باشم و کاری کرده باشم.

از طرف مجله و گروه سردبیری از من خواسته شده نوشتههای در مورد خودکشی تهیه کنم. حقیقتا تا حالا به طور رسمی سعی نکردم بنویسم و به نظرم کار سختیه پس مجبورم کتابی بنویسم و راحت بنویسم، انگار که دارم با کسی صحبت میکنم. سعیام بر اینه که بتونم از خودم سوال کنم و جواب بدم و حالت پرسش و پاسخ به متن بدم و خیلی طولانی نباشه. متشکرم که وقت میگذارید و میخونید.

### دلایل خودکشی چیه؟

اول باید بگم از نظر من، ما دو جور خودکشی داریم: (۱) خودکشی الکی. (۲) خودکشی راستکی؛ اما دلایلی خیلی چیزا میتونه باشه. در احمقانهترین و مسخرهترین حالت، جلب توجه. چیزی که خیلی باب شده مخصوصا بین ما. دلایل این کار هم زیاده مثلا: خونواده فرد رو قبول نمیکنن به عنوان یک همجنسگرا، فرد با دوستپسرش/دوستدخترش به مشکل رسیده، برات ماشین نمیخرن، امسال نتونستی از ایران بری، دانشگاه قبول نشدی، مامانت گفته دیگه دوست ندارم و چیزای دیگه. البته این چیزایی که گفتم، واقعا دیدم بین اطرافیان خودم. اینا دلایلیه که من فکر میکنم باعث خودکشی الکی میشه و عموما ناموفقن و انجامدهنده هم خودش میخواد که ناموفق باشه و تنها چیزی که حاصل میشه اینه که ممکنه به خاطر ترسوندن دیگران، فرد از این کار به بعضی خواستههایش برسه. (از حق نگذریم هم ممکنه گاهی جواب بده). این در مورد خودکشی الکی.

اما خودکشی راستکی که متأسفانه کم هم نیست. دلایل محکمی هست که دیدم بعضی از دوستان به خاطرش خودکشی میکنن و عموما موفق میشن و هدفی جز راحت شدن از زندگی ندارن مثل: از دست دادن عزیزی، طرد شدن، افسردگی حاد، از دست دادن چیزی خیلی بزرگ و مهمتر از همه فقر و خیلی چیزای دیگه که حتی شکست عشقی در مقابلش عددی نیست.

چرا (احتمالا) خودکشی بین همجنسگراها بیشتر از دگرجنسگراهاست؟ ما اقلیتیم. جامعه ما رو نمیپذیره و خیلی از ما که چشمشون به دهن مردمه همجنسگرایی رو ننگ میدونن. از اینکه دیگران بفهمن چی هستن وحشت دارن. معمولا دوستی ندارن. خود من اگه کسی از همجنسگرا بودن خودش خجالت بکشه و پنهان کنه یا بد بدونه طرفش نمیرم. چونکه منم مثل خودش یه موجود ناقص و غیر





## بازگشت از مرگ، فرصتی دوباره

آرشا رامی

بودم. گریه می‌کردم و ناسزا می‌گفتم، که چرا زنده موندم، دستام رو به تخت بسته بودن که دوباره خوابیدم.

### ۲۵ سال بعد...

به غروب آفتاب خیره شدم و با خودم خاطرات گذشته را مرور می‌کنم. از خودم خجالت می‌کشم که ۲۵ سال پیش اینقدر ضعیف بودم که خودکشی کردم. با خودم فکر می‌کنم آیا واقعا بهترین راه بود؟ الان می‌فهمم که چه اشتباهی رو مرتکب شدم. یعنی می‌خواستم از دیدن این همه زیبایی و تجربیاتی که کسب کردم خودم رو محروم کنم و به جای جنگیدن با مشکلات بدترین راه رو انتخاب کردم. امروز به ضعف خودم می‌خندم و خوشحالم که زنده هستم با وجود تمام مشکلاتی که در حال حاضر دارم. غیر ممکن هست که دوباره فکر خودکشی به سرم بزنه چون می‌دونم که به جای فرار از مشکلات و تمام مسایل بدی که برام اتفاق می‌افته باید بایستم و مبارزه کنم، باید بجنگم برای زندگی و هر چقدر هم سخت و آزاردهنده باشه نباید زندگی رو رها کنم و از خودم ضعف نشون بدم. قرار نیست همیشه زندگی روی خوش به من نشون بده ولی من می‌تونم خودم خوش باشم و سعی کنم مشکلات رو به زانو در بیارم. آره شکست‌شون می‌دم و ثابت می‌کنم که اون آدم ضعیف که در گذشته بودم نیستم چون می‌خوام زندگی کنم به همه کمک کنم چون در اصل به خودم کمک می‌کنم که احساس بیهودگی نداشته باشم. زندگی با تمام مشکلاتش زیباست چون اگر این سختی‌ها نباشن یکنواخت میشه پس لذت می‌برم و به راه خودم ادامه می‌دم.

خسته بودم، بدنم درد می‌کرد، احساس تنفر تمام وجودم رو فرا گرفته بود، از خودم بدم می‌ومد، سرکوفت‌های اطرافیان توانم را از بین برده بود، نمی‌دونستم باید چکار کنم. به پشت بام رفتم فریاد می‌زدم و گریه می‌کردم دیگه نمیتونستم فکر کنم دنبال یه راهی بودم که بتونم به این زندگی ننگ‌آور پایان بدم به لبه پشت بام رفتم و خواستم خودم رو به پایین بندازم ولی ترسیدم از این که بعد از افتادن زنده بمونم به سرعت به پایین برگشتم و نمی‌دونستم چه راهی بهتره که بازگشتی نداشته باشه نفسم بند آمده بود. فقط به مرگ فکر می‌کردم چون بهترین راه برای راحت شدن از تمام مشکلات بود. یاد این افتادم که تو کشوی میز مادرم یک بسته قرص والیوم هست، به سرعت رفتم و جعبه را برداشتم. دیگه گریه نمی‌کردم چون راهش را پیدا کردم. در جعبه را باز کردم و ۱۰ تا قرص برداشتم. خواستم بخورم که فکر کردم اگه کم باشه چی؟ شروع کردم به شمردن قرص‌ها، دیدم ۶۰ تا هست. یادم اومد که مادرم هر وقت بدخواب میشد یک چهارم قرص رو می‌خورد، مطمئن شدم کافیه. قرص‌ها رو خوردم و فکر کردم که به زودی راحت می‌شم تو اتاقم نشسته بودم و به حال خودم گریه می‌کردم. چشم‌هام داشت سنگین میشد احساس کردم که دارم به خواسته‌ام می‌رسم و راحت میشم دیگه سرکوفت‌ها و مشکلات تموم میشه و این بهترین راه هست که خوابم برد. وقتی بیدار شدم رو تخت بیمارستان بودم فکر کردم دارم خواب می‌بینم چند دکتر و پرستار بالای سرم بودن و داشتن یه لوله از دهانم بیرون می‌آوردن. نمی‌تونستم تکان بخورم، سرم گیج می‌رفت یکی داشت به صورتم سیلی می‌زد که نخوابم. تازه فهمیدم چه بلایی سرم آمده، نمرده



جسمم را شاید اما خودم را نمی کشم  
❖ خانم شین

ذهنم. برو کنار مامان. پشیمونم می کنی. برو کنار. برو کنار. برو کنار... دستم گرم شد. سوخت. لرزید. لرزید. لرزید. سرد شد. تو ذهنم مامانو دیدم. خواهرمو دیدم. بابا رو دیدم و دیگه هیچی ندیدم. هیچی نشنیدم. نمی دونم چقدر طول کشید تا به زور چشمامو باز کردم. مامان؟ اشک... اشک... اشک... چرا دخترم؟ ما کم گذاشتیم؟ افسرده ای؟ می خوای با یه روانکاو حرف بزنی؟ موضوع عشقیه؟ به من بگو عزیزم.

توجه ها بعد از اون بهم حس ترحم می داد. حس مسئولیت. حس گناه. با اینکه هیچ وقت هیچ کس نفهمید چرا ولی تلاش بیش از حد دیگران برای درک من استرسم رو بیشتر می کرد و هنوز که هنوزه مامان استرس از دست دادن من رو داره و حتی یک لحظه دیدن ناراحتی من باعث نگرانی و ترسش می شه.

اون پسر، اون اتفاق از ذهنم نرفت اما دیگه فهمیده بودم ارزش خودکشی نداشت. با این حال بعدها باز هم به خودکشی فکر کردم. هر بار به یک دلیل که روانکاو میگه ریشه اش از نبودن اعتماد به نفس کافیه. البته من حرفشو قبول ندارم. به نظر من دلایل اینه که من تو جامعه ای زندگی می کنم که توش خودم نیستم و هر روز تظاهر می کنم به دیگری بودن.

و حال هر روز من رو حسین پناهی خوب وصف میکنه: «هر روز فکر می کنم و روش های جدیدی برای خودکشی پیدا می کنم وقت عمل که می رسد به نتیجه اش فکر می کنم می بینم اصلا ارزش اشک «مادرم» را ندارد بی خیالش می شوم و مثل دیروز سیگار می کشم»

برداشتمش. نوک انگشتمو کشیدم روش که مطمئن شم به اندازه کافی تیزه. تیز بود. همه جا آروم بود. سیگارو روشن کردم و تند و تند پوک های عمیق زدم. از ظهر گذشته بود. پرده های ضخیم اتاقو کشیدم که هیچ نوری نباشه. هنوز مزه ی خون رو زبونم حس می کردم. اونقدر محکم لبشو گاز گرفته بودم که اگه می خواست هم دیگه نمی تونست منو ببوسه. حتی صدای بهم فشردن دندونام رو وقتی دستامو محکم گرفته بود هنوز می شنیدم. تصویر یه مرد با تیک های عصبی و رگ های بیرون زده از جلوی چشمم دور نمی شد. صدای خودم که داد می زدم «ولم کن» تو گوشم می پیچید.

اخره احمق! چرا باور کردی وقتی گفت یه دور همی ساده و دانشجوییه؟ همون اول که وارد خونه شدی و هیچ کس رو ندیدی باید می فهمیدی یه جای کار ایراد داره. تو دیگه چرا؟ از خودم بدم می اومد. از سادگی خودم. از اینکه اینقدر آسون اعتماد کردم. از اعتمادهای بیش از حد خودم بدم می اومد. می گفت منو دوست داره. شاید هم راست می گفت. می دونست فقط برام یه دوسته اما نمی دونست چرا بیشتر نیست. خیلی تلاش کرد قانعم کنه یه بار باهاش باشم. منم خیلی تلاش کردم منطقی منصرفش کنم؛ اما اصرارش فقط عصبیم می کرد و انکار من هم اون رو عصبی تر. اگر من لزبین نبودم اون اتفاق می تونست یه عشق بازی ساده باشه و یا شاید لذتبخش. اگر من لزبین نبودم تنها گناه اون می شد دروغی که باهاش منو کشونده بود اونجا. هر چه بیشتر تلاش می کردم به مامان فکر نکنم بیشتر می اومد تو

طاقتم طاق می‌شود دیگر می‌کنم از همه چیز و به خودم مجال فکر کردن نمی‌دهم. می‌برم

### کمی از دلیل اصلی خودکشی‌ات برامون بگو؟ آیا به خاطر گرایش جنسی‌ات بود؟

همیشه میانه‌ام با پسرهای دانشگاه خوب بود. نه اینکه با دخترها بد باشم. دخترها را بیشتر هم دوست داشتم اما سعی می‌کردم خیر سرم جنسیت ملاک دوستی‌هایم نباشد. برایشان از دوست‌های پسرشان دوست‌تر بودم. مخلص کلام لوتی و بامعرفت. همین لوتی‌گری و دل‌گندگی با کمی چاشنی حماقت شد بلای جانم. دعوت یکی از هم‌دانشگاهی‌ها را به مناسبت یک دور همی ساده قبول کردم. وقتی رسیدم دیدم خبری از مهمانی نیست و من عملاً دعوت شدم به تخت‌خواب. خلاصه که از او اصرار و از ما انکار. درگیر شدیم و تمام تلاشش را کرد که ناکام نماند. شیرین‌کام نشد اما کام من یکی زهر شد از این روزگار بی‌مرام و سیر شدم از هر چه استقامت بود. شک کردم به همه‌ی لوتی‌گری‌ها و دست به تیغم کردم.

زن‌های استریت زیادی بعد از حادثه‌ی بدی که برای تو اتفاق افتاد هم ممکن بود خودکشی کنند اما می‌خوام بدونم خودت چی؟ فکر می‌کنی اگر استریت بودی با توجه به شخصیت خودت هضم ماجرا برات راحت‌تر بود یا نه فرقی نمی‌کرد؟ می‌دانی؟ آن لحظه با خودم فکر می‌کردم ذات آن مرد که نه ذات

داستانی که خواندید، واقعیتی رفته بر زندگی زنی همجنس‌گراست که زندگی‌اش تحت تاثیر مردسالاری و زیاده‌خواهی مردی دیگر، دستخوش تغییر و نهایتاً تصمیم بر ختم این زندگی قرار گرفت. بعد از شنیدن ماجرا خودکشی و دلیل خانم شین برای این کار، تصمیم گرفتم برای روشن‌تر شدن ماجرا، با او گفتگویی در این زمینه داشته باشم. در ادامه گفتگوی من و خانم شین را می‌خوانید.

### ❖ یاسِ آسمون

**لطفا خودت رو معرفی کن تا خواننده‌های مجله بیشتر باهات آشنا بشن.**

معرفی؟ از آنجا که دوست دارم همه چیز را مختصر و مفید بگویم اسمم را گذاشتم شین. از سر و ته سنم نمی‌زنم. سی سالم است و یک همجنس‌گرا. نوشتن را دوست دارم. پاستا هم همین‌طور.

**لطفا در مورد خودکشی (خودکشی‌ها) خودت بگو، اینکه چند سال داشتی که اقدام به خودکشی کردی؟**

تقریباً ۲۳ سالم بود. تو سنی بودم که داشتم تلاش می‌کردم بین همجنس‌گرا بودنم و جامعه‌ی فراری از من و امثال من تعادل ایجاد کنم. زندگی‌ام را کنم مثل بقیه.

**آیا هرگز به راه حل دیگری هم فکر کرده بودی یا اینکه ناگهانی تصمیم به خودکشی گرفتی؟**  
راستش را بخواهی عادت بدی دارم. صبرم کم نیست. اما وقتی





کنجکاوی که برای آنها حل نشد کاملاً چون من توضیح واضحی ندادم. بعد شد نگرانی و هنوز هم نگرانی، نگرانی. طوری که همه می ترسند من در حالت عصبانیت یا ناراحتی تنها در خانه بمانم که این برای منی که تنهایی را در این شرایط ترجیح می دهد آزاردهنده است.

**آیا خانواده‌ات سعی در مخفی کردن خودکشی تو از اطرافیان داشتند؟**  
 بله. خودم هم همین را می خواستم.

**آیا بعد از خودکشی مشاوره هم دریافت کردی؟**  
 بله. هنوز هم ادامه دارد و واقعاً برایم مفید بود. خدا خیرش بدهد این روانکاو ما را. هر چند بابایش درآمد تا روان در هم بر هم من را بکاود.

**الان چند سال گذشته، بعد از این همه مدت، به شخصی که اون موقع بودی که خودکشی کردی، چه نگاه و دیدی داری؟**

۷ سال گذشته. به خودم در آن سالها حق نمی دهم ولی درکش می کنم. دلم برایش کباب می شود؛ اما از ضعفی که نشان داد از اینکه خودش را باخت بدم می آید.

**الان خودکشی رو چه جوری می بینی؟ اصلاً بهش فکر می کنی هنوز؟**

دروغ چرا؟ هنوز هم گاهی به سرم می زند اما سرم را نمی زنم! شده از حرص آنهایی که دوست دارند ضعفم را ببینند قوی تر می شوم و اینکه دیگر طاقت دیدن اشکهای مادرم را ندارم. هنوز یادآوری آن اشکها جگرم را می سوزاند.

آن جنس نر این بود که نر بودنش را این گونه نشان دهد. برای همین دلم از او آن قدر پُر نبود که از این روزگار ناسازگار. از روزگاری که در آن انسانیت رنگی ندارد. تجاوز به جسمم نه که برایم مهم نبود اما به اندازه‌ی تجاوز به افکار و انسانیتم زخمی ام نکرد. ترسم از آبروی خودم نبود. چون می دانستم از دستش نداده‌ام. ترسم از ادامه دادن زندگی در کنار آدم‌های بی آبرو بود. همجنس‌گرا بودنم از آن جهت شدت فاجعه را برایم بیشتر می کرد که من قبل از آن هم ذهنم پُر بود از فشارهایی که جامعه‌ی مردسالار بی در و پیکر به من و امثال من وارد می کرد. فشارهای روحی ناشی از همجنس‌باز یا فاحشه خوانده شدن

**بعد از اینکه متوجه شدی نجات پیدا کردی چه حسی داشتی؟**

بعد از نجات فقط خوشحال بودم که دوباره مادرم را می بینم. همین

**بعدا باز هم اقدام به خودکشی کردی؟**  
 تا پیش رفتم اما نتوانستم. دلیل برای ماندن بیشتر داشتم. با خودم می گفتم من در برابر این جماعت کم نمی آرم.

**فکر میکنی این خودکشی چه اثری رو زندگی ات گذاشت؟**  
 مثبتش این بود که قدر ماندن را بیشتر دانستم. قدر کسانی که دوستم داشتند. قدر خودم را حتی. تلاش کردم خودم را بیشتر بشناسم. هویتم را. گرایشم را. ضعف‌هایم را. توانایی‌هایم را. منفی‌اش این که از اینکه ضعف نشان دادم در برابر مشکل از خودم بدم می آمد.

**برخورد اطرافیان بعد از حادثه چطور بود؟**  
 اطرافیان؟ خوب اولش حسشان ترحم بود که به مرور حل شد.





## آخرین انتخاب

محمد آسمانی

ماجرای اون شب رو مدت‌هاست که به فراموشی سپردم؛ خوب می‌دونم چیزی نیست که بشه فراموشش کرد اما همیشه خودم رو فریب می‌دم و یادآور می‌شم که باید فراموش کنم... مرور به اتفاق تلخ می‌تونه تلخ‌تر از لحظه‌ی رخ دادن اون اتفاق باشه! ازم خواسته شده تا دوباره مرور کنم تا دوباره به یاد بیارم، یقیناً سخت هست این مرور اما فکر می‌کنم ارزشش رو داره؛ آره می‌تونه ارزشش رو داشته باشه حداقل برای تویی که از جنس خودمی.

با اینکه هیچ وقت خودم رو سرزنش نکردم برای تصمیمی که گرفتم اما هرچقدر که زمان بیشتری می‌گذره از اون ماجرا راه‌حل‌های مناسب‌تری به ذهنم می‌رسه... اما خب اون لحظه تنها راه حل برای من مرگ بود. وقتی قرار هست قاتل باشی اون هم قاتل خودت دیگه نمی‌تونی انتظار دل‌رحم بودن رو داشته باشی چون به جایی از زندگی رسیدی که فقط قراره انتقام بگیری، این بار نه از بقیه بلکه از خودت؛ اما از اونجایی که آدمی از همون ابتدای پیدایش بسیار چون دوست بوده و طاقت درد کشیدن رو نداشته همیشه به دنبال راحت‌ترین و بی‌دردترین راه بوده؛ منم رو همین حساب ساده‌ترین راه رو در نظرم انتخاب کردم، هرچند اون قدری هم که تصور می‌کردم ساده نبود و هنوز وقتی به یاد میارم حالت تهوع شدیدی بهم دست می‌ده؛ خوردن چند مشت قرص رنگ و وارنگ می‌تونه کاملاً حالت رو بهم بزنه! اما نکته‌ی جالبش اینجاس که کم‌کم از خود بی‌خود میشی و دیگه چیزی نمی‌فهمی... نه دردی، نه غمی، نه فکری و نه خاطره‌ی تلخ تجاوزی... هنوز هم وقتی تیتیرِ حوادث روزنامه رو می‌خونم که با فونت درشت

«خیلی درشت» کلمه‌ی احمقانه‌ی «تجاوز» رو نوشته عرق سردی تمام وجودم رو دربرمی‌گیره! شاید برای تویی که داری می‌خونی این اتفاق افتاده باشه، شاید مورد تجاوز قرار گرفته باشی اما هیچ وقت به خودکشی فکر نکرده باشی اما برای من یه فاجعه بود یه کابوس که به حقیقت پیوسته بود، توی اوج تنهایی‌هات که فقط و فقط دلت رو بستی به خدایی که می‌گن بالای سرته، یه شب تاریک دو نفر مثل یه کابوس تموم نشدنی و طولانی مثل گرگای گرسنه دورت کردن و چنگال‌هاشونو فرو کردن تو گلوته؛ هنوزم سردی اون چاقوی تیز رو زیر گلویم خوب می‌تونم حس کنم.

وقتی به هوش اومدم ۳ روز گذشته بود از اون حادثه شوم، چیزی رو به یاد نداشتم و خوشحال از این فراموشی، اما زندگی دوباره تنها چیزی بود که اصلاً انتظارش رو نداشتم چون تمام اقدامات لازم رو خیلی دقیق و حساب شده انجام داده بودم برای به نتیجه رسیدن این قتل!

نمی‌دونم اگه الان این اتفاق برام می‌افتاد هنوزم دل خودکشی رو داشتم یا نه اما خوب می‌دونم که هیچ نمی‌ارزید به پنج سال مداوم افسردگی، پنج سالی که هر شبش به اشک و ناله گذشت، پنج سالی که وعده‌های غذایی من مشت پر از قرصی بود برای رهایی از کابوس...

شاید اگه گوش شنوایی برای شنیدن دردهام بود هیچ وقت این تصمیم رو نمی‌گرفتم. شاید اگه رهگذری اون شب به گریه‌های بی‌امونه من اعتنایی می‌کرد خودکشی آخرین انتخابم نمی‌شد.



## لیوان بعدی، قرص‌های حل شده در سم

❖ امید پارسا

فکر رهایی از این تن خسته، گاهی بهترین فکری است که در میان این همه افکار ناخوشایند بهم ریخته، پیدا می‌کنم. چه می‌شود وقتی که ما فکری شیرین‌تر از مرگ در ذهن نداریم؟ در دوران تحصیل، قرار بود هر کدام، نظرم‌ان را بگوییم در مورد «خودکشی» و من مثل همیشه متفاوت از همه گفتم: «خیلی جسارت می‌خواهد». همه خندیدند. من هم که عادت داشتم، با آنها به خنده‌هایشان خندیدم.

خیلی وقت است به این فکر می‌کنم که نسل دگرباشان جنسی مثل من که خوب به «بی‌فردایی» خو گرفته‌اند، دیگر برای خودکشی حتی جسارت هم نمی‌خواهند. حالا من مقابلت نشسته‌ام و در نگاهت همه سال‌های رفته را مرور می‌کنم. شاهین نجفی می‌خواند و من به این جمله ژان پل سارتر می‌اندیشم: «هنگامی که امید می‌میرد، هنگامی که می‌بینی کمترین امکان امیدوار بودن را از دست داده‌ای، فضای خالی را با رویا، اندیشه‌های کوچک و بچه‌گانه و داستان‌ها پر می‌کنی تا بتوانی به زندگی ادامه دهی.» هرچه کلنجار می‌روم نمی‌فهمم! وقتی اندیشه‌های کوچک بچگانه‌ام پر از ترس هستند. وقتی رویاهایم را یک عمر به تمسخر گرفته‌اند. وقتی قدم کوتاه است از قامت رویاها، این فضای خالی مانند «غول مرحله آخر» دست به کمر، مقابل می‌ایستد و من هراسان فقط

می‌توانم روی برگردانم و تو همچنان نمی‌بینی و نمی‌خوانی. می‌گویند: «کسی که چیزی برای از دست دادن ندارد، خطرناک است». نسل گم شده من چه برای از دست دادن دارد؟ خنده‌دار است که ما رنگین‌کمانی‌ها، ما اقلیتی‌ها همیشه «خطر» تصور شده‌ایم ولی خطرناک نبوده‌ایم. لااقل جز برای خودمان. ثانیه‌هایی که به آتش کشیده شده است حتی نمی‌تواند لحظه‌ای از سرمایه درونم بکاهد. می‌ترسم از این سرما بنویسم. می‌ترسم کنکاش کنم. می‌ترسم! شاهین می‌خواند: «سیگار با مشروب با طعم هم‌آغوشی / یعنی فراموشی فراموشی فراموشی»

شاید تنها لحظه رهایی من همان لحظه معلق بین زمین و هوای ساختمان بلند شهرمان باشد. شاید آنجا، آن لحظه بتوانم «خودم» باشم و خوب است که باز هم تو نیستی که ببینی. خوب است و حالا من این پایین، آخرین کورس‌های امید به فردا را با رفتنم به چالش می‌کشم. قدم از قامت رویاها کوتاه‌تر از همیشه است و شاهین همچنان می‌خواند:

«لیوان بعدی قرص‌های حل شده در سم  
باور بکن از هیچ چیز دیگر نمی‌ترسم  
پشت سیاهی‌های دنیایمان سیاهی بود  
معشوقه‌ام بودی، هستی، نخواهی بود»





## من، مادرم و خواهرم، هر سه خودکشی کردیم

آرمان



باید از همین اول بگوییم که خوشحالم هر سه زنده‌ایم و زندگی می‌کنیم و نوشتن این متن، به منظور برانگیختن احساسات خواننده یا درد دل کردن من نویسنده نیست؛ بلکه تنها هدفم ثبت کردن مشکلاتی است که یک جوان همجنس‌گرا مثل من با آنها در زندگی خود دست و پنجه نرم کرده است.

ما این را از گذشته به ارث می‌بریم که در مقابل چیرگی دشواری‌ها، در یک آن دست به خودکشی می‌زنیم. من در مقام یک کودک وقتی صحنه خودکشی مادرم را دیدم وقتی که تیغ را به گردن خود می‌کشید و می‌گریست، لعن و آهی کودکانه را به دنیا و به افکار زن‌ستیزانه اطرافیانم روانه می‌کردم. عضلات ضعیف دستانم، توان مقاومت در برابر این بی‌عدالتی را نداشت. مشکلاتی که یک زن و شوهر در زندگی خود دارند ممکن است نه تنها خودشان که همه اعضای خانواده را به هلاکت برساند. داشتن پدر و مادری قوی‌بنیه و مهارت‌دیده، موهبتی است که انسان‌های زیادی از آن بی‌بهره‌اند. توفیقی که یا به اجبار زمان و مکان تولد هست، یا اصلاً نیست. برای یک مادر لابد خیلی شرایط، دشوار است که قید حیات خود و ندیدن فرزندانش را می‌زند. اما من پیش از آنکه به او به چشم مادر نگاه کنم، او را یک انسان می‌بینم که از تبعیض و خشونت خسته شده است، از ندیدن آرامش و راحتی خسته شده، از هر روز غم و زاری خسته شده است. فشار را روی سرش حس می‌کند و همه سلول‌های حیاتی بدنش پر شده از درد و جایی برای تفکر باقی نمانده است. او حق داشت که خود را از جهنم زندگی خود برهاند و هرگز به خاطر این کارش سرزنشش نکنم. حالا مانده و یک انسان قدرتمند شده که زور را نمی‌پذیرد و تبعیض را بر نمی‌تابد. او حالا یک الگو برای من و آشنایانش است. یک الگوی مثال زدنی از زنی مبارز که در عین حال یک فرد روشن‌فکر هم نیست. لابد اگر از او حالا بپرسم که خود گذشته‌اش را چه می‌بیند، لبخندی بزند و از کنار ماجرا بگذرد.

زندگی را دشوار می‌دیدیم، برای من و خواهرم راه‌های زیادی برای غلبه بر دشواری‌ها وجود نداشت، ما آموزش ندیده بودیم که چگونه در برابر نامالایمتی‌ها کمر خم نکنیم. ما نوجوان بودیم و اندازه یک انسان بزرگسال مشکل داشتیم. زندگی را صحنه‌ای سیاسی می‌دیدیم که اطرافیان در حال فشار بر ما بودند. بر فرزندی که والدینی درست و حسابی نداشتند، هر روز می‌تاختند. ما بارها قربانی خشونت خانوادگی شدیم. ما بارها گرسنه خوابیدیم. ما هر روز آرزوی مرگ می‌کریم تا اینکه من و خواهرم تصمیم گرفتیم هر دو با هم خودکشی کنیم، روش آن ساده بود، تنها باید هرچه قرص در یخچال بود می‌خوردیم تا از شکنجه‌های اطرافیانمان راحت شویم. آنها که با قرص خودکشی کردند می‌دانند آدم چه حالی دارد، اول حالمان بد شد شیمیایی مزه‌ی قرص‌ها زبان صورتی‌مان را به

تلاطم گرفته بود و سیبک گلویمان را چون قرقره‌ای بالا و پایین می‌کشید تا همه یک جا پایین روند و گیر نکنند. خوردیم و مست شدیم و گیج از اثر دارو و هر دو خوابیدیم و در تخت بیمارستان بیدار شدیم.

اما از آن دلخوشی‌ها که از مرگ داشتیم، امان از آن دلخوشی‌ها که به ما دادند در بیمارستان، بعد از رهایی از گیجی خودکشی، وقتی به خانه برگشتیم، تازه فهمیدیم جهنم یعنی چه. ما هر دو عهد بستیم دنیا را به کام شکنجه‌گرانمان سیاه کنیم، آنقدر سیاه که هیچ روزنی از مهر و ترحم در آن نفوذ نکند. به هر حال چند سالی را سپری کردیم تا به بلوغ رسیدیم و از هم جدا شدیم.

من ماندم و پدری که آرامش فرزندش را به اعتیاد و به رفقای دزدش می‌فروشد. خوشحال بودم که خواهرم نیست و این وضع را نمی‌بیند. خوشحال بودم که مادرم نیست و حال و روز مرا نمی‌بیند. بلوغ من اما بر خلاف آنها بود، من همجنس‌گرا بودم. من دلم عشق پسران را می‌خواست.

دیگر از سد مشکلات خانوادگی عبور کرده بودم، با بی‌خیالی، با فکر نکردن. اما حالا یک همجنس‌گرا بودم که باید زندگی می‌کردم، حالا باید خود ناآشنای همجنس‌گرایم را به خود مذهب‌زده‌ی مورد خشونت واقع شده‌ام می‌پذیراندم. باید کاری می‌کردم که راحت شوم از تفاوت، راحت شوم از پرده‌ها و طناب‌هایی که هرچه دست و پا می‌زدم بیشتر گره می‌خوردم. من خودم را به خاطر حماقتم و ناآگاهی‌ام دوباره کشتم.

هنوز جای تیغ بر میج دستم باقی است. برای اینکه مطمئن شوم دست از نوشتن کشیدم و به میج دستم نگاه کردم، آری هنوز باقی است. شاید اگر زنده می‌ماندم و خودکشی نمی‌کردم، الان دیوانه‌ای بودم که از فرط فشار و استرس و اضطرابی که به او وارد می‌آمد، تشنج کرده و معلول حرکتی می‌بودم. گاهی فشار می‌رسد به بالاترین حد ممکن. هیچ نمی‌بینی، هیچ نمی‌شنوی. گاهی هیچ وقت مثل آن لحظه نیست. من می‌فهمم حس کسی که می‌خواهد خودش را از زندگی رها کند.

با این حال هر سه زنده‌ایم و مشغول جنگیدن با مشکلات زندگانی.

اولدس





هک

ویژه دگرباشان جنسی و کاربران اینترنتی  
❖ بلک



زمینه‌هایی از قبیل موسیقی و نقاشی نیز به کار می‌رود که به معنی دگرگونی‌های هوشمندانه و خلاقانه فرد در آن زمینه است.

## هکرها به چند گروه تقسیم می‌شوند:

۱- گروه نفوذگران کلاهسفید (White Hat Hacker Group)  
این گروه از هکرها در واقع همان دانشجویان و اساتید هستند که هدفشان نشان دادن ضعف سیستم‌های امنیتی شبکه‌های کامپیوتری می‌باشد. این گروه به نام هک‌های خوب معروف هستند. این دسته نه تنها مضر نیستند بلکه در تحکیم دیواره حفاظتی شبکه‌ها نقش اساسی دارند کلاهسفیدها دارای خلاقیت عجیبی هستند معمولاً هر بار با روش جدیدی از دیواره امنیتی عبور می‌کنند.

۲- گروه نفوذگران کلاهسیاه (Black Hat Hacker Group)  
نام دیگر این گروه Cracker است. کراکرها خرابکارترین نوع هکرها هستند. این گروه به طور کامل پنهانی دست به عملیات خراب کارانه می‌زنند. کلاهسیاه‌ها اولین چیزی که به فکرشان می‌رسد نفوذ به سیستم قربانی است کلاهسیاه‌ها همه ویروس‌نویسند و با ارسال ویروس نوشته شده خود بر روی سیستم قربانی به آن سیستم نفوذ پیدا می‌کنند. در واقع یک جاسوس بر روی سیستم قربانی می‌فرستند. همیشه هویت اصلی این گروه پنهان است.

۳- گروه نفوذگران کلاهخاکستری (Gray Hat Hacker Group)  
نام دیگر این گروه Whacker می‌باشد. هدف اصلی واکر استفاده از

## مقدمه

در این مقاله روش‌های هک شدن و راه‌های پیش‌گیری از آن گفته خواهد شد فقط برای اینکه بدانید چقدر راحت می‌توانید هک شوید و پیام‌ها و ایمیل‌هایی که برای شما می‌آید و سایت‌هایی که در آن عضو می‌شوید دقت بیشتر داشته باشید و به هر کسی اجازه ندهید که پشت کامپیوتر شما بنشیند چون بیشتر مطالب گفته شده مربوط به هک حضوری (نشتن پست سیستم قربانی) می‌باشد.

## هک چیست؟

هک در دنیای فناوری از چند معنی مختلف برخوردار است که البته این معانی با یکدیگر در ارتباط هستند. معنای مشهورتر این اصطلاح ایجاد تغییر و تحول در یک برنامه یا یک وسیله به گونه‌ای است که افراد بتوانند به امکانات و قابلیت‌هایی که به طور عادی در دسترس‌شان نیست، دسترسی پیدا کنند.

به عنوان مثال برخی هکرها با سرقت اطلاعات شخصی کاربران سرویس‌های بانکداری آنلاین موفق به انتقال مخفیانه وجه نقد از حسابی به حساب دیگر می‌شوند. از این روش در فضای مجازی برای دسترسی مخفیانه به رایانه‌های شخصی و سرقت اطلاعات آنها و حتی سوءاستفاده از دستگاه‌های تحت نفوذ برای حمله به دیگر رایانه‌ها استفاده می‌شود.

باید توجه داشت که گستره استفاده از واژه هک منحصر به دنیای کامپیوتر نمی‌باشد و توسط افراد با تخصص‌های گوناگون در



کسی که می‌خواستید هکش کنید برای شما ایمیل می‌شود». هرچند که پیداست در این روش شما تنها اطلاعات شخصی خود را در اختیار افراد سودجو قرار خواهید داد.

## بخش دوم

هک شدن وبسایت، آموزش جلوگیری از هک قصد داریم راه‌های مختلف هک شدن سایت و راه‌های جلوگیری از آن را بررسی کنیم. قبل از اینکه بدانیم چگونه باید امنیت سایت را برای مقابله با هک شدن بالا ببریم باید بیاموزیم چگونه یک وبسایت هک می‌شود، پس باید بدانیم آیا یک وبسایت قابل هک شدن هست یا نه! سایتی هک می‌شود که باگ امنیتی داشته باشد. باگ در لغت به معنای حفره و در اصطلاح هکرها یعنی راه نفوذ به وبسایت و هک کردن آن.

## انواع هک

هک شدن انواع مختلف دارد اما می‌توانیم به دو دسته کلی هک سمت سرور (Server Side) و هک سمت کاربر (Client Side) تقسیم کنیم. «هک سمت کاربر» یعنی از خود کاربر برای هک کردن او استفاده شود؛ مثلاً هنگامی که می‌خواهد وارد ایمیلش شود پسوردش دزدیده می‌شود یا هنگامی که می‌خواهد اطلاعات بانکی‌اش را برای خرید اینترنتی وارد کند اطلاعاتش ذخیره شود؛ اما چگونه؟! رایج‌ترین این نوع هک تروجان می‌باشد. تروجان یعنی ساختن یک صفحه کاملاً شبیه صفحه ورود به ایمیل یا بانک و... و کشاندن کاربر با ترفندهای خاص به آن صفحه. کاربر که نمی‌داند آن صفحه، صفحه شخصی هکر است، اطلاعاتش را به راحتی وارد پایگاه داده هکر می‌کند و در اختیار او قرار می‌دهد. راه جلوگیری: شما به عنوان یک کاربر باید هوشمند باشید و موقع وارد کردن اطلاعات شخصی مثلاً ایمیل و پسورد حتماً داخل آدرس بار را چک کنید که سایت مورد نظر دقیقاً همان است که شما داخلش هستید؟ مثلاً:

<http://mail.google.com>  
<https://mail-google.com>  
<https://mail.google.com>

این سه آدرس می‌تواند اطلاعات ایمیل و پسورد ایمیل شما را به راحتی از شما بدزدد!! چون این سایت‌ها هیچ ربطی به گوگل ندارند و سایت‌های شخصی هستند که می‌خواهند اطلاعات شما را بگیرند. آدرس درست این می‌باشد:

<https://mail.google.com>

«هک سمت سرور» که بسیار رایج‌تر می‌باشد و انعطاف بیشتری دارد. این هک خود انواع مختلف دارد که مهمترین‌شان:

- Xss
- استفاده از شل
- sql Injection
- Lfi
- Rfi

اطلاعات سایر کامپیوترها به مقصود مختلف می‌باشد و صدمه‌ای به کامپیوترها وارد نمی‌کنند. این گروه کدهای ورود به سیستم‌های امنیتی را پیدا کرده و به داخل آن نفوذ می‌کنند اما سرعت و خراب‌کاری جز کارهای کلاه‌خاکستری‌ها نیست. بلکه اطلاعات را در اختیار عموم مردم قرار می‌دهند. در سال ۱۹۹۴ یک هکر ژاپنی به سایت NASA آمریکا نفوذ پیدا کرد و تمامی اسناد محرمانه متعلق به این سازمان را ربود و به طور رایگان بر روی اینترنت در اختیار عموم قرار داد.

۴- گروه نفوذگران کلاه‌صورتی (Pink Hat Hacker Group)

نام دیگر این گروه Booter می‌باشد. بوترها افرادی هستند که فقط قادرند در سیستم‌ها اخلاص به وجود آورند و یا مزاحم سایر کاربران در اتاق‌های چت شوند. کلاه‌صورتی‌ها اغلب جوانان عصبانی و جسوری هستند که از نرم‌افزارهای دیگران استفاده می‌کنند و خود سواد برنامه‌نویسی ندارند. ولی در بعضی مواقع همین هکرها می‌توانند خطرهای جدی برای امنیت باشند.

## بخش اول

هک شدن وبلاگ، Gmail، E\_mail

ممکن است در جاهایی بخوانید که چگونه می‌توان وبلاگ یا ایمیل دیگری را هک کرد. فریب این حرف‌ها را نخورید چرا که این روش‌ها همه حقه می‌باشند و هرچا به چنین مسایلی برخورد کردید بیشتر به این شک کنید که خودتان هک خواهید شد تا اینکه دیگران را هک کنید زیرا این یکی از حقه‌هایی است که خودتان ایمیل و پسوردتان را برای شخص مورد نظر ارسال می‌کنید. در اینجا برای معرفی و آشنا شدن، یکی از این روش‌ها را می‌خوانید. (هرگز امتحان نکنید.)

«در این روش سیستم امنیتی از کار می‌افتد یعنی همان‌جایی که ما برای گرفتن گذرواژه فراموش شده‌مان اقدام می‌کنیم. (منظور همان forgot password است)

برای این کار ابتدا وارد ایمیل خودتان شوید و سپس مراحل زیر را به طور کامل انجام دهید:

۱- به Compose بروید همان‌جایی که ایمیل می‌فرستید و در قسمت to بزینید yahoo.com@....

۲- در قسمت Subject (وبلاگ، Gmail)، E\_mail فرد مورد نظر را وارد کنید.

۳- و در قسمت سوم همان‌جایی که ایمیل می‌زنید باید این را وارد کنید تا بلاگفا هنگ کند:

```
k1s%#@^@#LDMCA-23a_112~!!233#( )$392(@)#$(%s
```

```
###your weblog###!*&#^$@
```

```
###Your password###@#@#!
```

```
*!&#%$#@!@_)!#&$%@$@_#) ""
```

```
::her or his weblog::
```

به جای your weblog وبلاگ خود و به جای Your password پسورد خود و به جای Her or his weblog وبلاگ کسی را که می‌خواهید هک شود بنویسید. بعد از انجام درست مراحل بالا پسورد وبلاگ

در دیتابیس و یا چک کردن query string با استفاده از الگوریتم برنامه‌نویسی و تشخیص اینکه تزریق انجام شده یا نه!

## Rfi و Lfi

این باگ با بی‌احتیاطی برنامه‌نویس در استفاده از توابع Include و... به وجود می‌آید. در اصل این توابع (include, require...) فایل یا صفحه‌ای را فراخوانی می‌کنند که اگر روی این درخواست کنترلی نباشد می‌تواند منجر به باگ Rfi یا حتی Lfi شود. هک Lfi یا Local File Inclusion یک نوع دسترسی لوکال به هکر برای مشاهده‌ی فایل‌های سرور مورد نظر ایجاد می‌کند (به همه چیز روی سایت شما و «نه سرور» دسترسی پیدا می‌کند!) که همانطور که ذکر شد باگ Lfi بیشتر در اشتباهات برنامه‌نویس در استفاده از توابعی مثل Include, require() و غیره رخ می‌دهد.

با استفاده از این باگ سوءاستفاده‌های زیادی انجام می‌شود از جمله: تبدیل آن به اجرای دستورات از راه دور با استفاده از لوگ‌های Apache، خواندن فایل‌های مهم سیستمی با فایل‌های config و ...

منبع: <http://wideweb.ir>

## بخش سوم: چگونه یک اکانت ایمیل هک می‌شود کلید لاگینگ (Keylogging)

کلید لاگینگ، آسان‌ترین راه برای هک کردن ایمیل است. در این فرایند، هر کلیدی که کاربر بر روی صفحه کلید یک رایانه خاص می‌کند، ثبت می‌شود. این ثبت اطلاعات با نرم‌افزار کوچکی به نام keylogger که همچنین با عنوان «نرم‌افزار جاسوسی» نیز شناخته می‌شود، امکان‌پذیر است.

به محض این‌که این برنامه بر روی رایانه هدف نصب شود، این نرم‌افزار به طور خودکار فعال شده و هر نوع کلیک و یا ضربه‌ای را که بر روی صفحه کلید انجام می‌شود ثبت می‌کند. از آن‌جا که این ضربه‌ها شامل نوشتن رمز عبور و نام کاربری نیز می‌شود، بنابراین با این نرم‌افزار، هکر می‌تواند به راحتی این اطلاعات را سرقت کند. برای استفاده از این نرم‌افزار به دانش هکری بالایی نیاز نیست. هر کسی با یک آگاهی نسبی از رایانه قادر خواهد بود این نرم‌افزار را نصب و از آن استفاده کند. بنابراین، احتمال این‌که با استفاده از این برنامه، اطلاعات شما از سوی افراد آشنا سرقت شود، بسیار بالاست.

## کمین‌گر جاسوسی (SniperSpy)

این نرم‌افزار به استفاده‌کننده اجازه می‌دهد که از راه دور رایانه شخصی شما را تحت کنترل بگیرد و تمام کارهایی را که بر روی رایانه خود انجام می‌دهید، به صورت زنده و هم‌زمان بر روی نمایشگر رایانه خود مشاهده کند.

این نرم‌افزار کاملاً با هر نوع دیوار آتش (firewall) و ویندوز «ایکس‌پی»، ویستا، ویندوز ۷، ویندوز ۲۰۰۰ و سیستم عامل‌های

این باگ که یکی از فراوان‌ترین باگ‌های موجود می‌باشد که بیش از نیمی از وبسایت‌ها این باگ را دارند. از نظر امنیتی باگ مهمی به حساب نمی‌آید با استفاده از این باگ می‌شود روی سیستم قربانی انواع اقسام نفوذ را انجام داد. (در قسمتی از سایت که باگ دارد هکر قادر به اجرا کردن کدهای JavaScript است که با استفاده از کدهای جاوا اسکریپت کارهای زیادی می‌شود انجام داد!)

## استفاده از شل

شل یک فایل حاوی کدهای اسکریپت مخرب است که هکر آن را در سایت شما آپلود می‌کند و سپس در سرور شما اجرا می‌کند! آپلود کردن فایل شل از راه‌های مختلف امکان‌پذیر است؛ مثلاً از قسمت browse که شما در سایت خود قرار داده‌اید تا کاربران فایل‌ها یا عکس‌های خود را آپلود کنند.

راه جلوگیری: یکی از کارهایی که می‌توانید جهت جلوگیری انجام دهید این است که فایل‌هایی را که آپلود می‌شود چک کنید؛ مثلاً برای عکس فقط اجازه فایل‌های gif, bmp, jpg, png را بدهید.

راه دیگر آپلود فایل شل به این صورت است: هکر به این صورت کار خود را آغاز می‌کند که با یک جستجوی ساده نام میزبان شما را د می‌آورد. مثلاً میزبان شما شرکت X است. بعد چک می‌کند و می‌بیند که میزبان شما علاوه بر سایت شما ۱۰۰ سایت دیگر را هم میزبانی می‌کند. شروع می‌کند به جستجو و با کمی جستجو آن ۱۰۰ سایت را پیدا می‌کند. حالا نوبت به هک کردن می‌رسد. منتهی این بار نه سایت شما، بلکه سایت همسایه‌ی شما. آن سایت که احتمالاً ادمینش یادش رفته اصلاً حتی پسورد بیشتر از ۶ کاراکتر بگذارد به راحتی هک می‌شود. خلاصه بعد از هک سایت همسایه‌ی شما، با یک شل مخصوص که هکر آن را دی‌کد کرده (ناخوانا توسط آنتی‌ویروس) از سرور شما دسترسی روت می‌گیرد (به تمام فایل‌های موجود در کامپیوتر سرور که میزبانی سایت شما و آن ۱۰۰ سایت دیگر را بر عهده دارد دسترسی پیدا می‌کند) و سایت شما را هک می‌کند.

**راه جلوگیری:** از سرور اختصاصی استفاده کنید که هزینه زیادی برایتان ایجاد می‌کند.

## Sql Injection

این نوع هک اکثراً از آدرس‌بار، جایی که آدرس سایت را می‌نویسید در بالای مرورگر انجام می‌شود. هک کردن با این روش از رایج‌ترین و قدیمی‌ترین روش‌هاست که با چند دستور ساده می‌توانید تمام اطلاعات پایگاه داده را بیرون بکشید.

هکرها برای این کار از تزریق کدهای sql وارد عمل می‌شوند. این نوع هک از صفحاتی از سایت که دارای query string می‌باشد انجام می‌شود. امروزه وب‌مسترها به این نوع هک آگاهی کامل دارند و معمولاً جلوی این راه‌های نفوذ را می‌گیرند؛ اما هنوز هم وبسایت‌های فراوانی یافت می‌شوند که این حفره بزرگ را دارند. راه جلوگیری: استفاده از stored procedure و یا داده‌های پارامتری

«مک» سازگاری دارد. این برنامه، فعالیت‌های کاربر را ثبت می‌کند و اطلاعات جمع‌آوری شده را به اکانت آن لاین هکر ارسال می‌کند. با این برنامه، کاربر می‌تواند به تمام رمزهای عبور شامل رمز عبور شبکه‌های اجتماعی و اکانت‌های ای‌میل دسترسی پیدا کند و بدون دسترسی فیزیکی، به صورت از راه دور و مجازی به رایانه هدف وارد شود. هکر در این صورت می‌تواند برای مثال از جریان مکالمات روی چت و یا اطلاعات شخصی کاربر مطلع شود، وارد پست الکترونیک کاربر شده و ای‌میل‌های جعلی ارسال کند. کلید لاگینگ، آسان‌ترین راه برای هک کردن ای‌میل است. در این فرایند، هر کلیدی که کاربر بر روی صفحه کلید یک رایانه خاص می‌کند، ثبت می‌شود.

## فیشینگ Fishing

در مفهوم انفورماتیکی، این اصطلاح که هم تلفظ واژه fishing به معنی «ماهی‌گیری» است، فعالیتی غیر قانونی است که با استفاده از یک تکنیک مهندسی اجتماعی می‌تواند به اطلاعات شخصی کاربر دسترسی پیدا کند. به خصوص هویت کاربران را در ارتباطات الکترونیکی به ویژه پیام‌های پست الکترونیک، سرویس‌های چت و حتی تماس‌های تلفنی سرقت کند.

در حملات فیشینگ، هکر پیام‌هایی را از سوی سایت‌های جعلی که از گرافیک و لوگوی سایت‌های رسمی تقلید کرده است، برای آدرس ای‌میل کاربر ارسال می‌کند. به این ترتیب، کاربر فریب می‌خورد و اطلاعات شخصی به ویژه شماره حساب جاری، شماره کارت اعتباری، کدهای شناسایی و... را وارد این سایت‌ها می‌کند. به این ترتیب، تمام این اطلاعات از طریق سایت جعلی به یک در پشتی (back door) وارد می‌شود و برای مصارف جنایت‌کاری انفورماتیکی به ویژه جعل هویت و دسترسی به موجودی حساب‌های بانکی، در اختیار هکر قرار می‌گیرد.

## فرایند استاندارد حملات فیشینگ در پنج مرحله

۱. فیشر (هکر فیشینگ) یک پیام ایمیل را برای کاربر قربانی ارسال می‌کند. گرافیک و محتوای این پیام شبیه به پیام‌هایی است که معمولاً از سوی بانک و یا سایت معتبر خریدهای آن لاینی که کاربر در آن ثبت‌نام کرده است، برای قربانی ارسال می‌شود. به این ترتیب کاربر بدون آن که متوجه جعلی بودن پیام شود، آن را باز می‌کند.
۲. این ایمیل تقریباً همیشه مربوط به موقعیت‌های ویژه و یا بررسی رفع مشکلات ساده بر روی حساب جاری / اکانت کاربر (مثل تمدید تاریخ کارت اعتباری) است و یا به کاربر پیشنهاد وسوسه‌کننده عرضه پول (مثل برنده شدن حساب بانکی و یا یک جایزه) را می‌دهد.
۳. ایمیل که به مقصد ارسال شده، محتوی یک لینک است. متن این ایمیل برای گیرنده توضیح می‌دهد که برای حل مشکل خود با سازمان و یا شرکتی که گرافیک و لوگوی سایت آن جعل شده، بر روی این لینک کلیک کند (Fake login).
۴. لینک ارائه شده کاربر را به سایت رسمی آن سازمان هدایت

نمی‌کند؛ بلکه با یک پوشش ظاهری که از سایت اصلی کپی شده است، کاربر را به سروری که توسط «فیشر» کنترل می‌شود، می‌رساند و از قربانی می‌خواهد که برای «تأیید» بار دیگر اطلاعات اولیه‌ای چون نام، نام کاربری، رمز عبور، آدرس، شماره حساب، شماره کارت اعتباری و... را وارد کند. به این ترتیب تمام این اطلاعات در دستان فیشر قرار خواهد گرفت.

۵. «فیشر» از این اطلاعات برای خرید کالا، انتقال وجه و یا حتی به عنوان پلی برای انجام حملات بیشتر به افراد دیگر استفاده می‌کند.

## دفاع در برابر این حملات

پیشگیری همیشه بهتر از علاج است. بنابراین بهترین توصیه این است که در بازدید سایت‌های غیر معتبر نهایت دقت را بکنید. در مواردی که سایت از کاربر اطلاعات شخصی، شماره حساب، رمز عبور و یا شماره کارت اعتباری را خواست، پیش از وارد کردن این اطلاعات، یک کپی از آدرس سایت را برای مقامات ذی‌صلاح (بخش انفورماتیک بانک و یا سایت حراج‌های آن لاینی که عضو هستید) ارسال کنید تا از صحت آنها مطمئن شوید.

کاربر می‌تواند گردش مالی حساب خود را از طریق عابربانک و یا بر روی پروفایل حساب آن لاین خود مشاهده کند. بسیاری از بانک‌ها یک سرویس «اس‌ام‌اس» نیز در اختیار مشتریان خود می‌گذارند. از طریق این سرویس که SMS alert نام دارد، بانک تمام گردش‌های مالی حساب مشتری را برای وی ارسال می‌کند. به این ترتیب، در صورتی که سارقان انفورماتیکی به موجودی حساب کاربر دسترسی پیدا کرده باشند، مشتری متوجه خواهد شد.

## رمز عبور ساده استفاده نکنید

یکی دیگر از روش‌های دسترسی هکرها به رمز عبور کاربران، استفاده از رمزهای عبور ساده است. انتخاب رمزهای نامناسب موجب می‌شود که هکرها با انجام گزینه‌های آزمون و خطا پس از چند بار امتحان کردن، به رمز عبور کاربر دسترسی پیدا کنند. در سال ۲۰۰۹ مؤسسه «ایمپروا» متخصص در بخش امنیت در شبکه در تحقیقات خود نشان داد که میلیون‌ها کاربر اینترنت از یک رمز عبور استفاده می‌کنند!

نتایج این بررسی‌ها حاکی از آن بود که کاراکترهای کلیدی مثل ۱۲۳۴۵۶، ۰، password و abc123 رایج‌ترین کلماتی هستند که توسط تعداد بسیار زیادی کاربر به عنوان رمز عبور اطلاعات محرمانه استفاده می‌شوند.

به گفته این محققان، استفاده از کلمات و یا اعدادی که به آسانی قابل شناسایی هستند، یک خطر جدی برای کاربران به شمار می‌روند و هکرها به راحتی می‌توانند آنها را شناسایی کرده، وارد اکانت‌های کاربران شده و اطلاعات شخصی آنها را سرقت کنند و یا به نام آنها ای‌میل ارسال کنند.

خطر بزرگتر زمانی رخ می‌دهد که این رمزهای عبور رایج برای



حساب‌های جاری و یا کارت‌های اعتباری مورد استفاده قرار گرفته باشند. برخی از سایت‌ها برای حمایت از کاربران خود و جلوگیری از حمله هکرها، بلافاصله پس از چند نوبت مشخص که رمز عبور اشتباه وارد شد، اکانت را مسدود می‌کنند. سایت‌های دیگر نیز به کاربران خود توصیه می‌کنند که رمز عبور خود را ترکیبی از اعداد و حروف مختلف انتخاب کنند. «جف ماس» هکر سابق که اکنون با این شرکت امنیت انفورماتیکی همکاری می‌کند، توصیه کرده است که کاربران حداقل باید از دوازده کاراکتر به جای شش حرفی که به طور نرمال به کار می‌رود، استفاده کنند. به این ترتیب کشف این کلمات کلیدی برای هکرها دشوار می‌شود.

همچنین شرکت مایکروسافت نیز اعلام کرده است که قصد دارد استفاده از رمز عبور «????????» و «ilovecats» را که به راحتی قابل شناسایی و نفوذ هستند، ممنوع کرده و به این شکل امکان نفوذ هکرها و استفاده از تکنیک آزمون و خطا برای ورود به اکانت کاربران سرویس Hotmail را کاهش دهد.

رمزهای عبور قوی، رمزهای طولانی و ترکیبی از حروف بزرگ و کوچک، اعداد و دیگر نشانه‌ها هستند. این رمزها نباید بر اساس واژه‌های لغتنامه‌ای و یا اطلاعات شخصی از قبیل تاریخ تولد باشند. در هر صورت بهترین کار بعد از هک شدن، تغییر سیستم عامل و ساده‌ترین کار، تغییر رمز عبور است.

منبع: tebyan.net

## بخش چهارم

### هک شدن فیس‌بوک

امروزه استفاده زیاد از فیس‌بوک و گسترش روابط مجازی باعث شده علاقه‌مندان زیادی به دنبال راهکارهایی برای هک اکانت فیس‌بوک دوستانشان باشند. با توجه به اینکه فیس‌بوک یک سایت بسیار قدرتمند و برنامه‌ریزی شده است حفره امنیتی (باگ) در آن وجود ندارد که بتوان به صورت مستقیم سایت فیس‌بوک را هک کرد. ولی راه‌هایی وجود دارد که می‌توان به صورت غیر مستقیم پسورد افراد را در فیس‌بوک پیدا کرد.

### ۱- اولین راه و ساده‌ترین راه برای هک فیس‌بوک فیشور بودن (Phisher) است

در این روش هکر یک ایمیل حاوی یک اخطار برای طعمه می‌فرستد و می‌گوید پسورد شما در خطر است و شما را به سایت خود می‌کشاند و اطلاعات پسوردتان را جهت بازنشانی پسورد جدید از شما می‌خواهد که در سایت خودش وارد کند. هنر اینکار اینست که طعمه فکر کند سایت شما وابسته به فیس‌بوک می‌باشد و نفهمد که شما یک هکر هستید؛ مثلاً برای آدرس سایت خود از آدرس‌هایی شبیه زیر استفاده می‌کند:

www.recovery-facebook.com

### ۲- استفاده از برنامه‌های keylogging برای هک فیس‌بوک

در این روش هکر به راحتی می‌تواند پسورد فیس‌بوک شخص را بدست آورد به شرطی که این برنامه را به نحوی در سیستم طرف نصب کند؛ مثلاً اگر طرف آشنایان است به بهانه گوش دادن

آهنگ پشت سیستم شما بنشیند و برنامه keylogger که حجم کمی هم دارد در سیستم‌تان نصب کند. روش کار این برنامه‌ها به این صورت است که بعد از نصب آن برنامه تمامی کلیدهای کیبوردی را که قربانی تایپ می‌کند در یک فایل ذخیره و با هر بار وصل شدن به اینترنت آنها را برای هکر ارسال می‌کند.

### ۳- استفاده از پسورد فرد در سایت‌های دیگر

هکر می‌بیند طعمه در چه سایت‌هایی عضو است و به سراغ آن سایت‌ها می‌رود و آنها را اگر می‌تواند هک می‌کند. معمولاً افراد از یک پسورد در سایت‌های مختلف استفاده می‌کنند. پس پسورد شما در سایت دیگر می‌تواند پسوردتان در سایت فیس‌بوک باشد.

### ۴- هک Facebook با Social engineering

هکر اگر فرد باهوشی باشد می‌تواند به سوالات امنیتی فیس‌بوک راجع به علایق فرد مورد نظر جواب دهد این روش بسیار کارآمد و مناسب است.

### ۵- استفاده از ایمیل قربانی

اگر ایمیل‌های یاهو یا گوگل شما در دسترس افراد هکر باشد با گزینه Forgot password می‌تواند پسورد شما را ریست کند.

### ۶- استفاده از کوکی در هک فیس‌بوک

این روش سخت‌ترین روش می‌باشد و در عین حال هم حرفه‌ای، طی آن هکر باید با علم خود به کوکی‌های قربانی دسترسی پیدا کند و آنها را بر روی کامپیوتر خود ذخیره کند، این کوکی‌ها فایل‌هایی هستند که با هر بار وارد شدن به سایت به صورت اتوماتیک پسورد و آیدی شما را به فرم می‌دهد و دیگر نیازی به تایپ مجدد پسورد نیست، تمامی اطلاعات در شناسایی کاربر در فایلی به نام Datr ثبت می‌شود که به صورت ذیل می‌باشد:

Cookie: datr=1276721606-b7f94f77295759399293c5b0767618d-c02111ede159a827030fc;

منبع: <http://wideweb.ir>

## بخش پنجم

### ساده‌ترین راه برای جلوگیری از هک شدن

امروز، هر وب‌سایتی که به خوبی طراحی شده باشد و هر برنامه تحت وبی دارای نشانگر امنیت رمز عبور وارد شده توسط کاربر در موقع ثبت نام برای یک حساب کاربری جدید است. این ابزار در واقع اسکریپت‌ها و پلاگین‌هایی هستند که از قوانین اساسی ایجاد رمزهای عبور قوی پیروی می‌کنند. سپس دوباره، اگر شما واقعا دوست دارید کلمه عبور خود را در برابر کلاه‌سیاه و سفیدها نفوذناپذیر کنید، در این مقاله به شما پنج ابزار معرفی خواهیم کرد که رمز عبور شما را آزموده و به شما اعلام می‌کنند که رمز عبور شما به اندازه کافی قوی است یا خیر.

How Secure Is My Password

<http://howsecureismypassword.net>

ابزارهای تست ایمنی رمز عبور بسیار کمی وجود دارد که واقعا جذاب و سرگرم‌کننده باشد و این یکی از آنها است. این ابزار قادر است میزان ایمنی کلمه عبورتان را نشان دهد، اما فراتر از آن نیز حرف‌هایی برای گفتن دارد. به عنوان مثال، بنا بر اعلام این سایت،

یک کلمه معمول مانند «enter» در میان ۵۰۰ کلمه عبور بیشتر مورد استفاده در بین کاربران است. یا مثلا برای هک کردن رمز عبور ایمیل من (که آن را به شما نخواهم گفت!) با یک کامپیوتر رومیزی معمولی به ۲ میلیارد سال زمان نیاز دارد! اگرچه این ارقام ممکن است همیشه درست نباشد، اما می توانید امتحانش کنید. (ضرری ندارد!) دایرکتوری mention را ببینید)

The Password Meter

<http://www.passwordmeter.com/>

این ابزار سنجش قدرت رمز عبور یکی از محبوبترین ابزارهای موجود است. این ابزار قادر است به شما، تجزیه و تحلیل دقیقی در مورد رمز عبور خود داده و رمز عبور شما را در مقیاس اندازه‌گیری سفارشی خود قرار می‌دهد. هر عنصر از رشته رمز ورودتان یک امتیاز می‌گیرد و مجموع امتیازات در کل امتیاز رمز عبور را تشکیل می‌دهد. شما می‌توانید از سیستم نمره‌دهی برای ساخت رمزهای عبور بسیار قوی استفاده کنید که نتیجه‌اش ایجاد رمز عبور تقریباً غیر قابل نفوذ است. (دایرکتوری mention را ببینید)

Test Your Password

<http://www.testyourpassword.com/>

این یک ابزار دو منظوره است؛ یعنی، اگر کاراکترهایی را به برنامه بدهید، به شما برای تولید رمزهای عبور تصادفی کمک می‌کند و سپس شما می‌توانید رمز عبور ایجاد شده را از نظر میزان ایمنی به کمک برنامه بسنجید. سپس می‌توانید کاراکترهای اضافی را به پسورد خود اضافه کنید. چه طور است آن را امتحان کنید تا بفهمید چرا کلمه عبور هشت کاراکتری همیشه به کلمات عبور با طول کاراکتر کمتر توصیه می‌شود. (برای مثال موقع ثبت نام در سایت‌ها اعلام می‌شود: «یک کلمه عبور با طول حداقل ۸ کاراکتر وارد کنید»)

Strength Test

<http://rumkin.com/tools/password/passchk.php>

این ابزار سنجش رمز عبور تحت وب احتمال نزدیکی حروف رمز عبور به یکدیگر را جهت رتبه‌بندی کلمه عبور بر اساس قوی یا ضعیف در نظر می‌گیرد. در حالت ایده‌آل، کلمات عبور باید تصادفی باشند. وسیله سنجش، این را با استفاده از یک واژه به نام «آنتروپی» نشان می‌دهد، تخمینی بر اساس ترکیب حروف کوچک و بزرگ در زبان انگلیسی.

Microsoft Safety And Security Center

<https://www.microsoft.com/security/pc-security/password-checker.aspx>

مایکروسافت نیز ابزار چک کردن رمز عبور مخصوص به خود را دارد که در سایت این شرکت تعیبه شده است. این ویژگی که فراتر از یک ابزار صرف است، در عمل یک زیرسایت است که منبع مهمی برای یادگیری همه نکات ضروری در مورد قواعد امنیتی است. ابزار سنجش قدرت رمز تقریباً از نظر استفاده از سنجش میزان ایمنی با رنگ‌ها شبیه به دیگر ابزارهاست.

منبع: makeuseof

## نتیجه‌گیری:

در ابتدا باید بدانیم که چگونه به سادگی هک نشویم که یکی دیگر از ساده‌ترین روش‌ها، روش زیر می‌باشد:

اگر شما هنوز هم از ویندوز xp استفاده می‌کنید می‌توانید از فایروال (دیوار آتش یا آنتی‌هک) خود ویندوز استفاده کنید. به کنترل پنل رفته و وارد Networking Connection شوید. در انجا روی آیکن dial up که ساخته‌اید راست کلیک کنید و properties را انتخاب کنید سپس تب Advanced را انتخاب کنید و تیک مخصوص فعال کردن فایروال را فعال کنید. تجربه نشان داده که ویندوزهای ۹۸ و me به راحتی هک می‌شوند لذا بهتر است از ویندوز xp، ۲۰۰۰ و seven استفاده کنید.

اگر در یاهو ایمیل دارید و چنانچه فایل‌های شما فرستاده شد می‌توانید از طریق خود آنتی ویروس نورتون سایت یاهو چک کنید. چنانچه در چت کسی به شما پیشنهاد دادن عکس یا فایل داد بدون رودرواسی درخواست کنید به آدرس ایمیل شما بفرستد. از ورود به سایت‌های شخصی که به شما پیشنهاد می‌شود خودداری کنید مخصوصا اگر آدرس به صورت چند عدد که مثل یک آدرس IP می‌باشد. یاهو مستجر خود دارای یک فایروال می‌باشد. می‌توانید از منوی Login گزینه Privacy Setting را انتخاب کنید و در داخل تنظیمات Connection فایروال را انتخاب کنید. برنامه‌های آنتی‌ویروس و آنتی هک هم انواع زیادی دارند.

بخش اول: به روش‌هایی که در وبلاگ‌ها آموزش می‌دهند اطمینان نکنیم مخصوصا وقتی ایمیل و پسورد ما را بخواهند.

بخش دوم: به این نتیجه می‌رسیم که تروجان‌ها را دست کم نگیریم و در وارد کردن اطلاعات دقت بیشتری داشته باشیم و همه اینها نشانگر اهمیت خود ما در هک شدن خودمان هست و اگر خودمان سایتی داریم درباره شرکتی که Host & Domain (فضای مربوط به وبسایت ما در اینترنت) را خریداری می‌کنیم تحقیق ویژه ای انجام دهیم چون خود آن شرکت می‌تواند بهترین راه برای جلوگیری از هک شدن باشد و در طراحی وبسایت نیز از متخصص این امر کمک بگیریم تا از برنامه و کدهای بهتری استفاده کند زیرا تاثیر زیادی در پیشگیری از هک شدن سایت دارد.

بخش سوم: اطمینان کردن به هر سایتی بزرگترین اشتباه محسوب می‌شود بهتر است ما قبل از وارد کردن اطلاعات شخصی خود از سایت مورد نظر اطلاعات لازم را بدست بیاوریم بعد عضو شویم.

بخش چهارم: تا جایی که امکان دارد پسورد خود را ذخیره نکنیم و هر چند وقت یکبار حافظه مرورگر خود را پاک کنیم تا از قسمت History و کوکی‌های ما سوءاستفاده نگرند.

بخش پنجم: انتخاب پسورد مناسب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، اهمیت این قسمت به اندازه‌ای بالا می‌باشد که چندین سایت برای تست پسورد وجود دارد و سایت‌های معتبر از جمله یاهو و گوگل خودشان امنیت پسورد شما را مورد بررسی قرار می‌دهند. هدف ما بدین کردن شما نسبت به فضای مجازی نبود بلکه صرفا جهت پیشگیری از بروز مشکلات و هک شدن شما این مطالب را به شما گفتیم و مطمئنا شما با دانستن این مطالب یک هکر نخواهید شد چون به مسائل جانبی دیگری نیاز می‌باشد.

پنہ لوپہ بہ جنگ می رود  
اور یانا فالاجی



زندگی سراسر حل مسالہ است

درنگی در «پنہ لوپہ بہ جنگ می رود»  
اثر اور یانا فالاجی، ترجمہ ویدا مشفق

مزدک زندیک ❖



جلد فارسی و کمیاب «پنہ لوپہ بہ جنگ می رود»



همانطور که پیشتر گفتیم کسی که با آثار فالاچی آشناست درین کتاب حضور مسلط ذهن و زبان او را احساس می‌کند. به این معنا که به وضوح در می‌یابد «جو» یا «جوانا» خود اورینا است. دختری سرسخت و راسخ که نمی‌داند اشک چه طعمی دارد. دختری که وقتی بالغ می‌شود و با آن تجربه‌ی سهمگین و دردناک که به جسم و ذهن چنگ می‌زند رخ به رخ می‌گردد، برخلاف همه یا بسیاری از همجنسانش گریه نمی‌کند. گویی که او همواره مرد بوده است. شخصیت قاطع و مردانه‌ی فالاچی در وجود «جو» یا «جوانا» کاملاً بارز است. هم در آغاز و هم در پایان کتاب با این نکته مواجهیم که او با زنان دیگر فرق اساسی دارد. نام «جو» را انتخاب می‌کند تا مردانه‌تر باشد و در آخر هم می‌خواهد قاعده‌ی مردانه‌ی «یا من یا تو» را برگزیند. در تمام داستان هم رفتار مردانه است و حتی اگر پایش بیافتد حاضر است دعوا و کتک کاری هم بکند.

ذهن و زبان و جهان‌بینی فالاچی دیگر افراد داستان را هم متأثر کرده است. تو گویی هر فرد داستانش روایتگر قسمتی از وجود اوست. این نکته چه در دیالوگ‌ها و چه در سیر داستان و رفتار شخصیت‌ها مشخص است و چنانکه گفتیم سخنانی که فالاچی در دهان آفریده‌هایش می‌گذارد، همگی مزه‌ی دهان او را دارند. من برای آنکه بتوانم نظرم را درباره‌ی این کتاب بنویسم، دو بار خواندمش و هجده صفحه نت برداری کردم. آن هم با سخت‌گیری بسیار و خط ریز. این نشانگر آن است که در حین خواندن کار آنقدر با جملات نغز مواجه خواهید شد که با کمتر کتابی قابل قیاس است. جملاتی بسیار سنگین و به شدت سینمایی.

من شخصا چندین چنین شیوه‌ای را نمی‌پسندم؛ اما باید به خاطر داشت که فالاچی پیش از آنکه داستان‌نویس و خیال‌پرداز باشد، روزنامه‌نگاری حساس است که حاضر است برای کشف واقعیت و بیان آنچه دیده و فهمیده و درستش می‌داند، خود را در معرض مرگ قرار دهد. از این رو این ایراد بر او بخشودنی است.

ماجرای کتاب، داستان «جو» یا «جوانا» دختری ایتالیایی است که کارش نوشتن فیلمنامه است و حالا کارفرما می‌خواهد او را به نیویورک بفرستد تا طرحی برای فیلمی تازه درباره‌ی آمریکا تهیه کند. فالاچی نقطه‌ی مناسب و زیرکانه‌ای برای شروع داستان انتخاب کرده. آمریکا مفهومی است که انگار مرکز ثقل کار است. جو از همان لحظه‌ای که با پیشنهاد رییسش مواجه می‌شود عمیقاً دچار درگیری ذهنی می‌گردد و این درگیری تا آخر ادامه می‌یابد. «جو» به یاد دوران جنگ دوم جهانی می‌افتد. زمانی که سربازان آمریکایی وارد ایتالیا شده‌اند و دو نفر از آنها پس از جنگ و گریز به خانه‌ی آنها پناهنده شده‌اند. او اگرچه آن زمان دختر بچه‌ای دوازده ساله است اما عاشق ریچارد شده و با او عشق‌بازی کرده. دو سرباز آمریکایی یک ماه بعد خانه‌ی آنها را ترک می‌کنند و بعدها خبر مرگ ریچارد به آنها می‌رسد. جو، ریچارد را مرده

کسی که با فالاچی آشناست می‌داند که نگاهش تا چه حد نکته‌بین و انسانی است. در تمام آثار او آنچه به وضوح اهمیت دارد خود انسان است و آنگاه آنچه او را رنج می‌دهد و یا خشنود می‌کند. در اثر پیش رو نیز چنین است.

فالاچی تا حدود زیادی از «ایسم»‌های دوره‌ی خود رهاست و همواره با صراحت و بی‌پروایی نمایانگر مصائبی است که انسان در هر کجای زمین گردنده که هست به آن مبتلاست و من می‌خواهم بگویم که آنچه در آثار او عموماً و در این اثر خاص به ویژه مهم است نگاه انسانی او و مسائلی است که مطرح می‌کند و نه الزاماً پاسخ‌هایی که به آنها می‌دهد. چرا که چه در علوم تجربی و چه در فلسفه و سیاست و حقوق و بطور کلی علوم انسانی، طرح درست سوال و بیان مشکلات و نشان دادن ابهامات و نارسایی‌ها و معایب به مراتب مهمتر از پاسخ صحیح به آنهاست. ازین رو که پاسخ‌ها در اکثر مواقع ناقص، متغیر و ناکافی‌اند و همواره می‌باید آنها را چک و اصلاح کرد اما مسایل بشری آنطور که تجربه و تاریخ می‌گوید از ثبات و یکنواختی بیشتری برخوردارند.

در کتاب حاضر، فالاچی انگشت بر مسایل عمومی و خصوصی انسان می‌گذارد و همین تحریک کردن مخاطب به اندیشیدن، مهمترین که او کرده و ازین بابت باید قدر دانشش بود.

«پنه لوپه به جنگ می‌رود» داستان است. داستانی با شانزده فصل و بیش از دویست صفحه که چهل و اندی سال پیش نوشته شده و این خود مساله‌ی مهمی است که باید توجه بسیار به آن داشت. قسمتی از مسایلی که فالاچی در این کتاب به آنها پرداخته امروزه جزو تاریخ سیاست و یا تاریخ روانشناسی و روابط اجتماعی است که البته اندیشیدن به آن ضرورت دارد. آدمی همواره باید متوجه این نکته باشد که پیشینیانش از کجا شروع کرده‌اند و برای رسیدن به جایی که ما اکنون بر آن ایستاده‌ایم چه بهایی پرداخت شده و چه کورراه‌هایی سپری گردیده است. آگاهی به تاریخ، سبب می‌شود تا اشتباهات گذشتگان را کمتر مرتکب شویم و نیز قدر آنچه را داریم بدانیم و بدانیم که راه کدام است و چاه کدام و از چه طریقی و با چه ابزاری کم‌هزینه‌تر و سلامت‌تر می‌توان به مقصود رسید که: «زندگی سراسر حل مساله است.»

چیزی که شاید در برخورد اول توجه خواننده را جلب کند، ترجمه‌ی اثر است. ترجمه‌ی کتاب اگرچه نارسا نیست اما نمی‌توان گفت چندین روان یا دلنشین هم هست که من البته این مساله را ناشی از قدمت کار می‌دانم. مترجمان ما از چهل سال پیش تا به امروز بسیار داناتر و ماهرتر شده‌اند.

مساله‌ی بعدی که در حین خواندن کار به آن پی می‌بریم آن است که اگرچه موضوع داستان کشنده و جذاب است اما دیالوگ‌ها بسیاری مواقع غیر هنری هستند. به این معنا که خواننده احساس می‌کند دارد کتابی فلسفی یا سیاسی می‌خواند و گوینده‌ی جملات، متفکری است که در حال مصاحبه است.

مقدم است و چه چیزی را می‌شود فدای امور دیگر کرد، تفاوت‌های روانی زن و مرد، بحران بلوغ، عشق، بکارت و... از زمره‌ی مسایلی است که در ضمن پرداختن به معضلی تحت عنوان «آمریکا» و در دل روابط درهم‌پیچ‌جو و ریچارد و بیل و مارتین و فلورنس به آنها پرداخته شده و به خوبی در نحوه‌ی طرح همه‌ی این مطالب، دغدغه‌های اوربانا فالاجی آشکار است.

داستان سیری خطی دارد. اگرچه گاهی به گذشته هم برمی‌گردیم. اکثر قریب به اتفاق رویدادها، منطقی و باورپذیر است. هرچند می‌توان به نمونه‌هایی هم اشاره کرد که گویی نویسنده حوصله‌ی پرداخت بهتر آن را نداشته و به همین خاطر چندان هنرمندانه و باورپذیر نیست؛ مثلاً جو وقتی در اتاق رییس است به یاد ریچارد می‌افتد و دچار احساسی آشفته می‌شود. هرچند شاید بشود گفت به خاطر صحبت از آمریکا خاطره‌ی

ریچارد برایش تداعی شده اما باز هم می‌شد ظریف‌تر به آن پرداخت. البته به این نکته‌ی بسیار مهم هم باید توجه کرد که به هر حال جو هر چقدر هم که خلق و خوی مردانه داشته باشد باز هم احساسات و قلبی زنانه دارد. پس می‌توان پذیرفت که آن یک ماه رابطه‌ی عاشقانه با ریچارد آنچنان در وجودش پر رنگ حک شده که حتی پس از چهارده سال همچنان زنده و برانگیزاننده باشد. ما مردها هرچه هم تلاش کنیم نمی‌توانیم به عمق عواطف زنان پی ببریم و این خود یکی از مبانی تفاوت‌ها، تعارض‌ها و کشمکش‌ها و در عین حال جذابیت‌های دراماتیک و دیالکتیک پویای زندگی است. یا در جای دیگر جو پس از چندین روز تحمل انتظار

کشنده‌ی دیدار ریچارد، تسلیم می‌شود و با حالی نزار به دیدار بیل می‌رود و بعد از مشاجره‌ی تندی که میانشان در می‌گیرد، احساس تنفرشان از هم تبدیل به عشقی توفنده می‌شود و حتی هر دو بیان می‌کنند که از پیش هم هواخواه هم بوده‌اند حتی اگر به وضوح به آن آگاه نبوده باشند و بعد هم با هم هم‌آغوش می‌شوند. پس از این اتفاق، جو به راه می‌افتد که به نزد ریچارد برود. بسیار کند و با تانی این کار را می‌کند و وقتی به او می‌رسد و در خواب می‌بیندش پس از قدری انتظار، هم او را و هم همه‌ی آمریکا را رها می‌کند و به یکباره به ایتالیا برمی‌گردد. این تغییر ناگهانی رفتار و احساس برای من چندان باورپذیر نیست مگر آنکه باز دست به دامن تفاوت عواطف مردان و زنان شویم.

می‌پندارد؛ اما حالا که قرار است به نیویورک سفر کند باز تمام ذهنش درگیر آن خاطره‌ی خوش است و توصیفاتی که ریچارد از آمریکا برای او کرده. جو آمریکا را همانطور که او تصویر کرده می‌بیند در حالیکه دوست و همکارش فرانچسکو نظر دیگری دارد.

ادامه‌ی داستان پر است از توصیف آمریکا و آمریکایی‌ها از زبان خودشان و جو و من باز این نکته را گوشزد می‌کنم که تصویر ارائه شده از آمریکا درین کتاب، مربوط است به بیش از چهل سال پیشتر و آن هم با قلم ذهن فالاجی.

در آنجا جو، مارتین دوست سابق فرانچسکو را می‌بیند و بعد به واسطه‌ی او و اتفاقاتی دیگر با ریچارد مواجه می‌شود. فالاجی درین کتاب، تصویرگر شدت اغراق‌گونه‌ی پیچیدگی و نسبیّت و لغزندگی و چندوجهی بودگی روابط انسانی است. جو به ریچارد دل می‌بندد. ریچارد به بیل (کمدینی که وضع مالی بسیار خوبی دارد و مردی پا به سن گذاشته است) وابسته است. همینطور بشدت تحت سلطه‌ی مادرش فلورنس است. از آن طرف، بیل هم با مارتین و هم با فلورنس رابطه دارد و ازین سو، جو با مارتین همخانه و دوست می‌شود. در عین حال دچار احساساتی متناقض نسبت به بیل است. هم از او متنفر است هم برایش احترام قایل است و هم عاقبت عاشقش می‌شود.



جو با ریچارد و بیل هم بستر می‌شود. رابطه‌ی بیل و مارتین بهم می‌خورد. دیدار فلورنس و جو در حضور ریچارد به دعوا منتهی می‌گردد. ریچارد خودکشی می‌کند و زنده می‌ماند و... بله. داستان به همین پیچیدگی و درهمی است که نویسنده البته با حوصله‌ای دردناک همه‌ی

اینها را آهسته آهسته واگویه می‌کند و نیز در حین بیان همه‌ی این درهم‌تنیدگی و سردرگمی، به مسایل سیاسی، فلسفی، روانشناسانه، جامعه‌شناسانه و... نیز می‌پردازد و همین‌هاست که کتاب را سنگین و دشوار می‌کند. به سنگینی و دشواری زندگی. خواندن کتاب خلاف آنچه در ابتدا می‌نماید آسان نیست. هر گفتگویی میان دو شخصیت، تبدیل به مساله‌ای اساسی برای خواننده‌ی نکته‌سنج و نقاد می‌شود و همین او را وامی‌دارد که عمیق‌تر و گوش‌بزنک‌تر بخواند.

مقایسه‌ی فرهنگ اروپا و آمریکا، جنگ ستارگان، فقر و ثروت، همجنس‌گرایی، مساله‌ی وجود یا عدم خدا، مذهب، تمدن و ناخرسندی‌های آن، اینکه در زندگی چه چیزی بر سایر مسایل

و مدام او را پسر کوچولو صدا می‌زند و می‌دانیم که چهارده سال پیش هم با جوانا عشق‌بازی کرده در حالی که هر دو همدیگر را دوست داشته‌اند و می‌دانیم که تحت نظر روانکاو بوده، روانکاو مرده و او حالا یک جورهایی تحت نظر ایگور است که او هم دوست او و روانشناس است. می‌دانیم که وقتی با جو به تماشای آبشار نیاگارا می‌روند در حالی که صدای هم را نمی‌شنوند به جو می‌گوید می‌خواهد خودش را بکشد اما جرات نمی‌کند. می‌دانیم که بعد از مشاجره‌ی مادرش با جو دست به خودکشی می‌زند که ایگور نجاتش می‌دهد. می‌دانیم که هم مادرش و هم بیل را دوست دارد و هم از هر دو می‌ترسد و می‌خواهد از شان فرار کند و روی پای خودش بایستد و با جو باشد ولی نمی‌تواند یا نمی‌شود یا نمی‌خواهد؛ اما با همه‌ی اینها نمی‌دانیم که او بالاخره همجنس‌گراست یا دوجنس‌گرا یا دگرجنس‌گرای که به خاطر تربیت نادرست و کودکی آشفته و اتفاقات ناگوار زندگی و

پیرشانی و به هم‌ریختگی پس از جنگ، دچار بحران روانی شده و به این علل تن به هم‌خواهی و حمایت بیل داده. تقریباً در هیچ جای کار از ریچارد به عنوان همجنس‌گرا یا دوجنس‌گرا نام برده نمی‌شود. اگرچه بیل یکبار او را «مادام» صدا می‌زند و اگرچه به خوابیدن با او معترف است؛ اما نه خودش، نه ایگور در مقام روانشناس و نه جو و نه هیچ کس دیگر این نام را بر او نمی‌نهد. این در حالی است که در داستان چند بار از «همجنس‌باز» اسم برده می‌شود؛ که البته باز نمی‌دانم که تعبیر فالاچی است یا مترجم.

همین‌طور می‌دانیم که جو از این‌طور آدم‌ها بدش می‌آید و هیچ کس هم هیچ دفاعی از ایشان نمی‌کند. آنها همه محکومند و بد و زشتکار و باز نمی‌دانم که این نظر فالاچی هم هست و اگر چهل سال پیش این‌طور فکر می‌کرده امروز هم همچنان بر همان نظر است؟

در واقع روند داستان و تعریف و توصیف شخصیت ریچارد به گونه‌ای است که به ما بگوید او (و نیز دیگر شخصیت‌های داستان مثل بیل) همجنس‌گرا نیستند بلکه دچار نوعی نابسامانی و انحراف شده‌اند که البته اگر بخواهند و اگر دیگران هم کمک کنند قابل درمان است. آنچنان که ریچارد پس از نجات از خودکشی، گویی تقریباً درمان شده و فقط می‌خواهد با جو باشد. هرچند نمی‌دانیم با بازگشت جو به ایتالیا و تنها ماندنش، روند بهبود ادامه می‌یابد یا بیماری مفروض باز عود خواهد کرد.

نکته‌ی قابل تامل این است که ریچارد از آنچه هست رضایتی

شخصیت‌پردازی‌های کتاب قابل قبول است اگرچه نواقصی در بعضی موارد به چشم می‌آید؛ مثلاً اگرچه بیل نقشی مهم در داستان دارد اما ما نمی‌دانیم چه گذشته‌ای دارد، ثروتش را از چه طریق بدست آورده و چگونه زندگی می‌کند. آیا آن نحو و سطح زندگی همه از راه نویسندگی بدست آمده؟ همین‌طور نمی‌دانیم که آیا بیل همجنس‌گراست، دوجنس‌گراست یا دگرجنس‌گرا؟ نکته‌ی دیگر آن است که می‌دانیم رابطه‌ی جو با ریچارد زمینه‌ساز دگرگونی‌ها و ناهمسازی‌هایی در رابطه‌ی او با بیل، رابطه‌ی بیل با مارتین و تغییرات مارتین می‌شود؛ اما پرسشی که پیش می‌آید این است که چگونه و چرا تا پیش از باز شدن پای جو به ماجرا، همه با هم در تفاهمند و هیچ مشکلی پیش نیامده؟ آیا تا پیش از آن، افراد مذکور از مشکلات و روابط هم مطلعند و در عین حال به روی هم نمی‌آورند؟ بهر حال این هم مساله‌ای است که نویسنده دقت و ظرافت لازم را برای پرداختش به خرج نداده.

شخصیتی که بیشتر و بهتر از دیگران در داستان مورد واکاوی قرار می‌گیرد ریچارد بلین یا همان دیک است. ما می‌دانیم که مادری قدرتمند و فرمانده دارد. مادری که پدر او را هم به چیزی نمی‌گرفته است. مادری که برای او پدری هم کرده و می‌دانیم که پدرش هم مردی بوده آرام و ساکت. مردی که نمی‌خواهد یا نمی‌تواند با دیگران درگیر شود حتی اگر فرزندش را مسخره کنند و بیازارند و می‌دانیم پدرش به محض جدایی از مادرش درگذشته است. ریچارد خودش در جایی می‌گوید که دوست داشته در بچگی با عروسک‌ها

بازی کند، لباس تنشان کند و... همواره پسری نرم و نازک و شکننده و دخترانه بوده. حتی وقتی که به جنگ می‌رود، بی‌قصد و میل نیست که بمیرد و می‌دانیم که هم‌قطارانش به او تجاوز کرده‌اند. یا دست کم او قضیه را این‌طور تعریف می‌کند. (و ما نمی‌دانیم که واقعیت چیست. آیا ریچارد خودش نسبت به آن کار بی‌میل بوده و از آن بدش می‌آمده یا تمایلی هرچند اندک و هرچند ناآگاهانه وجود داشته؟) و می‌دانیم که حالا تحت حمایت عاطفی و مالی مادرش و بیل است. می‌دانیم که با بیل رابطه‌ی جنسی دارد. می‌دانیم که بیل او را دوست دارد چون که عکس بزرگی از او روی میز کوچکی در اتاق خواب بیل است. می‌دانیم مردی است نازک‌نارنجی و سی و چند ساله با بدنی لاغر و کشیده و صورتی استخوانی و موهایی قرمز. می‌دانیم که هنگام سکس با جو احساس بدی دارد و جو هم، اگرچه هر دو عاشق همدند و مشتاق هم‌آغوشی. می‌دانیم که از شلوار پوشیدن جو لذت می‌برد

بله. داستان به همین پیچیدگی و درهمی است که نویسنده البته با حوصله‌ای دردناک همه‌ی اینها را آهسته آهسته واگویه می‌کند و نیز در حین بیان همه‌ی این درهم‌تنیدگی و سردرگمی، به مسایل سیاسی، فلسفی، روانشناسانه، جامعه‌شناسانه و... نیز می‌پردازد و همین‌هاست که کتاب را سنگین و دشوار می‌کند. به سنگینی و دشواری زندگی.



مردان می‌جنگد و قانون مردان را بی‌کم و کاست اجرا می‌کند: «یا من یا تو» آنجاست که نجواکنان با خود می‌گویند: «موضوع فلاکت‌بار آن است که هیچ کس برای درست کردن و به دنیا آوردن از تو اجازه‌ای نمی‌خواهد. فقط تو را به دنیا می‌آورند. همین. گاهی هم انتظار دارند که به خاطر این کار ممنونشان باشی. چرا که زندگی، عطیه‌ی خداوند است. اوه خداوند! خداوند! خدایا چرا وجود نداری؟» و اینجاست که «جوانا» بالاخره گریه می‌کند.

با این توصیف می‌بینیم که او هم از آنچه هست ناراضی است. درست مثل ریچارد و بیل و...

نکته‌ی جالب توجه دیگر درباره‌ی جو آن است که اگرچه لامذهب است اما تا آن سن همچنان باکره مانده و در هم‌آغوشی با ریچارد است که از شر آن «دندان مزاحم بی‌فایده» رهایی می‌یابد و جالب‌تر آنکه از هم‌آغوشی هم لذتی نمی‌برد. حتی خوابش می‌گیرد و فقط دچار دردی شدید می‌شود درست مثل آن روزی که بخاطر یک گوش درد بد، دکتر میله‌ی داغی را توی گوشش فرو کرده بوده است؛ اما چرا؟ این را هم نمی‌دانیم...

با در نظر داشت تمام این تاملات و سوالات، من با فالاجی موافقم آنجا که می‌گوید: «حائلی که مردان و زنان را از هم جدا می‌کند، آنقدر باریک است که به سهولت می‌توان آن را پاره کرد و یا برعکس، پشت سر گذاشت» همینطور با ایگور که می‌گوید: «هیچ کس تا آخرین مرحله مرد یا تا آخرین مرحله زن نیست» گفتم که مرکز ثقل کتاب و ماجراهایش آمریکاست. تا دلتان بخواهد از زبان شخصیت‌های مختلف و از آغاز تا پایان، جملات متاثرکننده و تکان‌دهنده و افشاگرانه درباره‌ی آمریکا و آمریکایی‌ها خواهید خواند. من قصد دوباره‌نویسی آنها را ندارم و تنها به این نکته اشاره می‌کنم که آمریکا، کشوری که صاحب



اولین قانون اساسی دنیاست و بین دو اقیانوس محصور، مثل هر کشور دیگری آنقدر ذواب‌عاد و کثیرالوجه است که نمی‌توان با چند دیالوگ یا جمله‌ی قصار شناختش. برای شناخت هر کشور و ملتی باید به منابع متعدد و ابزارهای کارا مجهز شد. دیدگاه‌های بعضا متعارضی که فالاجی در دهان شخصیت‌ها می‌گذارد تا حدودی نشانگر همین مطلب است. به نظرم می‌رسد عبارتی که همسفر آمریکایی جو می‌گوید در مورد هر مساله‌ای از جمله آمریکا صادق است: «هر موضوعی سه دیدگاه مختلف دارد: دید من (مدعی)؛

ندارد و لذتی نمی‌برد. بیل هم همینطور. در این صورت، کار نامیدن آنها دشوار می‌شود. اگرچه من با اینطور دسته‌بندی و خط‌کشی چندان موافقتی ندارم و گمان می‌کنم گرایش‌های جنسی و عواطف آدمی درست مثل جهان‌بینی، بدن، منطقی، زبان و تمام آنچه یک فرد انسانی را می‌سازد، قابل تغییر و منعطف است و تنها فایده‌ی این نام‌گذاری‌ها آسان کردن تعاریف و سعی در فهم دیگری خواهد بود و نباید با اتکای به این برچسب‌ها و استناد به آن بر آدمیان انگ نهاد و ایشان را قضاوت کرد. هر فرد انسانی آزاد است که به هر نحو هر کسی را دوست بدارد تا جایی که به دیگری ضرری نرساند و اگر طرف مقابل هم با این شرط او را دوست داشت، از آن پس رابطه‌ی میان آنان فقط و فقط مربوط به خودشان است. اگرچه می‌دانیم ریچارد و بیل به طور همزمان با چندین نفر در ارتباطند و همین پیچاپیچی است که مساله را بغرنج می‌کند چه برای خودشان چه برای مخاطب و چه برای داوری یا برآورد اخلاقی روابطشان.

تا آنجا که من می‌فهمم و بر مبنای اخلاق فایده‌گرا، دو انسانی که با یکدیگر پیمان بسته‌اند اخلاقاً مجاز نیستند که هم‌زمان و پنهانی با دیگری رابطه برقرار کنند. چرا که خدشه‌دار شدن اعتماد میان انسان‌ها موجب هرج و مرجی مسلسل‌وار می‌گردد.

شخصیت جو یا جوانا هم تا حدود زیادی پردازش شده و ما او را از خلال گفتار و به خصوص رفتار و یادآوری خاطرات و تاملات و تنش‌های ذهنی‌اش می‌شناسیم. جو مرد بودن را می‌پسندد. دلش می‌خواهد مرد باشد و مثل یک مرد، قوی و خوشبخت و آزاد و روی پای خود. نام مردانه‌ی جو را به همین خاطر انتخاب می‌کند. خلق و خویش هم بی‌شبهت به مردها نیست. ابایی از زد و خورد ندارد. اوست که به عبارتی ریچارد را به تخت خواب می‌کشد و تصاحب

می‌کند و بر سرش با مادرش می‌ستیزد. اوست که هرگز گریه نکرده مگر در پایان داستان که به ایتالیا برگشته به این امید که به آغوش محکم فرانچسکو، به خانه‌اش، به شهر کوچکش برگردد. ولی وقتی ماجراهای دو ماه اقامتش را با او می‌گوید، او هم رهایی می‌کند. آنجاست که دلش می‌شکند. به هم می‌ریزد. تصمیم می‌گیرد به آمریکا برگردد و در ازای پول، خودش را و حتی آنهایی را که بیشتر از خودش دوست دارد بفروشد. تصمیم می‌گیرد پنه لوپه‌ای بشود که خودش به جنگ می‌رود و مثل

دید شما (مخاطب-منتقد) و حقیقت (مساله‌ای که بیرون ماست و خودش را به ما تحمیل می‌کند) می‌دانم که آنچه تا بدینجا گفته‌ام پراکنده و نارسا است. به ویژه که متوجه هستم که بررسی و نقد اثر کسی همچون فالاچی از عهده‌ی هر کسی برنمی‌آید؛ اما دست کم امیدوارم تلاشم برای فهم اثر و در میان نهادن دریافتم از آن با شما موفقیت‌آمیز بوده باشد که وقتی چنین خواهد بود که «پنه لویه به جنگ می‌رود» هرچه بیشتر و دقیق‌تر خواننده و نقد شود.

مطمئن باشید هیچ‌گاه از خواندن هیچ‌کدام از نوشته‌های او پشیمان نخواهید شد و همواره پس از به آخر رسیدن هر کتابش احساس خواهید کرد که دنیا را چقدر می‌توان متفاوت و تازه دید و چقدر مسایل انسانی پیچیده است و چقدر کوشش در راه حل کردن مسایل انسان‌ها، انسانی است. این کاری است که به گمان من فالاچی می‌خواهد انجام دهد. طرح مسایل مهم که فالاچی در آن تبحر دارد به مراتب از پاسخ‌های احتمالی مهم‌تر است.

من به همین خاطر عنوان این مطلب را از سر کارل ریموند پوپر فیلسوف علم و معرفت‌شناس اتریشی تبار بریتانیایی وام گرفتم: «زندگی سراسر حل مساله است» عنوان کتابی است که حاوی تعدادی از مقالات و سخنرانی‌های اوست. تا آنجا که من فهمیده‌ام دیدگاه پوپر آن است که ما انسان‌ها و نیز هر جاندار

دیگری همواره در حال حل مساله است و ما از راه پی بردن به اشتباهاتمان و تصحیح آنها و ابطال باورهای نادرستمان است که یاد می‌گیریم و به راه حل مسایلمان نزدیک می‌شویم و دقیقاً در طی همین طریق است که می‌دانیم چقدر کم می‌دانیم. پوپر می‌گوید تنها تفاوت ما با سایر جانداران این است که آنها به خاطر خطاهایشان در معرض مرگ قرار می‌گیرند اما انسان دارای این توانایی است که از گذشته بیاموزد و با ابزار زبان و استدلال و منطق که بزرگترین هدیه‌ی طبیعت به ماست، آگاهی‌اش را به هموعانش هم منتقل کند. انسان قادر است و باید اندیشه‌هایش را پیش از آنکه به عمل درآورد به محک نقد و بررسی دیگران بزند تا بدین‌گونه آنچه ناصحیح و ناسره است از میدان به در رود و افکار منطقی و شفاف و کارا به عمل درآیند و این تنها تفاوت بنیادین ما با دیگر اهالی این سیاره‌ی سرگردان است.

اگرچه ما در اینجا با اثری ادبی مواجهیم اما گمان می‌کنم انگیزه‌ی فالاچی هم چیزی جز این نبوده که مسایل بشری و تجربه‌ی شخصی خودش را با ما در میان نهد تا از راه گفت و شنید مکرر و به قاعده هم به آنها فکر کنیم و هم به سودبخش‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه‌حل‌های آنها.

و حالا ما در همین مسیریم.



Foto Ivano Trabasso Studio ©

## خاطرات پسر مهربان (قسمت نخست)

داستانی که می‌خوانید مجموعه‌ای از خاطرات من است که به دلیل طولانی بودن مطلب، در ۵ شماره متوالی خدمت شما خوانندگان عزیز عرضه می‌شود.

✦ رضا ایرانی

### اولین دیدار با محمد

کامران دوست خیلی خوب و صمیمیم بود. طرفای ساعت ۸ شب بود که بهم زنگ زد. گفت که با یه اهوازی چت کردم که به نظرم خیلی تایپ تو بود. الان اصفهانه، اومده مسافرت. گفتم اسمش چیه؟ مشخصاتش چیه؟ گفت محمد، ۲۰ سالشه و قد بلند و لاغر و سبزه. گفتم شماره‌شو بده. وقتی شماره‌شو زدم تو موبایلم دیدم اسمش اومد، «محمد اهواز». دیدم شماره‌شو خودم داشتم. یه پسر سکسی بود که دو سال پیش، اون موقع که هنوز ساکن اهواز بودیم باهاش دیت گذاشته بودم. یه دیت ناموفق. اون موقع خودم ۲۱ سالم بود و اون ۱۸ سالش بود. باهاش میدون شهدا قرار گذاشته بودم. از لحظه‌ای که دیدمش، تو هر کوچه و خیابونی می‌رفتیم، یه ماشین قدیمی و قراضه پیدا می‌کرد و می‌گفت این قبلا مال من بوده! منم که اصلا اسم اون ماشین رو هم نمی‌دونستم با بی میلی میگفتم اوکی. بعد از ربع ساعت پیاده‌روی تو کوچه پس‌کوچه‌های اطراف خیابون طالقانی یهو گفت من می‌خوام برم چت کنم تو کافی نت، میایی؟ منم گفتم نه و اونم رفت و دیگه ندیدمش. حالا بعد از دو سال دوباره می‌خواستم ببینمش. این دفعه تو اصفهان.

ساعت تقریباً ۹ شب بود که بهش زنگ زدم. اونم منو یادش می‌ومد. برعکس دو سال قبل، خیلی تحویل گرفت. گفت تو یه کافی نت نزدیک سی‌وسه پل نشستم. اسمشو گفتم و منم رفتم که ببینمش.

وقتی رسیدم پشت میزش، از جاش بلند شد و موقع سلام و روبوسی یهو گفت: این چیه دیگه، لب بده بابا. گفتم زشته، همه دارن می‌بینن. ولی هنوز «می‌بینن» رو نگفته بودم که لبامو بوسید و گفت: ولشون کن و نشست و مشغول چت شد. منم از این کار جسورانه‌ای که بدون هیچ ترس و واژه انجام داده بودم داشت قد تو دلم آب میشد. گفت: می‌خوام به یه پسره الان وب‌کم بدم، ۱۹ ساله‌شه و موهاش بوره، خیلی خوشگله، تهرانه. با خودم گفتم اینم از ایناس که کم‌سن و بور و سفید دوست داره. اه.

تازه وقتی از کافی نت اومدیم بیرون موفق شدم خوب و کامل ببینمش. یه کم با دو سال پیشش فرق کرده بود. به نظرم سکسی‌تر شده بود. قد ۱۹۰ سانتی و بدن لاغر و عضلانی و پوست سبزه. چشمای گربه‌ای و قهوه‌ای و لب‌های خیلی ناز و صورت استوخونی. دستای بزرگ و کشیده و قوی. موهای مجعد

و پر پشت و مشکی که بلندی جلوش حدود ۳۰ سانتی‌متر بود. شلوار جین آبی پوشیده بود و یه بوت خفن قهوه‌ای و تیشرت زخمی‌ای که خیلی خوشگل رو تنش نشسته بود و بازوهاشو خیلی خوب نشون می‌داد. یه کوله‌پشتی بزرگ هم رو دوشش بود. لهجه‌ی خوزستانی هم داشت که واقعا عشق منه. یه لحظه وقتی با اون دستای بزرگش دستمو موقع رد شدن از خیابون گرفت با خودم گفتم خدایا، چقدر این پسر شبیه رویاهامه!

بهش گفتم امشب کجا میری؟ گفت: بالاخره یه جایی پیدا میشه، نگران نباش. بهش گفتم می‌خوای ماشین بیارم و شب یه دوری بزنیم با هم؟ فقط من تو شهر خوب بلد نیستم رانندگی کنم و گواهینامه هم ندارم. تو رانندگی میکنی؟ (از چند تا از بچه‌های اهواز شنیده بودم که رانندگی خیلی خوبه) با کمال میل قبول کرد و باهاش ساعت ۱ شب، دروازه تهران که مرکز شهر میشد قرار گذاشتم و گفتم میام و ماشینمونو میارم. اصلا نفهمیدم تا ساعت ۱ کجا می‌خواست بره و چون احساس کردم نمی‌خواست بگه ازشم نپرسیدم. رفتم خونه و شام خوردم و طرفای ساعت دوازده و نیم، ۲۰۶ بابام رو برداشتم و راه افتادم به سمت دروازه تهران.

وقتی رسیدم، تو ایستگاه اتوبوس نشسته بود. جلو ایستگاه نگه داشتم و از ماشین پیاده شدم و اونم اومد به سمتم و کوله‌شو گذاشت صندلی عقب و سوییچ رو گرفت و نشست پشت فرمون و منم که انگار یه بار سنگین از رو دوشم برداشته شده، نشستم سمت شاگرد. آخه رانندگی همیشه واسم کار پر استرس و سختی بود. ماشینو روشن کرد و راه افتاد. پرسید از کدوم ور برم؟ منم گفتم الان خیابون میر و نظر خوبه چون یه جوری محل تجمع ماشین‌بازاس... رفت سمت خیابون میر...

تمام مدت که داشت رانندگی می‌کرد فقط نگاهش می‌کردم. چقدر به نظرم با تسلط و در عین حال دیوانه‌وار رانندگی می‌کرد. لایی می‌کشید و دنده معکوس می‌داد، ولی کوچکتترین خطایی نمی‌کرد؛ تا به اون شب من هیچ وقت اینقدر جسارت و جرات رو تو یه نفر ندیده بودم. وقتی کنارش نشسته بودم احساس امنیت می‌کردم. احساس می‌کردم الان هیچ کس نمی‌تونه به پای ما برسه. چیزایی که داشت اتفاق می‌افتاد رو من با هیچ دوستی تا اون موقع تجربه نکرده بودم و همیشه فقط از دور



### سه روز قبل از دیدن محمد

تقریباً یک سال از رابطه‌ام با سینا می‌گذشت. دو سال از من بزرگتر بود. مامانش آبادانی بود و باباش شمالی، ولی تو اصفهان بزرگ شده بود. اصلاً خودمم نمی‌دونم چرا با سینا بی‌اف شده بودم. سینا یه گی بود که خودش فکر می‌کرد خیلی استریته. شاید فقط به این خاطر که جودو کار می‌کرد و هیکل خوش‌فرمی داشت ولی نمی‌دونم چرا اینقدر نرم بود بدنش! چیزی که من اصلاً خوشم نمیاد. از اون بدتر رفتارهای زنونه و غیر قابل تحملش بود. همش می‌خواست با افرادی که از خودش زن‌تر بودن دربیافته و دعوا کنه. جالب اینجا بود که با همه‌شون هم قبل اینکه با من بی‌اف بشه سکس کرده بود! با من تو ابرو برداشتن و شیو کردن رقابت می‌کرد و با رفتار و گفتارش همش می‌خواست ثابت کنه که از من بهتره. از همه‌ی اینا بدتر این بود که علاقه‌ی شدید و خیلی زیادی به شناختگی‌های جدید داشت. تو سایت منجم پروفایل داشت و هر شب تو روم‌های گی چت می‌کرد. حتی شبایی که من می‌رفتم خونه‌شون هم شب به جای خوابیدن کنار من تمام مدت مشغول چت بود تا من خوابم می‌برد.

سینا یه دوست داشت، یه گی که تو یه مغازه لوازم آرایشی و بهداشتی کار می‌کرد. همه می‌شناختنش و تقریباً با تمام آدمای اطرافش سکس کرده بود. سینا هم تقریباً هر روز از ساعت شیش و نیم عصر تا ده، یازده شب تو مغازه‌ی این دوستش بود تا بتونه افراد جدید بیشتری رو ببینه. یه بار یادمه باهاش نزدیک سی و سه پل قرار گذاشته بودم. فقط ۱۵ دقیقه دیر رسیدم سر قرارمون. وقتی رسیدم دیدم که نشسته بغل دست دو تا گی که همون موقع باهاشون آشنا شده بود. بهم گفت: «منتظر تو بودم که این دو تا هی اومدن رد شدن و هی نگاه کردن و منم سر صحبت رو باشون باز کردم.» منم داشتم از عصبانیت می‌ترکیدم. همیشه سر تمام این مسائل جر و بحث داشتیم و تنها استدلالش این بود که «من که نمی‌خوام سکس کنم! فقط دوست دارم افراد بیشتری رو بشناسم»

البته رابطه‌مون چیزای جالب هم داشت؛ مثلاً من بعضی شب‌ها ماشین رو ساعت ۲ شب یواشکی از پارکینگ خونمون برمی‌داشتم و می‌رفتم سمتش. رانندگی بلد نبود و همش خودم راننده بودم. سوارش می‌کردم و تا طرفای سه و چهار تو خیابونا دور می‌زدیم. بعضی وقتا هم به اصرار من، تو ماشین یا یه ساختمون نیمه‌کاره سکس می‌کردیم. آخه واقعا به نظرم این کار خیلی هیجان‌انگیز بود. ولی اون همیشه اولش غر می‌زد و آخر قبول می‌کرد. یه بارم نزدیک بود پلیس موقع سکس تو ماشین بینتمون که خدا رحم کرد.

تنها مسافرتمون تو کل یک سال یه بار بود که تازه اونم با تا کسی رفتیم یه دریاچه‌ی نزدیک اصفهان و شب هم چادر زدیم و کلا یه بار فقط تو اون چادر سکس کردیم و وقتی من بازم ازش خواستم

تماشاگر بقیه بودم. وقتی داشت دیوانه‌وار رانندگی می‌کرد و من نگاهش می‌کردم و اون رونای کشیده‌شو تو شلوار جینش می‌دیدم و نیمرخ خوشگلش با اون موهای موج‌دار و چشمای گربه‌ای و شکم صاف و دستای بزرگش روی فرمون ماشین رو می‌دیدم، احساس می‌کردم یه حس خوبی از قلبم شروع میشه و تو تمام بدنم پخش میشه. این حس خوب نمی‌زاشت یه لحظه ازش چشم بردارم.

اصلاً نفهمیدم کی ساعت ۴ صبح شده بود و ما هنوز داشتیم توو خیابونا ویراژ می‌دادیم. بهش گفتم کجا می‌خوای امشب بخوابی؟ گفت بریم یه مسافرخونه. یه اتاق دو نفره می‌گیرم و تو هم بیا بخوابیم با هم. گفت فردا می‌خوام برم تهران. گفتم باشه. اسمش «نقش جهان» بود. یه مسافرخونه قدیمی ولی تمیز نزدیک دروازه دولت. ماشینو تو خیابون پارک کردیم و رفتیم تو. محمد اتاق گرفت و پولشم همون موقع داد و رفتیم تو اتاق. ساعت نزدیک ۴:۳۰ صبح بود. تا در اتاق رو بستم، محمد لخت شد و با یه شورت دراز کشید رو تخت. به منم گفت تو هم بیا کنارم بخواب. گفتم می‌خوای سکس کنیم؟ گفت الان خسته‌ام، بیا فقط بخوابیم. گفتم باشه. وقتی کنارش دراز کشیدم احساس کردم داره نفسم بند میاد! اصلاً نمی‌دونستم چم شده! بوی پوست تنش داشت منو دیوونه می‌کرد! چقدر بدنش سفت بود! پوستش چقدر صاف بود! اصلاً نمی‌دونستم چه کار کنم. از شدت هیجان احساس کردم ک\*یرم اصلاً راست نمی‌شه! تا اون موقع کنار پسری که اینقدر برام سکسی باشه نخوابیده بودم. حالا هم که کنارم دراز کشیده بود، خسته بود و نمی‌خواست سکس کنه... شاید اصلاً از من خوشش نمی‌اومد! اگه خوشش نمی‌اومد پس چرا گفت باهام بیا مسافرخونه و لخت کنارم بخواب؟! دیگه نتونستم اون وضع رو تحمل کنم و بلند شدم و گفتم: من باید برم محمد جان، تو استراحت کن، اگه فردا نرفتی تهران زنگ بزن بهم تا ببینمت. گفت باشه. لباس پوشیدم و اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و راه افتادم به سمت خونه. همش با خودم می‌گفتم کاشکی فردا نره تهران! شدیداً کلافه بودم. ساعت نزدیک ۵ صبح بود. رسیدم روبه‌روی ترمینال کاوه. دیدم سوپر روبه‌روی ترمینال بازه. ماشینو پارک کردم و رفتم ۴ نخ وینستون لایت گرفتم. نشستم تو ماشین و ۴ نخ رو پشت سر هم کشیدم. هوا داشت روشن میشد و من هنوز ایستاده بودم جلوی ترمینال. همه‌ی ذهنم شده بود محمد و اتفاقات دیشب. موبایلمو برداشتم. یه اس‌ام‌اس واسه محمد فرستادم. فقط سه تا کلمه نوشتم، «خیلی دوستت دارم». سی ثانیه بعد جواب اومد، نوشته بود: «منم دوستت دارم، خودم بعدا واست «بی» میشم!» انگار یه آب سرد ریختن روم. انگار در یه لحظه با این جوابش افسرده شدم. احساس کردم من از ته قلبم واسش اس‌ام‌اس داده بودم و اون فقط یه برداشت سکسی کرده بود. بعد ماشینو روشن کردم و رفتم خونه و خوابیدم.

طاقتم تموم شد و خودم واسش یه اس‌ام‌اس فرستادم و پرسیدم «کجایی؟» جواب داد «تو راهم، دارم میرم تهران». حدس می‌زدم که رفته باشه. جواب دادم «اوکی، مواظب خودت باش» دیگه جوابی نداد.

دو روز گذشت و از سینا هم هیچ خبری نشد. اصلا دیگه رغبت نمی‌کردم خودم حتی بهش اس‌ام‌اس بدم. از طرف دیگه رامین که یکی دیگه از دوستای گی صمیمیم بود بهم زنگ زده بود که دارم میام اصفهان. رامین تو اهواز دانشجوی بود و خونه‌شون اراک بود. اون زمان که اهواز بودم تقریباً هر روز همدیگه رو می‌دیدیم و خلاصه دوستای صمیمی‌ای شده بودیم. حالا داشت می‌اومد اصفهان. طرفای عصر بود که رامین رسید ترمینال و رفتم دنبالش که بیارمش خونه‌مون. داشتیم با هم می‌اومدیم خونه که رامین گفت: چته؟ چرا اینقدر پکری انگار؟ منم ماجرای سینا رو براش تعریف کردم. اونم عصبانی شد و گفت که ول کن این آشغال رو دیگه! سینا با رامین هم قبلاً دعواش شده بود. سر چیشو یادم نیست. کلا سینا با همه‌ی دوستام یه جر و بحثی کرده بود و هیچ کس ازش دل خوشی نداشت.

سوار تاکسی بودیم که یه دفعه دیدم موبایلم داره زنگ می‌خوره. نگاه کردم دیدم نوشته «محمد اهواز» جواب دادم. محمد بود. گفت تو راهم و دارم از تهران میام اصفهان. شب می‌رسم. گفتم اوکی، دوستم رامین هم از اهواز اومده. می‌آییم دنبالت. یه دفعه گل از گلم شکفت انگار. رامین گفت: کی بود؟ یهو چرا اینقدر خوشحال شدی؟ مشخصات محمد رو بهش گفتم. می‌شناختش و قبلاً باهاش دیت گذاشته بود. ولی می‌گفت سکس نکردم باهاش چون اصلاً کیسم نیست. خلاصه با رامین رفتیم خونه‌مون و نزدیکای ساعت ۱۱ شب ماشینمونو برداشتیم و رفتیم ترمینال دنبال محمد. دم ترمینال منتظرش موندیم و بالاخره اومد. تا رسید من سوییچ ماشین رو دادم دستش و گفتم تو رانندگی کن. اصلاً دوست نداشتم ازش بیرسم: تهران چه خبر؟ خوش گذشت؟!... رامین هم بعد از سلام و احوال‌پرسی به محمد هشدار داد که حق نداری تند رانندگی کنی وگرنه من پیاده میشم.

رفتیم و تو شهر دور زدیم و محمد به آب‌هویج‌بستنی دعوتمون کرد. بعد هم رفتیم کوه صفه. به محمد گفتم امشب بیا خونه‌ی ما، رامین هم هست. اونم قبول کرد. نزدیکای ساعت ۱ برگشتیم خونه‌ی ما، خدایا... امشب محمد می‌خواست پهلوی من بخوابه. استرس داشتم. جای هر سه‌تامونو رو زمین پهن کردم، من وسط محمد و رامین خوابیدم. پرده‌های اتاق هم کنار کشیدم تا اتاق خیلی تاریک نباشه و نور مهتاب بیاد تو اتاق. انگار رامین زود خوابید. شاید خودشو زده بود به خواب، نمیدونم. به محمد گفتم: می‌خواستی واسم «بی» بشی؟ خندید... وقتی می‌خندید چقدر چشمش ناز میشد و برق میزد. گرفتمش تو بغلم. احساس کردم بوی تنش الان دیوونم میکنه. شروع کردم گردنشو خوردن. چه

گفت: «دیگه نمی‌تونم، تو فکر کردی من ماشین سکسم؟!» خلاصه وضعیت به همین شکل کسالت‌بار پیش می‌رفت تا اینکه یه روز از بعد از ظهر تا ساعت ۱۰ شب با هم تو خیابونا قدم زدیم و آخر شب ازش خواستم بیاد خونه‌ی ما. ولی مثل همیشه بهونه الکی آورد و نیومد. منم برگشتم خونه. طرفای ساعت ۲ شب با خودم گفتم بزار امشب بدون خبر برم دم در خونه‌شون، ببینم اصلاً این موقع شب خونه هست یا نه. ماشین رو برداشتم و راه افتادم. وقتی رسیدم دم خونه‌شون دیدم چراغ اتاقش خاموشه. به موبایلش زنگ زدم. ۲ بار اول رو جواب نداد. دفعه سوم جواب داد. از صدای محیط مشخص بود که بیرونه. گفتم من دم در خونه‌تونم، کجایی؟ گفت چرا اومدی؟ گفتم خوابم نمی‌برد گفتم پیام پیش تو، حالا کجایی؟ گفت تو پارک. یه پارک نزدیک خونه‌شون بود که خودش واسم تعریف کرده بود، وقتی که هنوز با من بی‌اف نبوده، شباً می‌اومده تو این پارک می‌نشسته و پسر تور می‌کرده.

خیلی عصبانی شدم. رفتم سمت پارک و سوارش کردم. سوار شد و گفت: مثلاً که چی که این موقع شب بی‌خبر اومدی در خونه! می‌خواستی مثلاً مچ منو بگیری؟! منم گفتم عزیزم تو نیازی به مچ‌گیری نداری، تو خودت علنی میگی دنبال آدمای جدیدی، ولی دیگه فکر نمی‌کردم تا این حد که عین یه ج\*نده، این موقع شب تنها بیای بشینی تو پارک. خلاصه یه مقدار جر و بحث کردیم و بردمش دم خونه‌شون پیاده‌ش کردم. موقع پیاده شدنش باز بحث کردیم و یه دفعه در اومد گفت: «برو، دیگه نمی‌خوام ببینمت» منم گاز ماشینو گرفتم و ازش دور شدم. فردای اون روز خیلی ناراحت بودم. کامران رو دیدم و اتفاقات افتاده رو باهاش در میون گذاشتم. اونم خیلی ناراحت شد، از قبل هم با سینا دعواش شده بود و اصلاً ازش خوشش نمی‌اومد.

کامران گفت بهتره تو هم بگردی دنبال یکی دیگه، آخه این چه بی‌افیه که هر روز و شبش دنبال آدم جدیده! دو روز از این ماجرا گذشته بود، سینا هم اصلاً تماسی باهام نگرفته بود؛ که یهو کامران بهم زنگ زد و گفت: با یه پسره چت کردم که به نظرم خیلی تایپ تو هست. اهوازیه و الان اصفهانه. لاغر و قد بلند و سبزه. اون پسر محمد بود!

### اولین سکس با محمد

نزدیکای ظهر از خواب بلند شدم. تا چشم وا کردم موبایلمو نگاه کردم. هیچ مسیجی نداشتم. به کامران تلفن زدم و اتفاقات دیشب رو واسش گفتم. گفت: به نظرم این آدم از اونایی نیست که بتونه به یه نفر متعهد باشه، ولی خوب باید خودت بیشتر بعداً باهاش حرف بزنی. گفتم میدونم، ولی خیلی تایپم بود، خیلی. تا ساعت پنج شیش بعدازظهر هم منتظر موندم که شاید محمد بهم زنگ بزنه و بگه نرفتم تهران. ولی هیچ خبری نشد. دیگه

ممکنه همسایه‌ها ببیننت. اومد تو. در بالکن رو بست و همونجور کنارم خوابید.

زود خوابش برد و من هنوز بیدار بودم و داشتم نگاهش می‌کردم و چند تا چیز داشت ذهنمو آزار می‌داد... چرا اورال نداشتیم؟ چرا ازم کم لب گرفت؟ حتما تو تهران سکس کرده و الان خسته بوده! شایدم از من زیاد خوشش نیومده! اینقدر به این چیزا فکر کردم تا خوابم برد. ادامه داستان در شماره آینده.

گردن عضله‌ای و خوشمزه‌ای داشت. شروع کردم لباسو خوردن. داشت نفسم بند می‌اومد. [...] یهو محمد گفت: زود باش دیگه، ممکنه رامین بیدار بشه. [...]

بعد سکس من لباسمو سریع پوشیدم و اوفتادم تو رخت‌خواب. محمد هم شلوارکشو بدون شورت و تی‌شرت پوشید و بلند شد و در بالکن اتاق رو باز کرد و یه کم رفت تو بالکن ایستاد. منم نیم‌خیز شدم و از پنجره نگاهش کردم. واقعا اندام این پسر معرکه بود. بلند شدم و رفتم در بالکن. بهش گفتم تو بالکن لخت نایست.

## باغ مرده

عزای مادر خاک است  
زمین مرده است  
زمین مرده را غسل سرد ابر  
بپوشاند سپیدانه کفن از برف  
کلاغان آن سیه‌پوشان کنون از آخرین سوگواران زمین هستند  
و هر یک دست خود را بر سر سرد کفن آرند  
سر خود زیر اندازند  
و آخر دسته جمعی با صدای نوحه‌ای از مرگ  
سراغ آن سپیداری که در رسم مغان پوشد سپید آیند  
و پرسندش  
امید زندگانی هست؟  
ولیکن در جواب پر هیاهوی کلاغان جز سکوتی نیست  
کلاغ قصه از غصه ز خانه‌اش دور افتاده است  
سیه پوشیده و او در سیه روزیست  
کنون شب آید و هر جا که بینی در سیه‌پوشیست  
و سوز سرد دی بیداد خود را می‌کند آغاز  
که امشب  
آن شب یلداست  
که هر شب خود شب یلداست  
شب سرد و سیاهی که بسوزاند درون استخوان‌ها را  
و من دنبال نوری از امید آیم.  
اگر مه‌ری به من داری  
بیا با من  
که من بشنیده‌ام حرفی  
حقیقت یا دروغش را نمی‌دانم  
سحرگاهی که اندک سردی دی از پس نوری که از چنگان ابری  
می‌گریخت کم شد  
دل من از سر باطل امیدوی سوی باغ مردگان بردم  
به پای موبد مرده سپیدار مامن زاغان نمی‌گوییم  
به سوی سرو آزاده که زیر جور برف خم کرده قدش را  
نشستم

نمی‌دانم!  
نمی‌دانم!  
به غار آن دو رسیدند یا که نه  
اما  
اگر چه سردی دی را رقیبی نیست  
مرا امید دیدار بهاران هست!  
درون باغ سرما جز صدای قارقار زاغان دیگر صدایی نیست  
چرا گاهی یکی پیری به رویش از غم دوران نشسته چین  
کند خرد زیر پا برگان و آنگه زجه ایشان  
درختان مرده و سبزه به نابودیست  
دو تن آیند  
عجیبست  
جوانان کی به باغ مرده از سرما پناه آرند؟  
که سرما گاه گاهان می‌کشد بر رویشان پنجه  
نشینند روی پیری نیمکت آن در میان باغ  
شنیده او فراوان  
حرف‌ها از مردمان آری  
شنیده گریه‌های شیرخواری را  
و قربانت شوم مادر  
شنیده خنده‌های کودکی آزاد از دوران و یارانش  
شنیده او خیالات یکی تازه جوانی و رفیقانش  
شنیده قصه‌های دوستت دارم  
ولی مدت زمانی جز صدای پای برف پیر رویش هیچ نشنیدست  
دو گوشش را سپارد بر جوانان او  
و گوید یک جوان بر دیگری این گونه بس آرام  
عزیزم شکرم شیرین دهانم گوش بسپاری  
صدای ناله شبگیر بوفی کور  
بپیچد در درون باد  
که خود را می‌زند بر هر در و دیوار  
درختان جامه‌های رنگ را اینک درند بر تن  
و پوشند جامه بی‌جامه مشکین



چو سایه پشت سر اما جدا از من  
 مبادا کس برد پندار با هم بودن ما را  
 که هر دیوار را یک لانه موش است  
 و در هر لانه موشی گوش بسپارد  
 برد جاسوسی ما را بر سرما  
 سر بسیار را سرما دهد بر باد  
 سر ما از سر سرما سلامت باد  
 اگر مهری به من داری  
 بیا با من  
 که پشت دست سرد من  
 درون سینه‌ام باشد قفسگاهی  
 درونش بسته بر زنجیر خون آلود  
 تمام منبع گرماست  
 بیا با من  
 که تنها تو اسیر سینه را  
 خواهی رهایی داد  
 بیا با من  
 که امشب هیچ مجمر جز چراغ دیده من نور را بر تو نتاباند  
 و هیچ آتشگهی جز این تن خامش برای گرمیت جان را نسوزاند  
 بیا با من درون غار تنهایی  
 درون غار پوشیده که تن‌ها را در آن تنها نهیم بر هم.  
 بیا با من  
 بیا تا یک شبی ما هم خدایان را به خشم آریم  
 خدایانی که پشتیبان سرمایند  
 بیا با من  
 که ساعاتی به سرما ما دهیم پایان  
 و گرما را به جان بخشیم  
 و جان را بهر گرمای جهان بخشیم  
 ...  
 نمی‌دانم!  
 ولی آن دو نهاده دست‌ها را در دو دست هم  
 درونشان گرمی فارغ ز بیم غم  
 ز روی پیرمرد نیمکت برخاسته رفتند  
 پس از آن دو  
 دوباره برف روی نیمکت را سرد پوشانید  
 نمی‌دانم!  
 به غار آن دو رسیدند یا که نه  
 اما  
 مرا امید دیدار بهاران هست!

زیر لب خواندم  
 کجایی گرمی دل‌ها  
 و اشکی از سر چشمم روان گردید  
 بیافتاد روی برف سرد  
 و زیرش چیزکی  
 آری هویدا شد  
 به دستان برف را از روی آن راندم  
 گلی از جور برف گز کرده زیر سرو آزاده  
 کبود از سیلی باد زمستانی  
 ولی گل بود  
 بنفشه زیر سرو در زندگانی بود  
 بگفتم من  
 امید زندگانی هست؟  
 و ناگه بر خلاف باغ  
 بریده او زبانش باد  
 به آرامی  
 سخن‌ها گفت  
 امید زندگانی را نشان‌ها گفت  
 خبرها داد از کوه خموشی پشت آن غاری و اندر غار یک چشمه  
 که آبش روزگاری گرم و جوشان بود  
 به جادوی یکی پیر زن جادو کنون سرد است  
 طلسمش را شکستن بایدی اکنون  
 اگر هر کس برد دستی به آن گردد چو یخ در دم  
 مگر دستان عاشق‌ها درون هم  
 که گرما بخشد آن از دل  
 که گرما گیرد این از جان  
 ز عشق آری بجوشد چشمه از گرمای جاویدان  
 ولی عشاق زان جا بگذرند از جان!  
 بمیرند و تمامی گرمی تن را ببخشند بر لب چشمه  
 که جوشد او ز عشقشان  
 اگر مهری به من داری  
 بیا با من  
 ز سرما سوی غاری گشته پنهان در دل کوه خموش غم پناه  
 آریم  
 و دور از چشم اهریمن نه  
 از فکر جمود آدمی آنجا بهم باشیم  
 تو می‌دانی  
 برون از غار تنهایی  
 سرمای هزاران ساله دارد بر هر روزنی سرباز  
 اگر از مهر دستی دست دیگر را بگیرد باز  
 شود کولاک و گم گردیده دست سرد در برف است  
 بیا با من

## دو شعر از فاطیما

### مغرور

مغرور  
مگذار غرور من بشکند  
عاصی می شوم  
تمام روزت را گریه می کنم  
و بعد،  
دیگر  
دل در جای خود نیست  
آن وقت  
واگذار می شوم  
به دلی دیگر  
به چشم‌هایی دیگر  
آن وقت  
چشم‌هایم داغ دارد  
می بینی مرا با دیگری  
تاب نمی آوری

### من اینجا

نخواستنی  
من،  
اینجا،  
پشت این میز شلوغ؛  
فکر می کنم  
به آنهایی که نیستند.  
آنجا  
یک نفر کودکش را به خواب می برد.  
فکرش داغ است؛  
از کسی که دلش را ربوده است  
وای به روزی که  
سر به پای کودکش بگذارد  
و اشک بریزد  
از بی تفاوتی‌های من  
از کنار کشیدن‌هایم  
از بدخلقی‌های بی بهانه‌اش

آبان ماه ۱۳۹۲

تیر ماه ۱۳۹۲

## دو ترانه از خاموش

### لعنتی

هی لعنتی تو خیلی زیبایی، انگار طراحی کار دسته  
انگار نمی‌خواهی بشنوی اخمو، میگی دیگه شاعر نباش بسه  
از وقتی رفتی دکنتم میگه: دست غمت خوب اومده پاسم  
اصلا خودم دکنتر شدم دیگه، هر چی مسکن باشه می‌شناسم  
این روزها تو خونه فهمیدم، دارن کلافه می‌شن از کارام  
از طعنه‌های تازه‌ی مادر، از تیکه‌های تازه‌ی بابام  
ی صندلی ی گوشه ی کافه، انگار تو یه عالم دیگم  
با یه پسر رو میز هر روزی، میام جلو و بی‌هوا میگم:  
هی لعنتی تو خیلی زیبایی، انگار طراحی کار دسته  
گارسون می‌دونه قاطی ام میگه: آقا ببخشید این پسر مسته

### بارون من

چترو ببند این آخرین کافه‌س، من با تو و بارون پر دردی  
چترو ببند امشب منو بارون، باید به دستای تو برگردیم  
اینجا کسی مارو نمی‌فهمه، ما زندگی‌مونو عوض کردیم  
تو قیل و قال بحثای سنگین، با حرف‌های ساده حظ کردیم  
میگن برام این زندگی خوبه، میگن باید از تو جدا باشم  
من اصلا اینجوری بلد نیستم، من بی تو از شیرازه می‌پاشم  
حالا رو باش آینده رو ول کن، این مشکلا تا با همیم سادس  
بارون من چشم خیابون کور، چترو ببند این آخرین کافه‌س

## کرگدن‌ها در ولیعصر

از ریه‌ها می‌زد بالا و چقدر صدارو هم سکسی می‌کرد. «بریم پارک!» صابر گفته بود و چقدر صداش خسته و لرزون بود و من عاشق این بودم که بزنیم و تا خود صبح فک بزنیم با این تن صدا. دست‌هاش رو انداخت دور گردنم و آروم نزدیک گوشم گفت خوبی؟ گفتم نگر فتم هنوز که... می‌گرددت صبور باش که احمد از پشتمون شیلنگ تخته انداخت و چند بارم برگشت بلند گفت آدم این دوستی‌ها رو می‌بینی گریه‌اش می‌گیره و ادای گریه در آورد.

اصلا هر وقت صابر بهم نزدیک میشه دهن گشادش رو باز می‌کنه و انقدر می‌گه تا این بکشه کنار و فکر کنه کار خبطی می‌کنیم. من نمی‌دونم چرا باید این دهن گشاد لقی لقی رو با خودمون راه بندازیم که نذاره آدم با خیال راحت بو بکشه و صدای خسته و لرزونش رو دم گوشش حس کنه؛ مثلا وقتی گفت خوبی؟ موهای تنم سیخ شد انگاری یک باد سرد که از لای یقه‌ت میره تو و می‌پیچیه...

همش تقصیر صابره، هر جا میره اینم می‌بره چرا که پنج ساله دوستن و یک جورایی صمیمی. احمد از اولم خیلی خوش نداشت تو جمعشون باشم چرا که به قول خودش سوسولی بودم و بهشون نمی‌خوردم اما صابر آدم حسابی گروهشون بود از همون اول تو کلاس باهام درست برخورد کرد، گفت غریب نمون بیا تو جمع ما، به همین حساب بقیه هم با تردید تحویل گرفتند. با اینکه نه از جنس حرف‌هاشون بودم و نه خاطراتشون اما رفتم تا گاهی که

یک پکی یا رولی گیر می‌اومد دو نفره، سه نفره یا بیشتر جمع بشیم برا کشیدن. از همه هم فقط همین احمد بهم گیر می‌ده و گرنه بقیه‌شون اصلا آدم حسابم نمی‌کنن و فقط صابر رو خطاب دارن تو حرف‌هاشون. منم برام فقط صابر مهمه و همین که گاهی تو شلوغی و خاطره‌ها حواسش به من باشه و با ابرو بهم بگه کجایی؟ تا من بخندم و بگم راحت باش، کافیه. هیچ وقت هم پیش نیومد تنها باهم بکشیم یا باشیم و کم کم به این رفاقت گله‌ای عادت کردم. گاهی به خیالم می‌گفتم فردا روزم تو رختخواب اینا همه با هم میان...

حالا تو پارک بودیم و صابر گشاد رو یک صندلی نشسته بود و سعی می‌کرد با سوت توجه کلاغ رو شاخه رو به خودش جلب کنه. احمدم داشت الکی می‌خندید و به من تنه می‌زد. حتی برگشت گفت جوون چه لب‌هات قرمز تاحالا ندیده بودمش. بعد ما شروع کردیم به هم \*بیدن، یک لذت خاصی داره وقتی بالایی و شروع می‌کنی واقعیت رو تو چتی می‌گی. بهش گفتم ک\*ون گشاد چتر که فقط بلدی زر بزنی و اونم هی می‌گفت جوون تو بگو خرابم کن یا اقا صابر ببخشیدا. بهش گفتم پای اونرو چرا وسط می‌آری که گفت اوا نفرما نشون شدشی دیگه! که صابر برگشت از اون دور گفت احمد خفه میشی یا خفت کنم و این با یک حالت میمونی رفت سمت صابر و آروم یک چیزی گفت و ریز ریز خندید. داشت کاراش عصبی‌ام می‌کرد مخصوصا که صابر هم دمق شد. بعد باز

جمع شده بود تو خودش و احمد بالا سرش و من هی سر می‌چرخوندم تا کسی رد نشه پهلو. آخه از همه بهتر صابر بار می‌زنه؛ دستش تنده و حرومشم نمی‌کنه. یک حس خوشایندی داره اینکار، یک جور ترس و لذت و باز این احمد ذوق مرگ شده و بالا سرش می‌گه: بسه بابا چس خوری نکن دیگه، بیچش بکشیم دیگه؛ اما صابر صبورتر از این حرف‌هاست، همچین با خیال راحت و آروم ضرب می‌زد رو ناخنش و توتون و حش رو با هم قل می‌داد تو کاغذ که باعث می‌شد ما هم به یک آرامشی برسیم، یک جور مناسب خاص با صدای احمد که بالای سرش می‌چرخه و غر می‌زنه. خوبیش هم این بود که ظهر بود و ماه رمضان و کوچه‌ها خلوت، همیشگی نبود و ماهی یک دفعه نوبت یکی بود بگیره و دور هم بکشیم و بعدش بزنیم تو کوچه‌ها و آخرش کنج یک پارک شروع کنیم به هم \*بیدن و خندیدن تا پیره و تو ایستگاه اتوبوس هر کی بره سمت خودش.

این وسط حتی، چتی صابر باز با همه فرق داشت، بچه می‌شد، یک طور خاصی لب‌هاش رو ور می‌چید و به دور زل می‌زد که آدم دوست داشت همون لب‌های آویزون و صورتیش رو گاز بزنه اما آروم هم می‌شد حتی اگر شوخی دستی هم می‌کردیم البته اگر احمد نبود خوب می‌شد، شور هر چیزی رو درمی‌آره یعنی کافیه باهاش کل بندازی تا بر\*ینه به فازت.

حالا صابر داشت سرش رو پیچ می‌داد و باز احمد مثل نکشیده‌ها گفت من اول من اول و تا این‌ها رو باز بگه صابر دستش رو دراز کرد سمت من و گفت اول عشق!

شوخی‌هاش رو که جدی هم می‌تونست باشه دوست داشتیم، تو ناباوری پهلو بهت احترام می‌ذاشت و همین کارای یکپهوش آدم رو دیوونه می‌کرد. سیگاری رو گرفتیم و پا شد و دستش رو که تکوند داد اومد و سرش رو از روبه‌رو چسبوند به سرم و حلقه کرد تا باد نزنه و سیگاری کج روشن نشه. بوی حش می‌داد و یک ته بوی نفت از کاپشن چرم مشکیش که داشت قهوه‌ای می‌زد. انقدر بزرگ بود که آدم تو سینه‌ها و بازوهای پهنش گم می‌شد و هر کی نمی‌دونست دبیرستانیه، فکر می‌کرد بیست و هشت و شیرین داره. دستم یک آن لرزید چون داشتم بوش می‌کشیدم که باز احمد از پشت چسبوند بهم که روشنش کن دیگه عشقی.

اضافیه گ\*ه! همیشه بدموقع می‌رینه به همه چیز انقدر از پشت بهم چسبوند که نفهمیدم چطور می‌زد و پاسش دادم به نکشیده‌ی بدبختش...

صابرم از شوخی‌های این ول کرده بود و تکیه داده بود به دیوار و بهم می‌خندید. بعد دست‌ها چرخید و لب‌ها سیگاری و خیس کرد تا رسید به ک\*ونش و چک چکون هر کی یک کام عمیق ازش گرفت تا چشم‌های هممون سرخ بشه و شهلا و سرفه پشت سرفه. حالا داشت



وربچینه و من نزارم دیگه حرفی بزنه و همهش رو یکجا بکنم تو دهنم. آخ که چقدر این صحنه رو مجسم کردم و به یادش زدم. فقط قدش اونقدر بلند هست که باید نوک پا و ایستم و اون گردن خم کنه لا بد، بوی نفت و حش با هم بیاشه به صورتم و آخ... بعد شاید رو دست‌هاش بلندم کنه و آروم دم گوشم بگه خوبی؟ که بگم خوبم خوبم، اونقدر خوبم که قد تموم این چتی‌ها دلم می‌خواد تو بغلت باشم و تو فقط نترس باشه؟ نترس، جون مادرت که انقدر دوستش داری فقط نترس.

زد رو شونه‌هام و گفت پاشو بریم دیگه فاز نمیده. احمد هم اومد جلو و پاکشون رو زمین گفت داداش شرمنده، دست خودم نبود می‌زنم خودت که دیدی ک\*س شعر زیاد میگم، تو جدی نگیر و بدون اینکه من چیزی بگم لپم رو بوسید. صابرم زیر لب گفت اینم از فاز ک\*س پیری ما! منم فقط گفتم چیزی نبود بابا، بی‌خیال؛ اما صابر جلو انداخت و رفت سمت ایستگاه‌های اتوبوس. از ما جلوتر می‌رفت و ما دو تا عقبش. همه لال بودیم و تو خودمون. همش تقصیر احمد بود، نه صابر شاید، نمی‌دونم، نمی‌دونستم حتی دیگه دلم نمی‌خواست تند کنم که نزدیکش بشم و دم گوشش بگم خوبی؟ می‌دونم منتظره، می‌دونم دلش می‌خواد برم و مثل خودش دست بندازم دور گردنش و به شوخی گردنش رو بو کنم و تا نخنده ول نکنم، اما حال خوب نبود، گشتم شده بود و دلم ضعف می‌رفت، دلم می‌خواست آروم کنم و جدا بشم از شون تا تو این لالمونی و فاز سنگین از کنار این دهن‌گشاد که سعی میکنه با نگاهش سر حرف رو باز کنه و من سعی می‌کنم محلش ندم، جدا بشم. جدا بشم و برم بشینم رو یک نیمکتی جایی و گم شم تو خودم. تنها، ساکت، با یک بسته سیگار و شاید چند بسته های‌بای، آره باید برم، جدا شم، حال داره بد میشه از این آدم‌ها؛ از این شهر، باید برم به گوشه و همه‌شونو یه جا بالا بیارم...

تینو

بلند گفت ما که بخیل نیستیم برید ک\*س\*ون هم بذارید اصلا که صابر بلند شد چند تا کشید زیر ک\*س\*ونش اما اون باز خندید و گفت اوه اوه غیرتی هم که هستی بابا! فرید جوون جلو شوهرت رو بگیر. پهو همه ساکت شدیم، فکر کنم فهمید چه حرف بی‌ربطی زده اما صابر داغ کرد و گفت چی ک\*س\*س شعر تف میدی عمه‌ج\*سنده! من ساکت همون نزدیکی‌ها نشستم و به سیگار پشت سیگار و گه خوردن‌های احمد هم توجه نکردم. داشت آروم به صابر می‌گفت بابا شوخیه کی حرف درمی‌آره؟ بعد دوباره صدایش رو پایین برد که فکر کنم داشت از من می‌گفت، حدس می‌زدم چی‌ها میگه یکی به گوشم قبلا رسونده بود که من سوسولم که به اینا نمی‌خورم یا اوب دارم و ازین حرف‌های مسخره. اوایل ناراحت می‌شدم اما بعدها که دیدم رو صابر هیچ تاثیری نداره خیالم راحت شد. هزار کاری هم که کرد نتونست رفاقت من و صابر رو بهم بزنه. فقط کاش انقدر ترسو نبود این صابر، از اینکه با هم تنها باشیم می‌ترسه حتی چند بارم دعوتش کردم خونه که بهونه آورد و پیچوند. وقتی اینها تو چتی حس کردن بین ما چیزیه پس چرا باید خودمون رو بزنیم به انکار؟ اینکه گاهی بهم خیره می‌شیم، گاهی لبخندهای معنادار می‌زنیم، گاهی حتی دست دور گردن هم می‌ندازیم و به شوخی گردن هم رو بو می‌کنیم بی‌دلیل نیست. من حتی چندبارم گونه‌هاش رو بوسیدم که باز موهای بدنم سیخ شد و دلم تند تند زد. اونها داشتن پچ‌پچ می‌کردن و من گم بودم تو خیالات خودم، برام حرف‌هاشون دیگه مهم نبود که چی میگن و باز صابر برا لاپوشونی داره میگه این تنهاست، این گناه داره یا من یک شهرستانی تازه رسیده به تهرانم و غریبم. هیچ‌وقت از این حرف‌ها خوشم نمی‌اومد حتی اینکه بگن مثل داداش کوچیکشون باشم یا هستم. دلم می‌خواست تو همین چتی می‌رفتم و می‌گفتم صابر انقدر ترسو نباش، گ\*س\* اصلا ک\*س\*س ننه‌ی احمد و اطرافیانش تو منو و دوست داری یا نه؟ که بعد اون باز لب‌هاش رو شبیه نی‌نی‌ها

## گفت: هیچ گل

۲. صدای موجها و نور ضعیف خورشیدی که بر چشمان پسر افتاده آنها را از هم باز میکند مرد در حاشیبهی ساحل در حال قدم زدن، موهاش را باد آشفته میکند پسر افق را در دریا و هر دو را در قامت مرد، با ذهنش یک نقاشی آستره میکند یک سیگار از پاکت افتاده رو بهرویش بر میدارد و همینطور که جیبهایش را برای پیدا کردن کبریت واری می‌کند از ماشین پیاده میشود چند قدمی در ماسه‌ها پیش میرود... میایستد... دستش را حلقه میکند و ناشیانه میخواهد بر باد غلبه کند کبریت را به سوی میاندازد همانطور که سیگار از گوشه‌ی لبهاش آویزان است به سمت دریا قدم بر میدارد... و در موجهای بلندی که از دور می‌آیند دست تکان میدهد.

ساشا خسروی

۱. پسر به همراه کیف آویزان به شانهاش و دوربین آویخته به گردنش و نگاهی هولناک به آسمان خودش را در خیابانی میاندازد که او را از آپارتمانی دور میکند ماشین بدنه‌ی سفید در برابر جنازه‌ی او ترمز میکشد تا جایی که پسر از رو بهرو به ا - لاین خودرو مصلوب میشود و لخته‌ی خون باقی مانده در دهانش میریزد بیرون... خودش را از آن وضعیت دور میکند و به نگاه مرد پاسخ میدهد که با اشارهی سر از او میخواهد به داخل بیاید... با پشت دست خون را از روی لبهایش میکشد تا گونهی سفیدش - لبخندی هیستریک - در را باز میکند و میافتد روی صندلی... مرد تمام امکانات ممکن آسایش را بر صندلیش تکمیل میکند... پسر با چشمان بسته در تابوت تکینش، آرام شده، نفسهایش کند میشود.

### آمادگی

صدای جیغش برق از سرم می‌پروند.  
 - اصلاً بیاوخت بمیر  
 آمپول رو روی میز توالت پرت می‌کنم و به طرف کمد میرم.  
 تیشرت آبی‌ای که روش عکس کره زمین هست رو با شلوار  
 گرمکن سفید می‌پوشم برمی‌گردم با پا هلهش میدم اون طرف:  
 - برو اون‌ور می‌خوام بخوابم.  
 یک کم خودش رو گوشه تخت می‌کشد و می‌چسبه به دیوار  
 صداش رو می‌شنوم که میگه:  
 - ازت متنفرم.  
 دراز می‌کشم و سرم رو می‌زارم روی بالش. به زور گوشه‌ی پتو رو  
 از چنگالش در میارم و می‌کشم روم. با لالایی ناله‌هاش می‌خوابم.  
 در حالی که چیز نرمی رو بغل کردم از خواب بیدار میشم. پایین  
 رو نگاه می‌کنم می‌بینمش که دستش رو دور کمرم حلقه کرده  
 و سرش رو کشیده زیر پتو، یک پام رو انداخته‌ام روی پاهاش و  
 یک دستم روی کمرش هست. نفس‌هاش منظم شده بود آهسته  
 سرش رو بالا می‌گیرم و پتو رو کنار می‌زنم تا راحت‌تر نفس بکشد  
 نگاهی به ساعت می‌ندازم خیلی از ظهر گذشته. بلند میشم تا غذا  
 درست کنم. سر راهم آمپول رو برمی‌دارم تا پرتش کنم توی  
 کابینت برای ماه بعد.

### یاسمن

صدای ناله‌هاش از اتاق خوابم به گوش می‌رسه. کیفم رو روی  
 میز سالن می‌زارم و به طرف اتاق میرم. مثل گلوله‌ی برفی دور  
 خودش جمع شده و شکمش رو گرفته صورتش از درد تو هم  
 رفته هر از گاهی ناله میکنه به طرفش میرم و موهای ژولیده‌اشو  
 نوازش می‌کنم. بازم بعد حموم موهاشو شونه نکرده. بدون اینکه  
 سرش رو بلند کنه میگه:

- درد میکنه دارم می‌میرم!  
 - مسکن خوردی؟  
 - یکی

ناله کنان چرخ می‌زنه و پتوی مچاله شده رو بغل می‌کنه. از اتاق  
 بیرون میرم. روسری و ماتنوم رو درمی‌آرم و از کابینت آشپزخونه  
 آمپول مسکن رو پیدا می‌کنم. الکل و پنبه رو برمی‌دارم و به اتاق  
 برمی‌گردم. با دیدن آمپول پتو رو روی سرش می‌کشد و ناله کنان  
 میگه:

- آمپول نمیزنما  
 - بچه نشو داری می‌میری!  
 - نمی‌خوام میترسم.  
 به زور پتو رو از روی سرش می‌کشم:  
 - پشت کن شلوارتو بکش پایین  
 - نه

### حال همه ما خوب است

غم نیست تا وقتی زیر سایه‌ی خدا هستیم  
 گناه نیست و نابود است  
 و دخترها مان شب‌ها در آغوش همسرانشان آوردن می‌کنند  
 صدای خنده‌ی از ته دل جوان‌ها خیابان را پر کرده و من یک  
 بیگانه‌ام  
 از سرزمینی دور و غریب که فقط مرگ را کم دارم تا خوشی‌ام  
 کامل شود

ما چقدر خوشبختیم در اینجا  
 همه چیز هست اینجا و ما خوشبختیم  
 پول هست و کار هست و همه خوشحالیم  
 مردم همه استاد فلسفه و منطق‌اند و ادبیات!  
 فحش را نمی‌شناسد هیچکس!  
 و بلد نیست احدی دروغ را!  
 خدا همه‌مان را در آغوش گرفته و گرم می‌فشارد

## بی‌عنوان

۱

می‌خواهی نه زنی را که مردانه دوستت دارد اما با ظرافت زنانه درکت می‌کند. تو مرد می‌خواهی. جنس مهم است نه کیفیتش.

۲

دستش را فرو کرده بود توی گلویش. اول چایی نیم ساعت پیش را بالا آورد. بعد کمی آب. ته‌مانده‌ی غذای ظهر هم بالا آورد. باید بالا می‌آورد. همه چیزهای خورده و نخورده را. آن قدر انگشت کرده بود توی حلقش که تمام راه گلویش زخم شده. آنقدر که همراه زردآب‌ها خون بالا می‌آورد. زردآب‌هایی با رگه‌های قرمز. باید بالا می‌آورد. خودش را. فکرهاش را. همه‌ی آنچه که داشت. همه‌ی آنچه را که نداشت و هر چیزی که دیده بود. بالا بالا می‌آورد تا سبک شود. معده‌اش که خالی شد. آب گرفت روی ته‌مانده‌هایش. همه‌ی خودش را ریخت توی فاضلاب. بیرون خزید. با صورت عرق کرده و رنگ پریده روی مبل نشست. آرام به معشوقه‌اش لبخند زد. دست گردن دوستش انداخت؛ اما تصویرها برگشتند. بالا آورد روی دوستش. روی معشوقه‌اش که حالا شب‌ها زیر بهترین دوستش می‌خوابید.

## فروغ

## دل‌نویسته

من عادت‌م شده به رفتن‌های بی‌مقصد. من عادت‌م شده به گریه کردن‌های بی‌هدف به هم‌آغوشی با بالشتی که تنها اوست که به حرف‌هایم گوش می‌دهد، من عادت‌م شده نوشتن و نوشتن و نوشتن...

### قسمت

قسمت قسمت کردند وجودم را و می‌گویند قسمت است، تنها شدنم را پای قسمت گذاشتند احساسم را پای قسمت گذاشتند، حبس شدم در قسمتی که هر قسمتش دردی است برای خودش این روزها دیگر نمی‌دانم به کجا باید بروم دیگر توانی هم مگر مانده و می‌گویند قسمت این بوده، گویی قسمت این دنیا این است که قسمت قسمت کند دنیای مرا به روزگاری تلخ به دنیای سرد و رویایی بی‌رنگ و باز بگویند قسمت است...

## پویار

تو مرد می‌خواهی برای ادامه‌ی زیستن. برای درمان دردهایت. برای نشانیدن لبخند روی لب‌هایت. تو مرد می‌خواهی برای رسیدن به آرزوهایت. رسیدن به فرزندهای نداشته‌ات. مردی می‌خواهی برای نان روزت. تو مرد می‌خواهی برای ارگاسم‌های احتمالی‌ات. برای معاشقه‌های پنهانی‌ات. تو مرد می‌خواهی که سر بگذارد روی زانوهایت و تو برایش عاشقانه‌های اخوان بخوانی. مرد می‌خواهی تا سر بگذاری روی سینه اش و برایت فروغ بخواند. مرد می‌خواهی که دست در دست، شانه به شانه نظاره‌گر کنسرت شهرام ناظری باشی. با تو زمزمه کند ترانه‌هایش را. تو مرد می‌خواهی که برایت حافظ بخواند. پای ظرف شویی وقتی دست‌هایت تا ساق در آب و کف است برایت شاملو بخواند. برایت از پناهی حرف بزند. آرشبو کاست‌های شجریان داشته باشد. با تو روی مبل خانه‌ات فیلم‌های فلسفی فرانسوی ببیند. آهنگ‌های مورد علاقه‌ات را از بر باشد. شجریان گوش کند. با سکوت‌هایت درگیر نباشد. از روند زودگذر سنت نترسد وقتی هراس داری تو را در آغوش امنش پنهان کند. تو برایش مرد من سیمین غانم بخوانی و... زیاد است. اما مهم این است که تو مرد

سلام به اقلیت عزیزم منم یک تکه از رنگین‌کمان، خسته خیلی خسته می‌خوام براتون بنویسم. از دل‌نویسته‌هایم از حرف‌هایم تا به جمع شما بپیوندم.

### من عادت‌م شده

من عادت‌م شده راه رفتن در میان آدم‌هایی که جز نیرنگ و دروغ چیزی به من نشان نمی‌دهند، من عادت‌م شده که سر به زیر باشم زمین که از دل‌های این آدمها تیره‌تر نیست، من عادت‌م شده زمزمه‌های کوتاه افکارهای بلند آخر کیست دیگر به من گوش دهد، من عادت‌م شده عاشقی‌های کم‌کمک و دل‌بستن‌های نم‌نمک چون دیگر وفاداری اینجا معنا ندارد، من عادت‌م شده شنیدن حرف‌های بی‌ثبات و من عادت‌م شده هم‌خوانی‌های بی‌صدا، من عادت‌م شده هم‌خوابی‌ای بی‌چون و چرا بی‌عشق،



## سه شعر از بازیار

### کجایی؟

من به زودی میروم  
با یک تیر توی سرم  
کجاست نمیدانم  
آنجا هم مامور حراست داشت  
آنجا میشد پرواز کرد.  
بهشت و جهنمی نبود  
همه هم را میشناختند  
همه همدیگر را دوست داشتند  
برای هم غصه میخوردیم.  
اما آنجا تنهام  
کجایی؟  
باز هم نبودی.  
اولش بودی اما وقتی من را بردند تو دنبالم نیامدی  
کجایی؟  
کنارمی اما بودند ملموس نیست  
چرا بودن و نبودن مثل هم شده؟  
چرا شبها اشکهایم بیدلیل به رگبارم میندند؟  
در این سینه لعنتی چه پنهان است؟  
نمیدانم؟  
مگر میشود قلبی که نمیزند بازهم بشکند؟  
کجایی؟  
اشکهایم سرم را جوش آورده  
بغض تنهایی چنگ روی گلویم گذاشته است  
کجایی؟  
کمکم کن.  
جوش سر و اشکم آنقدر هست سنگ کلیهام را دفع که سهل  
است آب کند  
کجایی؟  
رختخوابم بوی بیکسیام را میدهد  
سینههای داغم، پشت سردت را میطلبه  
بوی موهایت از یادم رفته.  
چند صبایی از عمرم بیشتر نمانده، شک ندارم  
کنارم باش  
کجایی؟

۳:۰۵ بامداد ۱۳۹۲/۴/۶

### پرواز

حرف زدن کافی نیست؟  
توی گلخونه قلبم جای هیچ گلی جز تو نیست  
تار و پود وجودمو رشته رشته رشتهی وجودت ساخت  
شهادتین مرگ من اسم و یادته اما مرگ از وقتی صورتتو دید خودشو باخت  
حقیقت فقط تو و منیم دیگه نگیر بهونه  
تو درخشانی مثل یه رویای کودکانه  
کنارم بشین و کمر بندتو ببند  
تو کل زمان سفر میکنیم پس چشمتو ببند  
بشین کنار من که بیرون جنگله  
آدما و قانون هیچ. فقط جنگه  
بگیر بشین و از نمایشم لذت ببر، تو اولین و تنهاترین لذتی  
همهجا رو برات پر میکنم از قلب و عشق. پیشم بمون بیهیج ذلتی  
چراغارو خاموش کن و بین نمایش محبت منو  
اینجا کسی نیست جز من و تو  
با من برقص، کثیف برقص. دستام دور کمرته  
بچسب به دیوار، حالا لب رو لبم و دستم دور گردنته  
با یه بوس از لبات یه دور تو بهشت میزنم  
با یه جرعه از گیلاس شیطان وجودم برمبگردم  
تو ملکه هر شب و روزی. ما با هم یه فاجعه ایم  
وقتی با هم بخوابیم مثل دو تا فاحشه ایم  
با بوی سیگار و مشروب لبای هم دیوونه میشیم  
زمان رقص برای هم دو تا عاشق و پروونه میشیم  
ما مال اینجا نیستیم بالامون کم کم داره در میاد  
میریم و پرواز میکنیم. نمیبین؟ چششون درآد

۴:۴۷ بامداد ۱۳۹۲/۴/۵

برای دریافت آرشیو  
پی‌دی‌اف هر یک از  
شماره‌های مجله، لطفاً  
بر روی نسخه مورد نظر  
کلید کنید و یا با ارسال  
یک ایمیل از ما بخواهید.



## چشمات

بگو دیشب خواب ندیدم  
چشماتو توی خورشید من دیدم

تمام ماه ستاره‌های آسمون  
چهرتو نقاشی کردن تو آسمون

جز اون ابر سیاه رو سرمون  
ابرو کنار زدم تا ببینم شکل نازتو تو آسمون

خیلی ناز و قشنگ بود ولی  
چشمات تو خورشید خیلی کم‌رنگ شده بود

گفتمش جمع کن این بساطتو  
برق چشمای فرهود توی این آفتابتو

برق چشمای اونو نداری  
تو که سه‌په‌لی، ۷ تا آسمونم نداری

گفتمش می‌خوام که من بیدار بشم  
دوست دارم فدای اون چشمای خواب‌آلوش بشم

بیدار شدم و دیدم ۲ تا چش نازنازی بسته شدن  
خیلی آروم باز بوسیده شدن

خلاصه که دنیارو چشمات می‌چرخونه  
لامصب عین ۷ رنگ رنگین‌کمون

۴:۴۷ بامداد ۱۳۹۲، ۵، ۴

شما می‌توانید آثار خود را (نامه، درد دل، داستان، شعر و...) برای باشگاه نویسندگان ارسال کنید. به یاد داشته باشید که اقلیت مطالب صرفاً سیاسی، مذهبی و پورن را بازتاب نمی‌دهد.

[AghaliatMagazine@Gmail.com](mailto:AghaliatMagazine@Gmail.com)





نگاهی گذرا به زندگی هنرمندان دگرباشی ترکیه  
بخش نخست؟ بولنت ارسوی، Bülent Ersoy

مغرب ترک بود و هنگامی که فارغ‌التحصیل شد، به لطف صدای زیبا و دلنشین خدادادی‌اش و همچنین تجربیات موسیقایی، اولین اجرای زنده در صحنه را در سال ۱۹۷۰ تجربه کرد. سپس در یک مسابقه رسمی خوانندگی در سرتاسر ترکیه شرکت کرد و در این مسابقه به عنوان نفر اول برنده شد و علاوه بر دریافت جایزه ۱۰۰۰ پوندی، به عنوان یک خواننده و ترانه‌سرای رسمی نیز در کشور ترکیه مجوز دریافت کرد و به طور رسمی وارد عرصه خوانندگی شد و روز به روز به شهرت و محبوبیت او افزوده شد. وی از سال ۱۹۷۶ در کنار کار ترانه‌سرایی و موسیقایی، شروع به تدریس در دانشگاه هنر استانبول نمود.

در دهه ۷۰ که بازار موسیقی پاپ در ترکیه داغ و رو به گسترش بود و تمایل قشر جوان و اکثریت ترکیه به سمت موسیقی پاپ بود و موسیقی کلاسیک رو به افول و فراموشی بود، بولنت توانست با آلبوم‌های ناب خود موسیقی کلاسیک ترکیه را از نو احیا کند. سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ را می‌توان سال‌های حساس و سخت و نقطه عطف زندگانی بولنت نامید. چرا که این سال‌ها مستقیماً به هویت جنسی و نحوه‌ی آشکارسازی وی و سختی‌هایی که بعد از آشکارسازی کشید، مربوط می‌شوند. چنانچه از دهه‌ی ۸۰ به عنوان «دوره ممنوع و تغییر» بولنت در نزد نویسندگان و سایت‌های ترکی‌زبان یاد شده است. در آگوست ۱۹۸۰ در فستیوال موسیقی نمایشگاه از میر، بولنت

هدف از ایجاد این ستون، معرفی و آشنایی با هنرمندان دگرباش کشور ترکیه می‌باشد و اینکه چه رنج‌ها و سختی‌هایی در فضای کشور ترکیه متحمل شده‌اند؛ چگونه با قوانین اسبق و سخت و همجنسگراستیز ترکیه کنار آمده‌اند؛ چه نقشی در تغییر آن قوانین داشته‌اند و گرایش جنسی آنها چه تاثیری در سرنوشت هنری و میزان محبوبیت آنها داشته است. در این راستا ما به نکته‌ی پی خواهیم برد که آیا می‌توان از تجربه و سرگذشت این هنرمندان در فضای هنری داخل ایران نیز استفاده کرد یا نه؟! ❖

### ❖ وحید

در تاریخ ۹ ژوئن سال ۱۹۵۲ در استانبول، با جنسیتی در ظاهر «مذکر» به دنیا آمد و به همین سبب خانواده وی اسم «بولنت» را که نامی پسرانه است، بر وی نهادند.

زندگی هنری وی با تعلیمات دروس موسیقی بصورت خصوصی شروع شد. از همان سنین کودکی و نوجوانی، حس علاقه‌مندی به موسیقی در بولنت موج می‌زد.

بولنت فرزند خانواده متمول و ثروتمندی بود. در سن ۱۵ سالگی پدر و مادر خود را در یک سانحه رانندگی از دست داد و چون تک فرزند خانواده‌اش بود، به عنوان تنها وارث خانواده‌ی «ارسوی» صاحب ثروت عظیمی شد.

بولنت در دانشکده‌ی هنر دانشگاه استانبول، دانشجوی اساتید



بیش از حد خوشحالم، هیچ کس نمی‌تواند این شیرین‌کامی مرا به تلخی تبدیل کند.»

بولنت در ۱۴ آوریل ۱۹۸۱ در لندن تحت عمل جراحی تغییر جنسیت قرار گرفت و جنسیت خود را از مرد به زن تغییر داد و سال‌ها بعد، در زمان نخست‌وزیری «تورگوت اوزال» به لطف تغییراتی که در قانون اساسی ترکیه در قبال اقلیت‌های جنسی صورت گرفت و نرمش قانونی بیشتری به سمت این قشر ایجاد شد، ممنوعیت وی از صحنه موسیقی برداشته شد و وی مجال آن‌را یافت تا دوباره فعالیت‌های موسیقایی خود را بر روی صحنه از سر گیرد.

بولنت در طول مدت ممنوع‌الصحنه بودنش از چندین کشور اروپایی پیشنهاد ارائه شهروندی دریافت کرد ولی بخاطر عشق و علاقه‌ای که به وطن خود داشت، تمامی آن پیشنهادها را رد کرد. همچنین در طول این سال‌ها وی کنسرت‌های فراوانی در آلمان، یونان، قبرس، آمریکا، استرالیا و انگلیس برگزار کرد که طرفداران وی فقط و فقط برای حضور در کنسرت‌های وی از ترکیه راهی این کشورها می‌شدند که این هرگز باب میل حکومت ترکیه نبود و تاثیر به‌سزایی در تعلیق ممنوعیت از صحنه وی و سایر خواننده‌های ترنس‌سکشوال داشت.

تا به امروز، بولنت ارسوی سال‌های سال است همچون الماسی در کهکشان موسیقی ترکیه و حتی جهان می‌درخشد و همچنان به فعالیت موسیقایی خود در سطح حرفه‌ای ادامه می‌دهد و طرفدارانش که اکثراً ترک هستند و با اینکه شهروندان ترکیه با اقلیت‌های جنسی میانه‌چندان خوبی ندارند ولی با این حال بولنت را کاملاً پذیرفته و خودشان را شیفته‌ی وی می‌نامند.

بولنت نیز چه در برنامه‌ها و شوهای تلویزیونی و چه در زندگی معمول خود همواره به‌طور آشکارا به حمایت از دگرباشان جنسی پرداخته و برای احقاق حقوق آنها تلاش کرده و می‌کند.

**منابع در دفتر مجله موجود است**

روی صحنه رفت و طبق معمول پس از اتمام اجرای فوق‌العاده‌اش و پس از تشویق از سوی تماشاگران، به یک باره با بیان جملاتی تحت عنوان درد دل و باز کردن قفسه سینه خود، به افشای هویت جنسی خود پرداخت که تعجب همگان را برانگیخت و همین امر موجب شد از طرف دادستان عمومی و انقلاب از میر یک پرونده تحقیق و دعوی علیه وی باز شود؛ اما این فقط یک طرف قضیه بود و طرف دیگر قضیه، محبوبیت بی‌حد و حصر وی در بین شهروندان ترک بود که علی‌رغم عدم پذیرش اقلیت‌های جنسی نزد اقبال عمومی و عرف مردم ترکیه، طرفداران وی به راحتی و بدون هیچ مشکلی با این موضوع کنار آمدند و نه تنها از تعداد طرفداران بولنت کم نشد بلکه همچنان روز به روز به تعداد طرفداران بی‌شمار وی افزوده می‌شد.

البته در حیطه قوانین حاکم و دولت وقت ترکیه، بولنت بخت و اقبال خوبی نداشت. چرا که در ژوئن ۱۹۸۱ به همراه دیگر هنرمندان تراجنسی و ترنس‌سکشوال ترک به مدت ۸ سال ممنوع‌التصویر و ممنوع‌الصحنه شد. هم‌زمان با این تصمیم از سوی قاضی دادسرا، بولنت نیز یک شکایت و دعوی علیه قاضی پرونده خود نزد دیوان عالی عدالت ترکیه مطرح کرد که چرا باید به خاطر موضوعی که خودش در آن هیچ نقشی نداشته و خدادادی است، محاکمه و مجازات شود.

وی در مصاحبه‌ای در همین زمینه و ممنوعیت ۸ ساله از صحنه گفت: «من امروز خیلی خوشحال هستم و هیچ کس نمی‌تواند مرا عصبانی کند. آنها در حال حاضر در دادگاه هستند. من بسیار خوشحالم. حتی اگر ۸ سال پشت خط بمانم هیچ وقت به عدالت شک و اعتراض نخواهم کرد؛ زیرا اکنون نیز آنها محاکمه می‌شوند. سال‌ها بعد شاید نامی از ما باقی نماند و حتی کسی متوجه نشود که من در این ۸ سال چه غم و اندوه و عذابی می‌کشم و چه فرصت بی‌نظیری را از من دریغ کردند، اما همین که به هدف و مقصود خودم برسم، برایم خوشبختی و سعادت است. لذا خیلی و





Toast

یک نمونه‌ی عالی از یک فیلم فوق‌العاده خوش‌ساخت!

مهراد

a SJ CLARKSON film

# TOAST

نره و جذابیتش از دست نره اما همینقدر بدونین که کارکتر اصلی زن داستان رو هلنا بونهام (همسر تیم برتون) بازی کرده که جدا همه جا بازی واقعا خیره‌کننده‌ای داره، اینجا هم همینطور و نقش اصلی داستان رو هم «فردی هایمور» بازی کرده که احتمالا با چهره‌ی سرد و بازی عالیش در سریال ترسناک و جنایی Bates Motel شناسیدش. این فیلم تلویزیونی بوده و اکران سینمایی نداشته اما خیلی خوب دیده شده و نقدهای مثبت منتقدان زیادی رو به همراه خودش داشته! دیدن این فیلم فوق‌العاده رو به شدت به همه پیشنهاد می‌کنم!

ریتم متناسب و قصه‌ی روان فیلم، بدون هیچ انگیزه‌ی دیگه‌ای مخاطب رو به قدر کافی با خودش همراه می‌کنه، اما از جایی جالب میشه که بدونی داری یه داستان واقعی رو تماشا می‌کنی! داستان زندگی و ستاره شدن یکی از بزرگترین سرآشپه‌های دنیا! کسی که پر فروش‌ترین کتاب آشپزی رو تو سراسر جهان داره و یه شخصیت تلویزیونی محبوبه! و البته سرآشپه هتل مشهور و بزرگ ساووی! بله! نایجل اسلیتر! آدم‌هایی که تو اقلیت جنسی هستن و اتفاقا آدم‌های سرشناس و محبوبی هم هستن تعدادشون کم نیست و نایجل اسلیتر هم یکی از اون‌هاست. یک مرد مشهور و همجنس‌گرا! کمتر راجع به خود فیلم توضیح میدم تا قصه لو



MACKLEMORE X RYAN LEWIS  
FEATURING MARY LAMBERT  
SAME LOVE

Same love

باران ❖



آهنگ سال در مراسم Grammy نشون از موفقیت بالای این آهنگ داره. همچنین این آهنگ تو بخشی از سریال The Fosters (در شماره قبل اقلیت معرفی شد) که مربوط به مراسم ازدواج زوج لژیون سریال بود پخش شد. متن این آهنگ به موضوعاتی چون برخورد فرد با گرایش جنسیش و برخورد اجتماع و مذهب با این مسئله می‌پردازه و و از برخوردهایی که در فضای مجازی با مسئله همجنس‌گرایی میشه و توهین‌هایی که به همجنس‌گراها میشه انتقاد می‌کنه.

ترانه Same Love از آلبوم The Heist که توسط Macklemore خواننده‌ی آمریکایی وارد بازار شد یکی از ترانه‌های پر سر و صدای امسال بود. هم به خاطر زیبایی آهنگ و هم به خاطر اینکه درباره حقوق همجنس‌گراها بود. عکس کاور این آهنگ عکس دو پیرمرد رو نشون می‌ده. عموی همجنس‌گرای Macklemore به همراه پارتنرش. این آهنگ در بحبوحه‌ی جریان لایحه‌ی قانونی شدن ازدواج در واشنگتن وارد بازار شد. تو فهرست بیلپورد تا رتبه ۱۱ بالا اومد! حدود ۲ میلیون نسخه هم تو آمریکا فروش داشت. قرار گرفتن این آهنگ بین نامزدهای دریافت جایزه بهترین



## بنفشه سفید



یاسمن نسا

### بنفشه سفید اثر یاسمن نسا

«حسین با عصبانیت لاله‌الله‌ای گفت و بلند شد:

– می‌خوای عمل کنی. می‌دونم رضا. وضعیت رو درک کن. شانزده ساله شد گفتم دیگه نمی‌خوام روسری سر کنم، می‌خوام خودم باشم. یادته روزی که یه دست لباس منو تن کردی رفتی بیرون، بابا می‌خواست نفت بریزه روت؟ کی اومد جلو؟ فقط یک سال طول کشید راضی بشن تو این طوری بری بیای، بعد هم که گفتم باید نامه پزشکی داشته باشی وگرنه مامورا گیر می‌دن، کی باهات اومد؟ به جز من؟ رضا با خودت لج می‌کنی، با من نکن. این مردم زمان لازم دارن.

– زمان؟ چقدر زمان؟ چیز زیادیه می‌خوام تو آرامش توی خیابون راه برم؟ می‌خوام وقتی می‌رم رستوران و غذا می‌خورم مردم یه جور نگاه نکنن که انگار یه فضایی دیدن؟»

مطلبی که خواندید بخشی از رمان «بنفشه سفید» نوشته‌ی یاسمن نسا است که انتشارات الکترونیکی نوگام آن را منتشر کرده. در سایت انتشارات درباره این رمان نوشته شده «اقلیت بودن آدم رو یا خرد می‌کنه یا مثل سنگ سرسخت. اقلیت که باشی یاد می‌گیری بمیری یا بمونی. وقتی موندن رو انتخاب می‌کنی باید مبارزه کنی. اقلیت بودن دیدگاهت رو برای همیشه به دنیا عوض می‌کنه. اقلیت که باشی راز بزرگت رو فقط می‌تونی پشت درهای

اتاق داد بزنی اما اینجا اتاق‌ها در ندارند.».

یاسمن نسا در یادداشت کوتاهی خودش را این‌گونه معرفی می‌کند: «از وقتی یادم میاد می‌نویسم حتی قبل از اینکه بخونم و نوشتن بلد باشم. نوشتن رو با تراژدی شروع کردم به فانتزی رسیدم و بعد از نوشتن یک مجموعه بلند فانتزی تصمیم گرفتم کمی هم به رئال سرک بکشم.»

او در باره کتابش می‌گوید: «بنفشه سفید» روایت زندگی دو زن از دو فرهنگ با دردی مشترک، داستان قاچاق زن‌های ایرانی به کشورهای عربی و مشکلات ترنس‌جندرها در کشورهایی همچون ایران. این تعریفی است که انتشارات کتاب درباره آن می‌گوید.

انتشارات نوگام نسخه الکترونیکی کتاب نویسندگان خود را برای جلب حمایت به فروش می‌گذارد. پس از تامین مقداری از هزینه‌ها فایل پی‌دی‌اف آن را برای دریافت رایگان در سایت خود قرار می‌دهد. تاکنون که این مطلب تهیه می‌شود ۳۷ درصد از حمایت‌های مورد نظر انتشارات تامین شده. اگر توان خرید کتاب را دارید از شما درخواست می‌شود برای تهیه آن به سایت نوگام مراجعه کرده و در غیر این صورت، با دعوت دوستانتان به حمایت مالی از این کتاب، منتظر در اختیار گذاشتن نسخه رایگان باشید.

# Media Award





# SEPAS AWARD

THIS CERTIFICATE IS AWARDED TO

# AGHALIYAT MAGAZINE

IN RECOGNITION AND APPRECIATION OF ITS  
CONTRIBUTION TO THE IRANIAN QUEER CAUSE

  
Danial Amini  
Member of the Board

  
Arsham Parsi  
Senior Advisor  
Secretary of the Board

Nominated on  
August 30<sup>th</sup> 2013  
In Memory of Saviz Shafaei's Birthday

Presented on  
September 24<sup>th</sup> 2013  
The 11<sup>th</sup> Anniversary of Iranian Queer Voice Celebration